

اداره مخطوطات

نام کتاب: صرف و نحو و قرائت عربی سال سوم دبیرستانها

مولف: احمد بهمنیار

موضوع: زبان عربی، صرف و نحو — زبان: عربی و فارسی

سال چاپ: ۱۳۱۹ — محل چاپ: تهران

کاتب:

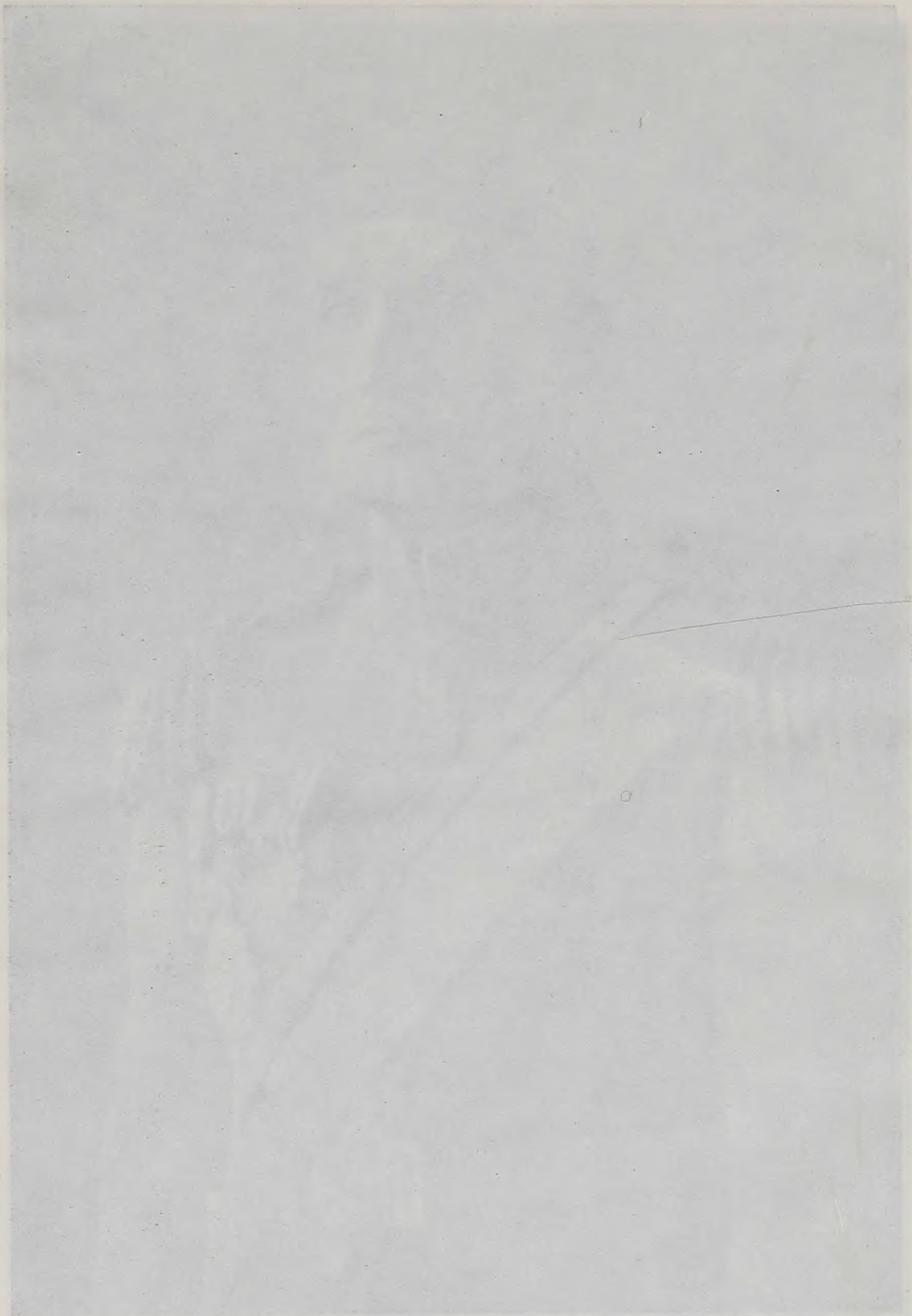
طول: ۲۱ — عرض: ۱۴ — شماره صفحه ها: گوناگون

شماره عمومی: ۲۸۹۴۳ — کتابخانه / بخش:

وقفی / خریداری: بنیاد شهید — تاریخ:

مصور ☐ درسی ☒ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات:
نویسندگان همکار: محمدحسین فاضل تونی و عبدالرحمن فرامرزی









توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

صرف و نحو و قرائت عربی

سال سوم دبیرستانها

شرکت چاپخانه تابان



آغاز

در این عصر خجسته که اراده خسروانه شاهنشاه دانش‌پرور اعلیحضرت رضا شاه پهلوی و توجهات حکیمانه والاحضرت همایون ولایتعهد بتوسعه و ترقی علوم و فنون و رفع هرگونه نقص و اختلاف در شئون اجتماعی کشور معطوف است، وزارت فرهنگ لازم دانست که برنامه آموزشگاهها را با این منظور عالی کاملاً موافق نماید، و نخست باصلاح برنامه تحصیلات متوسطه پرداخت، و چون اجراء برنامه بی اصلاح کتب درسی سودمند نبود در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۱۷ تصویب نامه از هیئت وزیران گذرانید که نگارش کتب دبیرستانی را بر نسق واحد و داشتن شرایط لازم ایجاب میکرد، و بموجب آن هیئتی از استادان و دانشیاران و دبیران که پیشینه تألیف و تدریس داشتند بنام کمیسیون تهیه و چاپ کتب برگزیده شد تا برای انجام این امر مقرراتی وضع کنند که همه کتب دبیرستانی بر طبق یک اسلوب مطلوب و موافق با اصول آموزش و پرورش نگارش یافته علاوه بر مواد علمی و ادبی مؤید خصال ملی و ملکات راسخه باشد که از عهد باستان سرشته نهاد ایرانیان بوده، مانند میهن پرستی و شاه دوستی

وراست گفتاری و درست کرداری و دیگر صفات و اخلاق نیکو که منظور اصلی از هر تعلیم و تربیت میباشد.

سپس به پیشنهاد این کمیسیون تألیف کتاب درسی هر یک از مواد برنامه بچند تن از کسانی که آزموده و شایستگی داشتند ارجاع شد.

اینک کتاب صرف و نحو و قرائت عربی برای سال سوم دبیرستانها که تألیف آن به آقایان:

احمد بهمنیار، استاد دانشگاه

محمد حسین فاضل تونی، استاد دانشگاه

عبدالرحمن فرامرزی

واگذار شده بود از طرف وزارت فرهنگ منتشر میشود که در همه دبیرستانهای پسران و دختران کشور منحصراً تدریس شود. وزیر فرهنگ

کتاب صرف

بقیّهٔ موادّ صرف مخصوص بسال سوّم

مبحث اسم

مُتصرف و غیر مُتصرف و جامد و مشتق

۱۴۶- اسم چنانکه در سابق اشاره شده (بمطلب شمارهٔ ۱۵ رجوع کنید) یا مُتصرف است یا غیر متصرف.

۱۴۷- متصرف اسمی است که بصورتِ مفرد و مُثنّی و جمع و مُصَغّر و منسوب در آید مانند رَجُل که مُثنّایش رَجُلان و جمعش رِجال و مُصَغّرش رُجَیل و منسوبش رَجُلیّ است.

۱۴۸- نامُتصرف اسمی است که همه یا برخی از صور که یاد شد در نیاید مانند مَنْ و ما. و لَدُنْ (نزد)

۱۴۹- اسم مُتصرف یا جامد است یا مُشتق.

۱۵۰- جامد اسمی است که از کلمهٔ دیگر گرفته (مشتق) نشده باشد مانند رَجُل و عِلْم

۱۵۱- مشتق اسمی است که از کلمهٔ دیگر گرفته شده باشد مانند عالِم و مَعْلوم که از علم اشتقاق یافته است.

پرسش و تمرین - اسم نظر بقبول صورتهای مختلف چند قسم است ؟ - متصرف کدام است ؟ - نامتصرف کدام است ؟ - اسم متصرف چند قسم است ؟ - جامد کدام است ؟ - مشتق کدام است .

از اسمهای زیر متصرف و غیرمتصرف را معین کنید و اسمهای متصرف را بگویید که کدام جامد و کدام مشتق است

مُصَوِّر (صورت نگار)، بُرْهان (دلیل)، مَنْ (که)، حُسْن (خوبی)، قُبْح (زشتی)، لَدُنْ (نزد)
غَلیظ (درشت)، ما (چه)، مُقَرَّب (نزدیک)، مَهْما (آنچه)، رَجُل (مرد)، هِجْرَة (دوری)
اَیْنَ (کجا)، حاکِم (حکم گذار)، قَوِیّ (زورمند)، اَحْمَر (سرخ)، کَیْفَ (چگونه)، تَیَقُّظ (بیدار بودن)
عَرَب (نام قومی)، عَجَم (غیرعرب)، کَمْ (چند)، مِنْجَل (داس)، مِحْراک (دوات بهم زن)
مُجَرَّب (آزموده)، مَتیٰ (کی)، عُنْصُر (آخشیج)، حَرْب (جنگ)، حاجِب (ابرو)
نَحیف (لاغر)، اَیّانَ (کی)، اَکْذَب (دروغگوی‌تر)، کِذْب (دروغ گفتن)
عِنْدَ (نزد)، مُنْزَوِی (گوشه گیر)، اِنْزِواء (گوشه گرفتن)، ذا (این)، کَوْکَب (ستاره)
مَجْلِس (نشستنگاه)، طِفْل (کودک)، اِذا (هرگاه)، اِنْسان (آدمی)، واهِب (بخشنده)
مَعْبُود (پرستیده شده)، اِذْ (وقتیکه)، صِدّیق (بسیار راستگوی)، مَوْلِد (جای زادن)
اَکُول (پرخور)، کَاَیِّنْ (چه بسیار)، وَجْه (روی)، اِنْتِباه (بیدار شدن)، هُنا (اینجا)
قَمیص (پیراهن)، مَشْرِق (خاور)، مُتَمَوِّل (مالدار)، صَوْمَعَه (پرستشگاه)، ذَهَب (طلا)
مَذْهَب (آیین)، ذَهاب (رفتن)، ثَمَّ (آنجا)، کُبْری (بزرگتر)، غُلام (پسر)
حاذِق (ماهر و استاد)، مَشْهُور (نامی)، حَیْثُ (جایی که)، اَتْقیٰ (پرهیزکارتر)

مصدر

۱۵۲- اسم جامد یا مصدر است یا غیرمصدر .

۱۵۳- مصدر اسمی است که بمعنی واقع شدن کاری یا پدید آمدن صفت و حالتی باشد بدون اینکه بر زمان دلالت کند مانند اِحْسان (خوبی کردن)، حُسْن (خوب شدن) .

۱۵۴- مصدر را بدان جهت مصدر گفته اند که اصل فعل است و فعل و اسمهای مشتق که خواهید شناخت از آن صادر میشوند .

۱۵۵- هر فعل مُتَصَرِّفی خواه ثلاثی باشد یا رباعی و خواه مجرّد باشد یا مزید مصدر دارد و چنانکه در سابق دانسته اید فعلها عموماً (بجز الفاظی معدود از قبیل لَیْسَ و عَسیٰ) متصرّفند .

۱۵۶- مصدر ثلاثی مجرّد سماعی است یعنی قاعدهٔ کلّی ندارد و شناختنش بسته بشنیدن از عرب و استنباط از نظم و نثر و یا فرهنگهای عربی است .

۱۵۷- مصدر غیر ثلاثی مجرّد (یعنی ثلاثی مزیدفیه و رباعی مجرّد و رباعی مزیدفیه) قیاسی است بدین معنی که هر باب مصدری معیّن دارد و چون مصدر یک فعل را شناختیم باقی را میتوانیم بر آن قیاس کنیم .

۱۵۸- غیرمصدر اسم جامدی است که فعل یا اسمی از آن مشتق نشود مانند

رَجُل و دِرْهِم و جَعْفَر .

پُرسش و تمرین - اسم جامد چند قسم است ؟- مصدر چه اسمی است ؟- مصدر را بچه جهت مصدر گفته اند ؟- آیا فعل بدون مصدر ممکن است ؟- مصدر از کدام نوع فعل سماعی است و معنی سماعی چیست ؟ مصدر از کدام نوع فعل قیاسی است و معنی قیاسی چیست ؟- غیر مصدر کدام است ؟ .

از اسمهای عربی که در نظم و نثر فارسی دیده میشود ده اسم جامد که مصدر باشد و ده اسم جامد که مصدر نباشد پیدا کنید و بگوئید .

اوزان مصدر

۱۵۹- مصدر ثلاثی مُجَرَّد اوزانش بسیار و بعض آن که نظائرش در نثر و نظم فارسی هم دیده میشود بدین قرار است .

نَصْر (یاری کردن)، شُغْل (در کار بودن)، صِدْق (راست گفتن)، طَلَب (جستن)، هُدی (راه نمودن)، صِغَر (کوچک بودن)، رَحْمَة (مهر آوردن)، کُدْرَة (تیره شدن)، نِشْدَة (منادی کردن)، غَلَبَة (چیرگی یافتن)، دَعْوی (خواندن)، لَیّان (مماطله کردن)، غُفْران (آمرزیدن)، حِرْمان (محروم داشتن)، هَیَجان (بجنب و جوش آمدن)، ذَهاب (رفتن)، سُؤال (پرسیدن)، زَهادَة (بی میل بودن)، دِرایَة (دریافتن)، صُعُوبَة (دشوار بودن)، کَراهِیَة (ناخوش داشتن)، صَیْرُورَة (گردیدن)، تَهْلُکَة (نابود شدن)، قَبُول (پذیرفتن)، دُخُول (درآمدن)، وَجِیف (لرزیدن و طپیدن)،

سُودَد (سروری کردن)، تِبْیان (آشکار شدن)،

۱۶۰- اوزان مصدرهای غیر ثلاثی مجرّد بقرار این جدول است

نوع فعل	باب	وزن مصدر	مانند	نوع فعل	باب	وزن مصدر	مانند
ثلاثی مزید فیه	اَفْعَلَ	اِفْعال، اِفالَة (از اجوف)	اِکْرام، اِقامَة	ثلاثی مزید	اِفْعَلَّ	اِفْعِلال	اِحْمِرار
″	فَعَّلَ	تَفْعِیل، تَفْعِلَة (مخصوص ناقص)	تَبْصِیر، تَذْکِرَه و تَثْنِیَه	″	اِسْتَفْعَلَ	اِسْتِفْعال، اِسْتِفالَة (از اجوف)	اِسْتِخْراج، اِسْتِقامَة
″	فاعَلَ	فِعال، مُفاعَلَة	جِهاد، مُجاهَدَة	″	اِفْعَوْعَلَ	اِفْعِیعال	اِعْشِیشاب
″	اِفْتَعَلَ	اِفْتِعال	اِکْتِساب	رباعی مجرد	فَعْلَلَ	فَعْلَلَة، فِعْلال	دَحْرَجَة، زِلْزال
″	اِنْفَعَلَ	اِنْفِعال	اِنْصِراف	رباعی مزید فیه	تَفَعْلَلَ	تَفَعْلُل	تَزَلْزُل
″	تَفَعَّلَ	تَفَعُّل	تَفَضُّل، تَمَنِّی	″	اِفْعَنْلَلَ	اِفْعِنْلال	اِحْرِنْجام
″	تَفاعَلَ	تَفاعُل	تَفاوُت، تَناجی	″	اِفْعَلَلَّ	اِفْعِلّال	اِضْمِحْلال

۱۶۱- همزه در ابتدای مصدرهای یاد کرده وصل است بجز همزهٔ اِفْعال و اِفالَة مصدر اَفْعَلَ که قطع است .

پرسش و تمرین

اوزان مصدر ثلاثی مجرّد چند و کدام است ؟- اوزان مصدرهای افعال

ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرّد و رباعی مزید فیه را بگوئید ؟ - همزه در ابتدای مصدرهای غیر ثلاثی مجرّد وصل است یا قطع ؟

مصدر این فعلهای ثلاثی مجرّد را با مراجعه بفرهنگ عربی معین کنید .

اَمَرَ اَخَذَ قَتَلَ خَرَجَ قَعَدَ عَبَدَ فَسَدَ سَکَتَ دَرَقَ

شَعَرَ نَظَرَ سَجَدَ قَنَتَ کَتَمَ رَشَدَ ثَبَتَ عَرَفَ قَنَطَ

رَجَعَ هَلَکَ شَفَعَ صَهَلَ نَعَقَ فَرِحَ حَزِنَ اَلِمَ

شَرِبَ لَبِسَ سَخِطَ سَقِمَ عَلِمَ رَکِبَ عَجِبَ خَسِرَ

شَهِدَ صَحِبَ سَلِمَ جَمُلَ قَرُبَ بَعُدَ بَصُرَ طَهُرَ شَرُفَ

کَرُمَ نَظُفَ خَبُثَ صَغُرَ کَبُرَ ضَعُفَ مَلُحَ

مصدر این فعلهای غیر ثلاثی مجرّد را بقیاس معین کنید و بگوئید

اِکْتَسَبَ اِسْتَرْشَدَ هَذَّبَ اِحْبَنْطَأَ بَعْثَرَ اَرْشَدَ

اِنْفَصَمَ اِعْوَجَّ تَبَرْقَعَ اَقَامَ زَکّٰی اِطْمَأَنَّ اِسْتَعَاذَ تَعَرَّفَ

جَاهَدَ اِخْدَوْدَبَ تَعَارَفَ اِنْتَظَرَ اَنْقَضَ تَزَلْزَلَ اِسْتَکْتَبَ

تَذَکَّرَ تَمَشّٰی عَزّٰی نَازَعَ اِنْعَزَلَ تَعَالٰی بَرْقَعَ اَبَانَ

اِسْتَفَادَ تَجَاهَلَ تَدَحْرَجَ اَضْعَفَ اِنْقَلَبَ اِنْتَبَهَ تَوَجَّهَ

تَرَاضٰی اِدْلَهَمَّ اَشَارَ رَضّٰی اِخْضَرَّ تَمَارَضَ صَرَّفَ تَرَجّٰی

اِعْذَوْذَبَ تَدَاعٰی اِفْرَنْقَعَ فَضَّلَ اِسْتَجَارَ اِسْتَشْهَدَ

اِعْشَوْشَبَ عَاتَبَ تَدَنّٰی اَجَازَ اِشْمَأَزَّ .

مصدرهای عربی را که در مقدّمهٔ ابن مقفع بر کلیله و دمنه است استخراج و با معنی و توضیح نوع و باب فعل ثبت و ارائه کنید .

مُشتقّات

۱۶۲- از مصدر هشت نوع اسم گرفته (مشتق) میشود اسم فاعل اسم مفعول صفت مُشبهه صیغهٔ مبالغه اسم تفضیل اسم مکان اسم زمان اسم آلت .

اسمِ فاعِل

۱۶۳- اسم فاعل اسمی است که بمعنی کنندهٔ کار باشد مانند ناصِر (یاری کننده) مُسْتَخْرِج (بیرون آورنده)

۱۶۴- اسم فاعِل از ثلاثی مُجرّد بر وزن فاعل میآید مانند کاتِب (نویسنده) ذاهِب (رونده)

۱۶۵- اسم فاعل از غیر ثلاثی مُجرّد از هر باب بر وزن مضارع معلوم آن با میآید بدین ترتیب که بجای حرف مضارعت میم مضموم (مُ) میگذارند و حرف پیش از آخر را اگر مکسور نباشد مکسور میسازند مانند مُکْرِم و مُتَوَجِّه و مُتَزَلْزِل که اسم فاعِل از اِکْرام و تَوَجُّه و تَزَلْزُل و بر وزن

یُکْرِمُ و یَتَوَجَّهُ و یَتَزَلْزَلُ است .

۱۶۶- اسم فاعل ملحق کردن تا، مؤنث میشود مانند کاتِبَة، مُسْتَخْرِجَة که مؤنث کاتِب و مُسْتَخْرِج است .

۱۶۷- تصریف اسم فاعل اینست که مذکر و مؤنث آن را بصورت مفرد و مثنی و جمع سالم در آورند و بترتیب بگویند مانند کاتِبٌ کاتِبانِ (کاتِبَیْنِ) کاتِبُونَ (کاتِبِینَ) کاتِبَةٌ کاتِبَتانِ (کاتِبَتَیْنِ) کاتِباتٌ و مانند مُکْرِمٌ مُکْرِمانِ مُکْرِمُونَ مُکْرِمَةٌ مُکْرِمَتانِ مُکْرِماتٌ

پرسش و تمرین - از مصدر چند نوع اسم گرفته میشود ؟- اسم فاعل چه اسمی است ؟- اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید ؟- از غیر ثلاثی مجرد بر چه وزن ؟- اسم فاعل ملحق کردن چه حرف مؤنث میشود ؟- قاعدهٔ تصریف اسم فاعل را با مثال بگویید ؟- مصدر این اسمهای فاعل را بگویید .

آمِر ناظِر مُرْشِد حاضِر مُتَبَسِّم مُتَأَثِّر خالِق دافِع ساقِط مُنْهَزِم مُنْعِم غالِب مُجْتَمِع مُغْلَوْلِب (چیرگی یابنده) قاطِع مُنْکَسِف (تیره و نهان شونده) صادِر مُطْمَئِنّ مُتَفَرْعِن مُتَجاوِز کاشِف مُسْتَنْطِق مُحْمَرّ وارِد هابِط مُخْتَلِس مُتَراکِم (روی هم انبوه شونده) مانِع مُسْتَفْسِر مُؤَلِّف مُجالِس طالِب مُسافِر ناطِق .

از این مصدرها اسم فاعل بنا و بعضی آنها را تصریف کنید .

جَمْع اِمْکان تَباعُد (پس جستن) تَغَیُّر (دگرگون شدن) اَکْل بُلُوغ اِبْتِداء اِنْحِراف مُراقَبَة خُرُوج دَفْع تَأْسِیس مُحافَظَة وُقُوف اِمْساک اِعْوِجاج (کج بودن) ظُلْم اِضْطِراب تَخَلْخُل فَصْل اِنْفِصال اِعْذِیذاب (گوارا بودن) شَرْح عَمَل اِخْلاص اِسْتِحْفاظ اِخْضِرار (سبز شدن) تَأَهُّل اِجْتِهاد اِشْمِئْزاز ضِحْک قِراءَة تَحْرِیک اِسْمِرار (گندم گون بودن) تَحَرُّک مُبارَزَة اِسْتِیجار اِنْعِقاد تَواتُر مَدْح نَدامَة اِسْتِنْساخ اِنْحِلال کَشْف تَصْنِیف .

اسمهای فاعل عربی را که در باب التفحص عن امر دمنه کلیله و دمنه است بدقت استخراج و با ترجمهٔ فارسی و ابراز مصدر هر اسم ثبت کنید .

اسم مفعول

۱۶۸- اسم مفعول اسمی است که معنی شخص یا چیزی را که کاری بر آن واقع شده است میرساند مانند مَکْتُوب (نوشته شده) مُسْتَخْرَج (بیرون آورده شده)

۱۶۹- اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُول میآید مانند مَنْصُور (یاری کرده شده) و مَخْدُوم (خدمت شده)

۱۷۰- اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد از هر باب بر وزن مضارع مجهول آن با

میاید بدین ترتیب که بجای حرف مضارعت میم مضموم (مُ) میگذارند چنانکه از مصدر اِکرام و اِکتِساب مُکرَم و مُکتَسَب بروزن یُکرِمُ و یُکتَسَبُ میگویند .

۱۷۱- اسم مفعول هم مانند اسم فاعل ملحق کردن تاء مؤنث میشود مانند مکتوبة و مستخرجة و مکرمة مؤنث مکتوب و مستخرج و مکرم .

۱۷۲- اسم مفعول مانند اسم فاعل تصریف میشود بدین طریق :

مَکتُوبٌ مَکتُوبانِ مَکتُوبُونَ مَکتُوبَةٌ مَکتُوبَتانِ مَکتُوباتٌ

مُکرَمٌ مُکرَمانِ مُکرَمِینَ مُکرَمَةٌ مُکرَمَتَینِ مُکرَماتٌ

پرسش و تمرین - اسم مفعول چگونه اسمی است ؟- اسم مفعول از ثلاثی مجرد برچه وزن میآید ؟- از غیر ثلاثی مجرد برچه وزن ؟- اسم مفعول ملحق کردن چه حرف مؤنث میشود ؟- قاعدهٔ تصریف اسم مفعول را با مثال ذکر کنید .

مصدر این اسمهای مفعول را معین کنید :

موقوف مجبور مجمل مجرب محتشم مضاعف مسبوق مستبعد ملحق مستعمل موجود مبارک مفروش معتبر مشحون مدحرج مدون (در دیوان ثبت وضبط شد) متدارک (دریافته شده) مرکوب ملبوس

ملزم محترم منصوب متجاوز معاقب معتبر مخاطب مملوک مستغرق مرقوم مسلسل مستحکم مغتنم محروس مؤدب مقدور مسخر منتخب معذب متقن مستحسن مشهور

از این مصدرها اسم مفعول بنا و بعض آنها را تصریف کنید

ابهام هجر استخدام خلق ولادت مشارکة ابتذال لحظ مؤاخذة غفران نشر اقتباس تجاذب استحضار ظلم فهم قسمة تفویض امتحان توارث غلبة اهمال وصف استخلاص قلب تخییر لمس اعتقاد الهام تداول زلزلة عزل عمل ترک تطویل التماس رزق استنباط معاقبة توفیق احراز دحرجة استحداث ضبط حفظ تنازع مطالبة

اسمهای مفعول عربی را که در باب الأسد و الثور کلیله و دمنه بکار رفته است بدقت استخراج و با ترجمهٔ فارسی و ایراد مصدر هر اسم ثبت و ارائه کنید .

صفت مُشبهه

۱۷۳- صفت مشبهه اسمی است که بر متصف باشندهٔ بصفتی دلالت کند مانند طاهر (پاکیزه)، ابیض (سفید) .

۱۷۴- فرق صفت مشبهه با اسم فاعل اینست که صفت مشبهه بر وصف ثابت و همیشگی

دلالت میکند برخلاف اسم فاعل که معنی تغیّر و تجدّد را میرساند مثلاً طاهر بمعنی پاکیزه و مرتفع بمعنی بلند صفت مشبهه و جالس بمعنی نشیننده و ملتفت بمعنی نگرنده اسم فاعل است و همچنین ظاهر اگر بمعنی روشن و آشکار باشد صفت مشبهه و اگر بمعنی نمایان شونده پس از پنهانی باشد اسم فاعل است .

۱۷۵- صفت مُشبِهه از ثلاثی مجرّد بر اوزان مختلف میآید و همه سماعی است نه قیاسی و از آن جمله است .

صَعْب (سخت)، حَسَن (خوب)، خَشِن (دُرشت)، صِفر (تهی)، حُرّ (آزاده)، طاهِر (پاکیزه)، سَلِیم (درست)، غَیُور (غیرتمند)، جَبان (ترسو)، شُجاع (دلیر)، هِجان (خالص)، اَحْمَر (سرخ)، سَیِّد (سرور و بزرگ)

۱۷۶- صفت مُشبِهه از غیر ثلاثی مجرّد همان اسم فاعل است که با دلالت بر ثبوت و دوام صفت محسوب میشود نه اسم فاعل مانند مُسْتَقِیم (راست) و مُبِین (آشکارا)

۱۷۷- صیغهٔ اسم مفعول از هر مصدر که باشد در صورتیکه بر صفتی دائم و ثابت دلالت کند صفت مُشبِهه است مانند مَحْمُود (ستوده)، و مُجَرَّب (آزموده)

پُرسش و تمرین — صفت مشبهه چگونه اسمی است ؟ - فرق صفت مشبهه با اسم فاعل چیست

صفت مشبهه از ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید ؟ - از غیر ثلاثی مجرد چطور ؟ - صیغهٔ مفعول در چه وقت صفت مشبهه است ؟

این صفتها را بیان کنید که هر یک از کدام مصدر مشتق است .

فَطِن (زیرک)، اَخْضَر (سبز)، قَدِیم (کهنه)، جَدِید (نو)، ضَخْم (دُرشت)، ذَلُول (رام)، حادّ (گرم مزاج)، صُلْب (سخت)، دَقِیق (باریک)، جَلِیل (بزرگ)، اَلْمَعِیّ (زیرک)، اَجْذَم (بی دست)، سَخِیّ (بخشنده)، اَهْیَف (لاغرمیان)، مَکْرُوه (ناخوش)، اَعْرَج (لنگ)، اَحْدَب (گوژ)، طَیِّب (خوش)، ضَیِّق (تنگ)، جَمِیل (زیبا)، فَیْصَل (برنده و قاطع)، اَعْمی (کور)، رَیّان (شاداب)، بائِس (بینوا)، یابِس (خشک)، رَطْب (تر)، حُلْو (شیرین)، مُرّ (تلخ)، مَنْحُوس (نامبارک)، مَیْمُون (مبارک)، بَطَل (دلیر)، اَحْوَل (کاج و لوچ)، عَذْب (گوارا)، لَیِّن (نرم)، هُمام (بزرگ و سرور)، مَجْدُود (بختیار)، سَهْل (آسان)، مَشْهُور (نامی)، قَبِیح (زشت)، شَرِه (آزمند)، بَدِیع (تازه)، خَبِیث (پلید)

از این مصدرهای غیر ثلاثی مجرد صفت مشبهه بنا کنید خواه باسم فاعل باشد یا اسم مفعول .

تَرْبِیع اِعْتِدال اِسْتِقامَة اِطْمِئْنان اِنْبِساط تَزَعْزُع (متزلزل بودن)، مُنافَقَة تَواتُر تَعَمُّق اِفادَة هَفْهَفَة (سرو بالا بودن)، اِتْراع (پرکردن)، تَنَزُّه اِسْتِغْناء اِقْتِدار تَکَعُّب اِنْشِعاب تَزَلْزُل مُوافَقَة تَمَوُّل اِثْمار اِنْعام دَحْرَجَة اِرْتِفاع تَسْطِیح اِدْلِهْمام تَکَبُّر تَسَلْسُل

اِفضال تعبّد تحرّك مجاهدة مهاجرة اِستطراف اِستواء اِستحکام اِندراس تبختر تجرّب اِستقلال تفرعن اِبتذال .

صفتهای عربی را که در باب البلار والبراهمه کلیله و دمنه است استخراج و با ترجمه فارسی و بیان مصدر ثبت و ارائه کنید

صیغهٔ مبالغه

۱۷۸ - صیغهٔ مبالغه اسمی است که بمعنی بسیار کنندهٔ کاری باشد مانند ضرّاب (بسیار زننده) علّامة (بسیار داننده)

۱۷۹ - صیغهٔ مبالغه از مصدر ثلاثی مجرّد گرفته میشود و از غیر ثلاثی مجرّد جز بندرت نمیآید .

۱۸۰ - صیغهٔ مبالغه اوزان متعدّد دارد و همه سماعی است و از آن جمله است ضرّاب (بسیار زننده) علّامة (بسیار دان) راویة (بسیار روایت کننده) مِقدام (پر اقدام) صِدّیق (بسیار راستگوی) مِعطیر (بسیار خوشبو) مِجذام (بسیار برنده) ضُحکة (بسیار خندنده) حَذِر (پر بیم و احتیاط) رَحیم (بسیار مهربان) کَدود (بسیار رنج برنده) غضبان (بسیار خشم گیرنده) .

پرسش و تمرین - صیغهٔ مبالغه چه اسمی است ؟ - صیغهٔ مبالغه از چه نوع مصدر بنا میشود ؟ - صیغهٔ مبالغه چند وزن دارد ؟

اوزان مبالغهٔ ذیل را معیّن کنید که هر کدام مشتق از چه مصدر است .

میّاس (خرامنده) طعّان (نیزه زننده) هُمَزة (عیب جوی) لُمَزة (چشمک زن) کَفور (ناسپاس) مِسکین (درویش) مِنطیق (سخنور) مِنحار (کشنده شتران) مِفضال (بافضل) صبّار (شکیبایی ورزنده) شِرّیر (بدی کننده) کُبّار (بسیار بزرگ) فَروقة (بسیار ترسو) فهّامة (بسیار فهم) حَقود (کینه ورز) رزّاق (روزی بخش) ستّار (پرده پوش) هَیّبان (بسیار ترسو) قُدّوس (بسیار منزّه) مِصقَع (زبان آور) مِفراح (بسیار خوشحال) وَدود (دوستدار) مِطرابة (بسیار سرخوش) قِدّیس (بسیار منزّه) غفّار (آمرزنده) قوّال (پرگوی) فعّال (پرکار) صَدوق (راستگوی) مِجزاع (بی‌شکیبائی کننده) هُذَرة (یاوه گوی) خُضَعة (فروتنی کننده) نَشیط (چست و چالاک) کذّاب (دروغگو) مِحراب (جنگ آور) مِهذار (یاوه گوی) نَؤوم (پرخواب) لَدود (پرستیز) مِجذامة (بسیار برنده) مِطواع (بسیار فرمانبر) جوّالة (گردنده) نَصوح (خیرخواه) وُضّاء (پاکیزه) قُرّاء (عابد و پرستشکار) سِکّیت (خاموشی گزین)

اسم تفضیل

۱۸۱ - اسم تفضیل اسمی است که بمعنی کنندهٔ کار یا متّصف بصفتی با فزونی بر غیر باشد مانند اَصدَق (راستگوی تر) و اَعلَم (داناتر)

۱۸۲ - اسم تفضیل از مصدر ثلاثی مجرّد بر وزن اَفعَل میآید و مؤنّثش فُعلی است مانند اَصغَر و صُغری (کوچکتر) اَکبَر و کُبری (بزرگتر)

۱۸۳- بنای افعل تفضیل قیاسی است لیکن شروطی دارد که در دوره‌های آینده خواهید دانست .

پرسش و تمرین - اسم تفضیل چه اسمی است ؟- اسم تفضیل از مصدر ثلاثی مجرّد برچه وزن میآید و مؤنثش چیست ؟- آیا بنای افعل تفضیل سماعی است یا قیاسی ؟

مصدر این اسمهای تفضیل را معیّن کنید اَعْظَم اَکْبَر صُغْرىٰ مُثْلىٰ (فاضلتر) اَحْسَن اَقَلّ جُلّىٰ (بزرگتر) اَظْرَف اَوْضَح اَلْطَف فُضْلىٰ اَجْمَل اَصْلَح اَحْرَص اَکْمَل سُعْدىٰ (نیک‌بخت‌تر) اَشْنَع اَقْبَح اَزْهَد اَبْعَد فُصْحىٰ (فصیح‌تر) اَبْلَغ

از این مصدرها اسم تفضیل بنا کنید و مثنّی و جمع مذکّر و مؤنث بعضی را هم بگوئید

نَفْع قُصُوّ (دور بودن) کَثْرَة حُبّ عِلْم دُنُوّ (نزدیک بودن) عُلُوّ صَبْر بَضاضَة جَهْل جُوع (گرسنگی) طُول سُرْعَة قِصَر خِفَّة ثَقالَة کَرامَة وَساعَة رَحابَة (گشاد و فراخ بودن) عَدْل جُود جُبْن شَجاعَة عُذُوبَة (شیرین و گوارا بودن) سَلاسَة ضَعْف یُسْر (آسان بودن) جَهْر (آشکار کردن) ظُهُور غَلَبَة

غَضَب بَضارَة غَفْلَة نَشاط خَوْف خُلُوص .

اسم مکان و زمان

۱۷۴- اسم مکان اسمی است که بر جای واقع شدن کاری دلالت کند مانند مَعْبَد (پرستشگاه) .

۱۷۵- اسم زمان اسمی است که بر وقت وقوع کاری دلالت کند مانند مَطْلَع (هنگام برآمدن) .

۱۷۶- اسم مکان و زمان از هر مصدر بیک لفظ و یک وزن میآید .

۱۷۷- اسم مکان و زمان از مصدر ثلاثی مجرّد بر وزن مَفْعَل یا مَفْعِل و از غیر ثلاثی مجرّد بر وزن اسم مفعول است مانند مَشْهَد (مکان یا زمان حاضر شدن مردم) مَجْلِس (جای یا هنگام نشستن) و مُجْتَمَع (محلّ یا وقت گرد هم آمدن)

پرسش و تمرین - اسم مکان چه اسمی است ؟- اسم زمان چه اسمی است ؟- آیا اسم مکان و زمان دو لفظ متفاوت دارند یا یک لفظ ؟- اسم مکان و زمان از هر نوع مصدر برچه وزن میآید ؟

مصدر این اسمهای مکان و زمان را معیّن کنید .

مَرْکَز (پایگاه) مَخْبَأ (نهانگاه) مُغْتَسَل (شست و شوی گاه) مَغْرِب (فرو رفتن‌گاه) مَشْرِق (درخشیدنگاه) مُسَلَّخ (جامه کن گرمابه)

مَذْبَح (قربانگاه)، مَجْلِس (نشستن‌گاه)، مُنْتَدٰی (انجمن‌گاه)،
مَنْزِل (فرودآمدن‌گاه)، مُخَلْخَل (خلخال‌گاه)، مَکْتَب (نوشتن‌گاه)،
مُهَذَّب (پیرایش‌گاه)، مَنْبَت (رستن‌گاه)، مَلْعَب (بازیگاه)،
مَسْجِد (سجده‌گاه)، مُجْتَنیٰ (چیدنگاه)، مَوْرِد (آبشخور)،
مَنْظَر (دیدگاه)، مُنْعَرَج (خمیدن‌گاه)، مَطْلَع (وقت یا جای اشراف)،
مَوْلِد (زادگاه)، مُسْتَقَرّ (آرامگاه)، مُنْصَرَف (بازگشت‌گاه)،
مَعْبَر (گذرگاه)، مُعْتَرَك (ناوردگاه)، مَطْبَخ (آشپزخانه)،
مَسْكَن (جایگاه)، مُتَنَزَّه (گردش‌گاه)، مَرْجِع (بازگشت‌گاه)،
مَخْرَج (بیرون شدنگاه)، مَدْخَل (درآمدن‌گاه)، مَقْتَل (کشتن‌گاه)،
مُخَيَّم (چادرگاه)، مُزْدَحَم (ازدحام‌گاه)، مُسْتَقىٰ (آبشخور)،
مَمَرّ (گذرگاه)، مَجْمَع (انجمن‌گاه)، مَسِيل (سیل‌گاه)،
مَغِيب (نهان شدنگاه)، مُسْتَنْقَع (ایستادنگاه آب)، مَصْنَع (جمع شدنگاه آب)،
مَوْقِد (افروختن‌گاه)، مَوْقِع (افتادنگاه) .

از این مصدرها اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعَل بنا کنید .

سَلْخ (پوست کندن)، كَوْن (بودن)، عُبُور (گذر کردن)،
شُرْب (آشامیدن)، صَرْع (بخاک بلاک انداختن)، كَسْب (بدست آوردن)،

دِرَاسَة (درس خواندن)، رَعْی (چرانیدن و چریدن)، لَجَأ (پناه بردن)،
نُفُوذ (فرو رفتن)، خَزْن (اندوختن و نگاهداشتن)، صُدُور (بیرون آمدن)،
عَمَل (کار کردن)، ظُهُور (آشکار شدن)، عَهْد (مراقبت و ملاقات کردن)،
ضُجُوع (خوابیدن) .

از این مصدرها اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعِل بنا کنید .

وُقُوف (ایستادن)، عُدُون (ماندن و اقامت)، وَصْل (پیوستن)،
حُفُول (انجمن شدن)، صَيْد (شکار کردن)، ضِيق (تنگ بودن)،
وَضْع (نهادن و گذاردن)، عَقْل (بجای مرتفع پناه بردن)،
وَأْل (پناه بردن)، فَرْق (جدا کردن و باز کردن)، رُبُوض (ماندن جانور در آشیانه)،
جَزْر (کشتن گوسفند و مانند آن)، نَبَات (روییدن)، عَصْف (وزیدن)،
هُبُوط (فرود آمدن)، نُسُك (پرستش کردن)، وَسْم (فراهم شدن مردم)،
غَرْس (کاشتن) .

از این مصدرها اسم مکان و زمان بر وزن اسم مفعول بنا کنید .

اِنْصِرَاف (بازگشت)، اِسْتِحْمَام (شست و شو کردن)، اِسْتِبَاق (پیشی گرفتن)،
اِجْتِمَاع (گرد آمدن)، اِحْتِفَال (انجمن شدن)، اِقَامَة (مقیم شدن)،
اِنْقِلَاب (بازگشتن)، اِتِّكَاء (تکیه کردن)، تَعْرِيس (منزل کردن)،

اِلْتِقاء (بهم رسیدن)، اِصْطِیاد (شکار کردن)، اِرْتِباع (در بهار بسر بردن)، اِصْطِیاف (در تابستان بسر بردن)، اِراحَة (بردن شتر بآرامگاه)، اِناخَة (خوابانیدن شتر)، اِلْتِجاء (پناه بردن) .

اسمِ آلت

۱۸۸- اِسمِ آلت اِسمی است که بر ادات و ابزار کار دلالت کند مانند مِفْتاح که بمعنی ابزار گشودن (کلید) است .

۱۸۹- اِسمِ آلت جز از مصدر ثلاثی نمیآید و اوزان مشهور آن سه است مِفْعَل و مِفْعَلَة و مِفْعال مانند مِنْحَت (تیشه)، مِغْرَفَة (کفچه)، میزان (ترازو) .

پرسش و تمرین - اسم آلت چه اسمی است ؟- اسم آلت از چه نوع مصدر بنا میشود و اوزان مشهورش چند و چیست ؟

هریک از این اسمهای آلت را معیّن کنید که از چه مصدری گرفته شده است .

مِقَطّ (قط زن)، مِنْظار (آینه)، مِنَشَّة (مگس پران)، مِحْراك (دوات بهم زن)، مِصْباح (چراغ)، مِقْلاع (فلاخن)، مِطْرَقَة (چکش)، مِدْفَع (توپ)، مِنْدَف (کمان حلاج)، مِزْوَلَة (ظهرنمای)، مِنْوال (نورد)، مِرْقَب (دوربین فلکی)، مِنْفَخ (دم)،

مِقْراض (قیچی)، مِغْزَل (دوک)، مِثْقَب (مته)، مِلْعَقَة (قاشق)، مِنْقار (نوک مرغ)، مِدْخَنَة (مجمر)، مِبْضَع (نشتر)، مِسْبار (میل جراحی)، مِزْمار (نای)، مِسَلَّة (جوالدوز)، مِلْطاط (ماله)، مِهْراس (هاون)، مِقَصّ (آلت چیدن)، مِرْقاة (پله نردبان)، مِقْوَد (افسار)، مِنْجَل (داس)، میزاب (ناودان)، مِرْشَحَة (عرقگیر)، مِقْبَض (دسته)، مِنْشال (قلاب میخ)، مِبْرَد (سوهان)، مِقْلَد (کلید)، مِزْلاج (شب بند در)، مِخْلاة (توبره)، مِجْهَر (ذره بین)، مِعْیار (ترازوی زر)، مِصْفاة (چای صاف کن)، مِکْواة (اتو) .

از این مصدرهای ثلاثی اسم آلت بر وزن مِفْعَل بنا کنید .

نَخْس (سیخ زدن بحیوان)، خَلْب (بناخن خراشیدن)، قَدْح (آتش برآوردن از سنگ)، نَحْت (تراشیدن)، قَلْی (سرخ کردن)، خَطّ (خط کشیدن)، ضَرْب (نواختن بر سیم)، وَسْم (داغ نهادن)، حَلْق (تراشیدن)، شَحْذ (تیز کردن)، شَرْط (تیغ زدن)، حَکّ (خارانیدن)،

از این مصدرها اسم آلت بر وزن مفعله بنا کنید .

سَحْی (زمین کندن)، دُؤْبَة (دیدن)، قَمْع (زدن و کوبیدن)، بَرْی (تراشیدن)، نَشْف (نم برچیدن)، صَقْل (زنگ زدودن)، کَسْح (روفتن)، ذَرْو (بباد دادن خرمن)، حَجْم (حجامت کردن)، غَرْف (با کف آب برداشتن)، کَنْس (روفتن)، دَسْو (لنگر انداختن کشتی)،

از این مصدرها اسم آلت بر وزن مِفْعال بنا کنید .

نَشْر (بریدن چوب)، نَقْش (کنده کاری کردن)، عُرُوج (بالا رفتن)، عُلُوق (آویختن)، جَدْف (با پارو راندن)، نَقْر (دانه برچیدن)، سَمْر (میخ کوب کردن)، حَفْر (زمین کندن)، غَلْق (در بستن)، دَدْس (هموار کردن زمین)،

مبحث فعل

فعل منفی

۱۹۰- فعل منفی آنست که بر نکردن کار یا نشدن و نبودن حالت و صفتی در زمان گذشته یا حال یا آینده دلالت کند مانند مَا كَتَبَ (ننوشت)، لَا يَكْتُبُ (نمی نویسد) لَا تَذْهَبْ (مرو) .

۱۹۱- قاعدهٔ منفی ساختن فعل اینست که یکی از اَدَوات نفی بر سر آن در آورند .

۱۹۲- ادوات نفی که بر فعل داخل میشود مَا و لَا و اِنْ و لَنْ و لَمْ و لَمَّا ست .

۱۹۳- معمولترین اَدَوات نفی مَا و لَا و نادرترین آنها اِنْ است و این سه هم بر ماضی داخل میشوند هم بر مضارع مانند مَا ذَهَبَ (نرفت)، لَا قُتِلَ (کشته نشد)، مَا يَكْتُبُ (نمی نویسد)، لَا يُعْلَمُ (دانسته نمیشود) اِنْ أَرَدْنَا (نخواستیم)، اِنْ أَدْرِي (نمیدانم) .

۱۹۴- لَنْ مخصوص بمضارع و بمعنی نفی همیشگی است و مضارع بعد از آن بشرحی که در نحو خواهید دانست منصوب میشود مانند لَنْ أَخْرُجَ (هرگز بیرون نمیروم)،

لَنْ نُخْدَعَ (هرگز فریب داده نمی شویم) .

۱۹۵- لَمْ و لَمَّا نیز مخصوص بمضارع است و مضارع بعد از این دو حرف معنی ماضی میدهد و بشرحیکه در نحو خواهید دانست مجزوم میشود مانند لَمْ أَعْلَمْ (ندانستم)، لَمَّا نُجَرَّبْ (هنوز آزموده نشده ایم) .

۱۹۶- فعل امر بصیغهٔ مخصوص خود منفی نمیشود و نفی امر که از آن بنهی تعبیر میاورند از مضارع مخاطب گرفته میشود بدین طریق که لَا در اول صیغه های مخاطب مضارع در میآورند و آخر آنها را بشرحیکه در نحو مذکور است جزم میکنند مانند لَا تَكْتُبْ (منویس)، لَا تَذْهَبَا (مروید)، لَا تَجْلِسُوا (منشینید) لَا تَرْجِعِي (برمگرد)، لَا تَسْأَلْنَ (مپرسید) .

پرسش و تمرین- فعل منفی کدام است ؟- قاعدهٔ منفی ساختن فعل چیست ؟- ادوات نفی که بر فعل داخل میشود کدام است ؟- معمولترین اَدَوات نفی کدام و نادرترین آنها کدام است ؟- لَن مخصوص بکدام فعل و بچه معنی است ؟- لَم و لمّا چطور ؟- فعل امر را چگونه منفی میکنند ؟

این فعلهای ماضی و مضارع را بصورت منفی تصریف کنید .

أَرْسَلَ عَرِفَ أَخَذَ اِسْتَخْرَجَ وَعَدَ مَنَعَ يُؤْمَرُ يَجِدُ يُسْأَلُ يُجَرِّبُ يَسْتَخْدِمُ يُعَالِجُ .

این فعلهای امر را بصورت نهی درآورید .

عاشِرْ اِرْجِعْ اِرْكَبْ اُقْعُدْ كُلْ تَوَقَّفْ .

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

ما اَرسَلَ لا تَجِدانِ ما سُئِلْنا لَنْ تُجَرِّبوا لا تَرْجِعا ما عوجِتْ لَمْ نَعْرِفْ لا جَرَّبْتُمْ لَمّا يَسْأَلْنَ لا تُعاشِرْ ما وَجَدْتَ لا آمُرَنَّ ما اسْتَخْرَجوا لا عَرَفْنا لا تَقْعُدينَ ما اُرْسِلُ لَنْ يَعِدوا لَمْ يَسْتَخْدِمْنَ لا مُنِعَتْ لَمّا تَرْكَبوا ما وَعَدْتا لا يُسْتَخْرَجُ ما تُؤْمَرُ ما اُرْسِلَتْ لا تَوَقَّفا لَنْ تُعالِجي لا اَسْتَخْدِمَنَّ لَمْ يُمْنَعا لا اُخِذُوا لَمّا تَأْكُلْنَ .

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

نفرستاد نشناختند نگرفتی بیرون نیاوردید منع نکردم وعده نکردیم فرمان داده نشد یافته نشدند پرسیده نشدی آزموده نشدید درمان نشدم بخدمت گماشته نشدیم نمی‌یابد فرمان نمی‌دهند نمی‌آزمائی نمی‌پرسید بخدمت نمی‌گمارم درمان نمیکنیم شناخته نمیشود فرستاده نمیشوند بیرون آورده نمیشوی گرفته نمیشوید وعده داده نمیشوم منع کرده نمیشویم نیافته است هنوز فرمان نداده‌اند هرگز نمی‌آزمائی نپرسیده‌اید هنوز بخدمت نگماشته‌ام هرگز درمان نمیکنیم شناخته نشده است هنوز فرستاده نشده‌اند هرگز بیرون آورده نمیشوی گرفته نشده‌اید هنوز وعده داده نشده‌ام هرگز منع کرده نمیشویم آمیزش نکن برنگردید سوار نشو منشینید مخور توقف نکنید .

اقسام ماضی

۱۹۷- ماضی در عربی سه قسم است ماضی مطلق ماضی مستمر ماضی سابق .

۱۹۸- ماضی مطلق بر واقع شدن کار در گذشته بدون وصف و کیفیت دیگر دلالت میکند مانند كَتَبَ و عَلِمَ و شَرُفَ و دیگر فعلهای ماضی که تاکنون شناخته و تصریف کرده اید

۱۹۹- ماضی مستمر بر واقع شدن کاری در گذشته بطور عادت و استمرار دلالت میکند مانند كُنْتُ اَكْتُبُ لَمّا دَخَلَ الْمُعَلِّمُ (وقتیکه آموزگار در آمد من مینوشتم)، که مفاد جمله اینست که نوشتن من تا هنگام داخل شدن آموزگار مستمر و برقرار بود و مانند كانَ اَبي يُسافِرُ اِلى شيرازَ في كُلِّ سَنَةٍ (پدرم در هر سال بشیراز سفر میکرد)، که معنیش اینست که سفر شیراز عادت سالیانهٔ پدرم بوده است .

۲۰۰- ماضی سابق بر واقع شدن کاری گذشته پیش از کار گذشتهٔ دیگر دلالت میکند مانند كُنْتُ كَتَبْتُ الرِّسالَةَ قَبْلَ قُدومِكَ (پیش از وارد شدنت نامه را نوشته بودم) .

٢٠١- ماضی مستمر و سابق چنانکه در مثال مشاهده گردید بوسیلهٔ فعل «کَوْن» ساخته میشود بدین طریق که ماضی مطلق از مصدر «کَوْن» را با مضارع مطلق یا ماضی مطلق فعلی که مطلوب است ترکیب میکنند و فی المثل در ماضی مستمر از مصدر کتابه کانَ یَکْتُبُ و در ماضی سابق آن کانَ کَتَبَ میگویند .

٢٠٢- مثال تصریف سه قسم ماضی از مصدر قَوْل بقرار این جدول است .

		ماضی مطلق	ترجمهٔ فارسی	ماضی مستمر	ترجمهٔ فارسی	ماضی سابق	ترجمهٔ فارسی
غائب	مفرد	قالَ	گفت	کانَ یقولُ	می‌گفت	کانَ قالَ	گفته بود
	مثنی	قالا	گفتند	کانا یقولانِ	می‌گفتند	کانا قالا	گفته بودند
	جمع	قالوا	"	کانوا یقولونَ	"	کانوا قالوا	"
غائبه	مفرد	قالَتْ	گفت	کانَتْ تقولُ	می‌گفت	کانَتْ قالَتْ	گفته بود
	مثنی	قالَتا	گفتند	کانَتا تقولانِ	می‌گفتند	کانَتا قالَتا	گفته بودند
	جمع	قُلْنَ	"	کُنَّ یقُلْنَ	"	کُنَّ قُلْنَ	"
مخاطب	مفرد	قُلْتَ	گفتی	کُنْتَ تقولُ	می‌گفتی	کُنْتَ قُلْتَ	گفته بودی
	مثنی	قُلْتُما	گفتید	کُنْتُما تقولانِ	می‌گفتید	کُنْتُما قُلْتُما	گفته بودید
	جمع	قُلْتُمْ	"	کُنْتُمْ تقولونَ	"	کُنْتُمْ قُلْتُمْ	"
مخاطبه	مفرد	قُلْتِ	گفتی	کُنْتِ تقولینَ	می‌گفتی	کُنْتِ قُلْتِ	گفته بودی
	مثنی	قُلْتُما	گفتید	کُنْتُما تقولانِ	می‌گفتید	کُنْتُما قُلْتُما	گفته بودید
	جمع	قُلْتُنَّ	"	کُنْتُنَّ تقُلْنَ	"	کُنْتُنَّ قُلْتُنَّ	"
متکلم	وحده	قُلْتُ	گفتم	کُنْتُ اَقولُ	می‌گفتم	کُنْتُ قُلْتُ	گفته بودم
	مع الغیر	قُلْنا	گفتیم	کُنّا نقولُ	می‌گفتیم	کُنّا قُلْنا	گفته بودیم

پرسش و تمرین - ماضی در عربی چند قسم است ؟ - ماضی مطلق کدام است ؟ - ماضی مستمر کدام است ؟ - ماضی سابق کدام است ؟ - قاعدهٔ بنای ماضی مستمر و سابق را با مثالی از تصریف آن بگویید

این ماضی های مستمر و سابق را بر طبق مثال تصریف کنید .

كَانَ يَتَكَلَّمُ كَانَ يَأْكُلُ كَانَ يَنْظُرُ كَانَ يَعِظُ كَانَ يَتَمَتَّعُ كَانَ عَلِمَ كَانَ شَكَرَ كَانَ جَاءَ كَانَ عَاهَدَ كَانَ قَبِلَ كَانَ قَالَ .

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگویید و بنویسید .

كَانَ قَالَ كَانَا عَلِمَا كَانُوا شَكَرُوا كَانَتْ جَاءَتْ كَانَتَا عَاهَدَتَا كُنَّ قَبِلْنَ كُنْتَ قُلْتَ كُنْتُمَا عَلِمْتُمَا كُنْتُمْ شَكَرْتُمْ كُنْتِ جِئْتِ كُنْتُنَّ عَاهَدْتُنَّ كُنْتُ قَبِلْتُ كُنَّا قُلْنَا كَانَ يَقُولُ كَانَا يَأْكُلَانِ كَانُوا يَنْظُرُونَ كَانَتْ تَتَكَلَّمُ كَانَتَا تَعِظَانِ كُنَّ يَتَمَتَّعْنَ كُنْتَ تَقُولُ كُنْتُمَا تَأْكُلَانِ كُنْتُمْ تَنْظُرُونَ كُنْتِ تَتَكَلَّمِينَ كُنْتُنَّ تَعِظْنَ كُنْتُ أَتَمَتَّعُ كُنَّا نَقُولُ .

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگویید و بنویسید .

دانسته بود سپاس گذارده بودند آمده بودی هم پیمان شده بودید پذیرفته بودم دانسته بودیم میخورد میدیدند سخن میگفتی پند میدادید بهره‌مند میشدم میدانستیم .

اقسام مستقبل

۲۰۳- مستقبل چهار قسم است مطلق و قریب و بعید و سابق .

۲۰۴- مستقبل مطلق بر وقوع کار در زمان آینده بدون وصف و کیفیت دیگر دلالت میکند مانند يَكْتُبُ و يَعْلَمُ و يَشْرُفُ و دیگر فعلهای مضارع که بخوبی شناخته و دانسته اید که بر وقوع کار در زمان حال هم دلالت میکند .

۲۰۵- مستقبل قریب بر واقع شدن کار در آیندهٔ نزدیک دلالت میکند مانند سَأُسَافِرُ الْيَوْمَ (همین امروز سفر خواهم کرد) .

۲۰۶- مستقبل بعید بر واقع شدن کار در آیندهٔ دور دلالت میکند مانند سَوْفَ تَجْنِي ثَمَرَةَ اجْتِهَادِكَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ (میوهٔ کوشش خود را در تحصیل دانش خواهی چید)

۲۰۷- مستقبل سابق بر واقع شدن کاری آینده پیش از کار آیندهٔ دیگر دلالت میکند مانند أَكُونُ قَدْ كَتَبْتُ الرِّسَالَةَ مَتَى قَدِمْتَ (زمانیکه وارد شوی نامه را نوشته خواهم بود) .

۲۰۸- مستقبل قریب را با فزودن سین مفتوح (سَ) و مستقبل بعید را با فزودن

سَوْفَ بر مضارع بنا میکنند و برای ساختن مستقبل سابق ماضی مطلق فعلی را که میخواهند با حرف قَدْ بعد از مضارع مطلق کَوْن میآورند مثلاً در مستقبل قریب از مصدر کتابه سَیَکْتُبُ و در مستقبل بعید سَوْفَ یَکْتُبُ و در مستقبل سابق یَکُونُ قَدْ کَتَبَ میگویند .

۲۰۹- مثال تصریف چهار قسم مستقبل از مصدر عِلْم بقرار این جدول است .

		مستقبل مطلق	ترجمه	مستقبل قریب	مستقبل بعید	ترجمه	مستقبل سابق	ترجمه
غائب	مفرد	یَعْلَمُ	میداند	سَیَعْلَمُ	سَوْفَ یَعْلَمُ	خواهد دانست	یَکُونُ قَدْ عَلِمَ	دانسته خواهد بود
	مثنی	یَعْلَمَانِ	میدانند	سَیَعْلَمَانِ	سَوْفَ یَعْلَمَانِ	خواهند دانست	یَکُونَانِ قَدْ عَلِمَا	دانسته خواهند بود
	جمع	یَعْلَمُونَ	"	سَیَعْلَمُونَ	سَوْفَ یَعْلَمُونَ	"	یَکُونُونَ قَدْ عَلِمُوا	"
غائبه	مفرد	تَعْلَمُ	میداند	سَتَعْلَمُ	سَوْفَ تَعْلَمُ	خواهد دانست	تَکُونُ قَدْ عَلِمَتْ	دانسته خواهد بود
	مثنی	تَعْلَمَانِ	میدانند	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهند دانست	تَکُونَانِ قَدْ عَلِمَتَا	دانسته خواهند بود
	جمع	یَعْلَمْنَ	"	سَیَعْلَمْنَ	سَوْفَ یَعْلَمْنَ	"	یَکُنَّ قَدْ عَلِمْنَ	"
مخاطب	مفرد	تَعْلَمُ	میدانی	سَتَعْلَمُ	سَوْفَ تَعْلَمُ	خواهی دانست	تَکُونُ قَدْ عَلِمْتَ	دانسته خواهی بود
	مثنی	تَعْلَمَانِ	میدانید	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهید دانست	تَکُونَانِ قَدْ عَلِمْتُمَا	دانسته خواهید بود
	جمع	تَعْلَمُونَ	"	سَتَعْلَمُونَ	سَوْفَ تَعْلَمُونَ	"	تَکُونُونَ قَدْ عَلِمْتُمْ	"
مخاطبه	مفرد	تَعْلَمِینَ	میدانی	سَتَعْلَمِینَ	سَوْفَ تَعْلَمِینَ	خواهی دانست	تَکُونِینَ قَدْ عَلِمْتِ	دانسته خواهی بود
	مثنی	تَعْلَمَانِ	میدانید	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهید دانست	تَکُونَانِ قَدْ عَلِمْتُمَا	دانسته خواهید بود
	جمع	تَعْلَمْنَ	"	سَتَعْلَمْنَ	سَوْفَ تَعْلَمْنَ	"	تَکُنَّ قَدْ عَلِمْتُنَّ	"
متکلم	وحده	أَعْلَمُ	میدانم	سَأَعْلَمُ	سَوْفَ أَعْلَمُ	خواهم دانست	أَکُونُ قَدْ عَلِمْتُ	دانسته خواهم بود
	مع الغیر	نَعْلَمُ	میدانیم	سَنَعْلَمُ	سَوْفَ نَعْلَمُ	خواهیم دانست	نَکُونُ قَدْ عَلِمْنَا	دانسته خواهیم بود

پرسش و تمرین - مستقبل چند قسم است ؟ - مستقبل مطلق کدام است ؟ - مستقبل قریب کدام است ؟ - مستقبل بعید کدام است ؟ - مستقبل سابق کدام است ؟ - قاعدهٔ بنا کردن مستقبل قریب و بعید و سابق را با مثالی از تصریف آن بگویید .

این مستقبل های قریب و بعید و سابق را بر طبق مثال تصریف کنید .

سَيَيْقَظُ سَيَنْجَحُ سَيَفْهَمُ سَيَرْكَبُ سَيَأْتِي سَوْفَ يَرْحَلُ سَوْفَ يَرْجِعُ سَوْفَ يَنْدَمُ سَوْفَ يَذْهَبُ سَوْفَ يَقِفُ يَكُونُ قَدْ وَصَلَ يَكُونُ قَدْ حَضَرَ يَكُونُ قَدْ نَجَا يَكُونُ قَدْ قَامَ يَكُونُ قَدْ ظَهَرَ يَكُونُ قَدْ سَافَرَ سَيَخْرُجُ .

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگویید و بنویسید .

سَيَيْقَظُ سَيَنْجَحَانِ سَيَفْهَمُونَ سَتَرْكَبُ سَتَأْتِيَانِ سَيَعْلَمْنَ سَتَيْقَظُونَ سَتَنْجَحِينَ سَتَفْهَمْنَ سَأَرْكَبُ سَنَأْتِي سَوْفَ يَرْحَلُ سَوْفَ يَرْجِعَانِ سَوْفَ يَنْدَمُونَ سَوْفَ تَذْهَبُ سَوْفَ تَقِفَانِ سَوْفَ يَرْحَلْنَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ سَوْفَ تَرْجِعِينَ سَوْفَ تَنْدَمْنَ سَوْفَ أَذْهَبُ سَوْفَ نَقِفُ يَكُونُ قَدْ حَضَرَ يَكُونَانِ قَدْ نَجَوَا يَكُونُونَ قَدْ قَامُوا تَكُونُ قَدْ ظَهَرَتْ تَكُونَانِ قَدْ عَلِمَتَا يَكُنَّ قَدْ حَضَرْنَ تَكُونُ قَدْ نَجَوْتَ

تَكُونَانِ قَدْ قُمْتُمَا تَكُونُونَ قَدْ ظَهَرْتُمْ تَكُونِينَ قَدْ عَلِمْتِ تَكُنَّ قَدْ حَضَرْنَ أَكُونُ قَدْ نَجَوْتُ نَكُونُ قَدْ قُمْنَا سَوْفَ يُسَافِرُ ، سَتُرْسِلُ تَكُونُ قَدْ خَرَجْتَ سَتُرْسِلِينَ سَوْفَ يَخْرُجَانِ ، يَكُونُونَ قَدْ أَرْسَلُوا تَكُونَانِ قَدْ سَافَرْتُمَا سَوْفَ تُرْسِلْنَ . سَأَخْرُجُ سَنُسَافِرُ سَوْفَ تُسَافِرُونَ أَكُونُ قَدْ خَرَجْتُ تَكُنَّ قَدْ أَرْسَلْتُنَّ سَوْفَ يَخْرُجْنَ سَيُسَافِرُونَ سَوْفَ أُرْسِلُ

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگویید و بنویسید .

خواهد آمد سوار خواهند شد خواهی فهمید کامیاب خواهید شد بیدار خواهم شد خواهیم دانست پشیمان خواهد شد کوچ خواهند کرد برخواهی گشت خواهید رفت واقف خواهم شد خواهیم آمد رسیده خواهد بود حضور یافته خواهند بود رهایی یافته خواهی بود ایستاده خواهید بود دانسته خواهم بود آشکار شده خواهیم بود سفر خواهد کرد خواهیم فرستاد بیرون رفته خواهید بود سفر کرده خواهند بود بیرون خواهند رفت سفر خواهم کرد فرستاده خواهیم بود خواهی فرستاد سفر کرده خواهی بود بیرون خواهی رفت سفر خواهید کرد فرستاده خواهم بود .

مبحث حرف

انواع حروف عامل و غیر عامل

۲۱۰ - حرف بطور کلّی دو قسم است عامل و غیر عامل

۲۱۱ - حَرف عامل حرفی است که در کلمات دیگر تأثیر کند مانند حروف جارّه که اسم را جر میدهند و حروف ناصبه و جازمه که فعل مضارع را منصوب و مجزوم میسازند .

۱۱۲ - حَرف غیر عامل حَرفی است که در کلمات دیگر تأثیر نکند مانند حروف استفهام و حروف عطف .

۱۱۳ - حَرفها را از عامل و غیر عامل بانواع مختلف تقسیم کرده اند و جای وَصف و شرح آن علم نحو است و دَر صرف کافی است که حَرفهای مشهور را مطابق این جدول بشناسیم :

حرف	ترجمه	نوع	حرف	ترجمه	نوع	حرف	ترجمه	نوع
أ	آیا	حرف استفهام	تَ	سوگند به	حرف جر و قسم	لٰکِنْ	لیکن	حرف عطف
اِذَنْ	در اینصورت	حرف ناصب	ثُمَّ	سپس	حرف عطف	لَعَلَّ	شاید	از حروف مشبهة بالفعل
اِذْما	اگر	حرف شرط	حاشا	جز	حرف جر و استثنا	لَمْ	نه	حرف نفی و جزم
اَلْ	آن	حرف تعریف	حَتّیٰ	تا	حرف جر	لَمّا	هنوز نه	« «
اَلا	هان	حرف تنبیه	رُبَّ	ای بسا	« «	لَمّا	چونکه	حرف شرط و توقیت
اِلّا	مگر - جز	حرف استثنا	سَ	زوداکه	حرف استقبال	لَنْ	هرگز نه	حرف ناصب
اِلیٰ	تا - به - بسوی	حرف جر	سَوْفَ	زوداکه	« «	لَوْ	اگر	حرف شرط
اَمْ	یا	حرف عطف	عَلیٰ	بر	حرف جر	لَوْلا	چرا نه - اگر نه	حرف تحضیض و شرط
اَما	هان	حرف تنبیه	عَنْ	از	« «	لَوْما	« «	« «
اَمّا	امّا	حرف شرط و تفصیل	فَ	پس	حرف عطف	لَیْتَ	کاش	از حروف مشبهة بالفعل
اِمّا	یا	حرف عطف	فی	در	حرف جر	ما	نه	حرف نفی
اَنْ	که	حرف ناصب	قَدْ	بتحقیق که - گاهی	حرف تحقیق و توقع	مُذْ	از	حرف جر
اِنْ	اگر	حرف شرط	کَ	مانند - مثل	حرفِ جر	مِنْ	از	« «
اِنْ	نه	حرف نفی	کَاَنَّ	گویا	از حروف مشبهة بالفعل	مُنْذُ	از	« «
اَنَّ	که - اینکه	از حروف مشبهة بالفعل	کَلّا	چنین نیست	حرف ردع و انکار	نَعَمْ	آری	حرف جواب
اِنَّ	همانا - بدرستیکه	« «	کَیْ	تا - تا اینکه	حرف ناصب	وَ	سوگند به	حرف جر و قسم
اَوْ	یا	حرف عطف	لِ	برای	حرف جر	وَ	و	حرف عطف
اِیْ	آری	حرف جواب	لَ	هر آینه	حرف ابتدا و تأکید	هَلْ	آیا	حرف استفهام
بِ	به	حرف جر	لا	نه	حرف نفی و نهی	هَلّا	چرا نه	حرف تحضیض
بَلْ	بلکه	حرف عطف	لاتَ	نه - نیست	حرف نفی	یا	ای	حرف ندا
بَلیٰ	آری	حرف جواب	لٰکِنَّ	لکن	از حروف مشبهة بالفعل			

پرسش و تمرین - حرف بطور کلّی چند قسم است ؟ - حرف عامل کدام است ؟ - حرف غیر عامل کدام است ؟ - در صرف حروف را تا چه حد باید بشناسیم ؟ - بعضی از حرف های مشهور را یاد کنید . حروفی را که درین عبارات است معیّن کنید و هر یک را بگویید از کدام نوع است .

هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ .	آیا پاداش نیکی جز نیکی است .
أَلَا إِلَى اللهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ .	هان آگاه باشید که کارها بخدا بر میگردد .
لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ .	هنگام فرار نیست .
مَا سَافَرْتُ بَرًّا لٰكِنْ بَحْرًا .	از خشکی سفر نکردم لیکن از دریا .
أَوْشَكَ أَنْ يَنْهَزِمَ الْعَدُوُّ .	نزدیک بود دشمن بهزیمت رود .
هَلَّا أَطَعْتَ إِذْ أُمِرْتَ .	چرا وقتی که فرمان داده شدی فرمان نبردی .
أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى .	آیا نه ترا یتیم یافت پس جا و منزل داد .
مَا كُنْتُ فِي الْمَنْزِلِ بَلْ فِي الْحَدِيقَةِ .	در خانه نبودم بلکه در باغچه بودم .
لَوْلَا الرَّاعِي لَفَسَدَتِ الرَّعِيَّةُ .	اگر حاکم نبود رعیّت تباه میشد .
زَرَعْتُ الْأَرْضَ وَلَمَّا تُثْمِرْ .	زمین را کاشته ام و هنوز بر نداده است .
خَرَجْتُ كَيْ أَتَنَزَّهَ .	بیرون رفتم تا گردش کنم .
أَمَا تَرْحَمُ عَزِيزًا ذَلَّ .	آیا بر عزیزی که خوار شده است رحم نمیکنی .
مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءُ .	مردم مردند حتی پیمبران .

أَيْ وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ .	آری سوگند بپروردگارم همانا که آن حق است .
هُوَ وَلَدِي لَا أَخِي .	او فرزند من است نه برادرم .
أَلَا تَنْزِلُ بِنَا - سَأَنْزِلُ بِكُمْ .	آیا بر ما فرود نمیآیی - بر شما وارد خواهم شد
إِذَنْ نُكْرِمَكَ كَثِيرًا .	درینصورت ترا بسیار گرامی میداریم .
إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ	همانا که بازگشتشان بماست پس همانا که حسابشان با ماست
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا .	پروردگارا اگر فراموش کاری یا خطا کرده ایم ما را مؤاخذه مکن .
قَالَ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى .	گفت آیا من خدای شما نیستم گفتند آری .
يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ .	ای آدم تو با جفتت در بهشت مسکن کن .
إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا .	همانا که ما راه را باو نمودیم در حالیکه او یا سپاسگزار است یا ناسپاس .
إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ .	نمیدانم آنچه وعده داده میشوید نزدیک است یا دور .
أَمَا وَاللهِ لَنْ يَنْجَحَ الْكَسْلَانُ .	هان بخدا سوگند که تنبل هرگز کامیاب نمیشود .
كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ . لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللهَ .	چنین نیست زود که بدانید چرا از خدا آمرزش نمیخواهید
لٰكِنْ مَرْجِعُكَ إِلَى الْحَقِّ .	بازگشت باید بحق باشد .
لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا .	در زمین بناز و تکبّر راه مرو .

لاصلاةَ لِجارِ المسجدِ الّا فی المسجِدِ . همسایهٔ مسجد را جز در مسجد نماز نیست .

اَلّا رَعَیتُم حقَّ الجارِ . چرا حق همسایه را رعایت نکردید .

وَاَمّا بِنِعمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ . امّا از نعمت پروردگارت پس خبرده (دیگرانرا)

تمرین نهائی

کلمات عبارتهای آینده را مطابق دستور ذیل کتباً و شفاهاً تجزیه کنید .

هر کلمه را نخست تشخیص دهید که اسم است یا فعل یا حرف .

در تجزیهٔ اسم نخست غیر متصرّف و متصرّف بودن آنرا معیّن کنید و اگر متصرّف باشد بیان کنید که (۱) جامد است یا مشتق (۲) نکره است یا معرفه و در صورت معرفه بودن از کدام نوع (ضمیر و علم و اسم اشاره وغیره) است (۳) مکبّر است یا مصغّر و اگر مصغّر است مکبّرش چیست (۴) منسوب یا غیر منسوب و در صورت اوّل منسوب بچیست (۵) صحیح الاخر است یا مقصور یا ممدود یا منقوص (۶) مذکر است یا مؤنّث (۷) مفرد است یا مثنّی یا جمع (۸) هرگاه اسم مشتق باشد بیان کنید که کدام نوع (اسم فاعل و اسم مفعول وغیره) است و از چه مصدری گرفته شده و مصدرش از کدام باب ثلاثی یا رباعی مجرّد یا مزید است .

در تجزیهٔ فعل بیان کنید که (۱) ماضی است یا مضارع یا امر (۲) برای کدام شخص است (۳) ثلاثی است یا رباعی و مجرّد است یا مزید فیه و هریک که باشد از کدام باب است (۴) لازم است یا متعدّی (۵) معلوم است یا مجهول (۶) سالم است یا مضاعف یا مهموز یا معتل و در صورت مهموز یا معتل بودن از کدام قسم است .

در تجزیهٔ حرف کافی است که نوع آنرا مطابق جدول اخیر بیان کنید .

برای نمونه و مثال تجزیهٔ این عبارت قِیلَ لِلشَّعبِیِّ فی کَمْ تَعرِفُ العاقِلَ نوشته میشود تا باقی را بر آن قیاس کنید (قِیلَ) فعل ماضی، مفرد مذکّر غایب، ثلاثی مجرّد از باب اوّل، متعدّی، مجهول اجوف واوی (لِ) حرف جر (اَلْ) حرف تعریف (شَعبِیّ) اسم متصرّف و جامد معرفه و علم، مکبّر، منسوب بشعب نام قبیله ای، صحیح الاخر، مذکر، مفرد (فی) حرف جر (کَمْ) اسم غیر متصرّف (تَعرِفُ) فعل مضارع، مفرد مخاطب، ثلاثی مجرّد از باب دوم، متعدّی معلوم، سالم (اَلْ) حرف تعریف (عاقِل) اسم متصرّف و مشتق، معرّف بال، مکبّر غیر منسوب، صحیح الاخر، مذکّر، مفرد، صفت مشبهه از مصدر ثلاثی مجرد عقل از باب دوم .

لِکُلِّ مَقامٍ مَقالٌ وَلِکُلِّ زَمانٍ رِجالٌ . هر جایی را سخنی و هر روزگاری را مردانی است

خَیرُ العِلمِ ما نَفَعَ . بهترین دانش آنست که سود بخشد .

السَّعیدُ مَن وُعِظَ بِغَیرِهِ . نیکبخت کسی است که از غیر خود پند بگیرد .

قَیِّدُوا النِّعَمَ بِالشُّکرِ . نعمتها را بسپاسگزاری مقید و مضبوط دارید .

تَباعَدُوا فِی الدِّیارِ وَتَقارَبُوا فِی المَحَبَّةِ . بوطن و مسکن دور باشید و بدوستی نزدیک .

اَفضَلُ المالِ ما صِینَ بِهِ العِرضُ . فاضلترمال آنستکه عرض را بدان محفوظ دارند .

ما دَخَلَ بِاللَّبَنِ لایَخرُجُ اِلّا مَعَ الرُّوحِ . آنچه باشیر اندرون شود جز با جان بیرون نمیرود .

اِذا اَرَدتَ اَن تَفتَضِحَ مُرْ مَن لایَمتَثِلُ اَمرَكَ . اگر رسوائی خود امیخواهی بکسی که فرمانترا اطاعت نمیکند فرمان ده .

لَاتَمْدَحَنَّ امْرَءًا اَكْثَرَ مِنْ قَدْرِهِ . هیچکس را بیش از پایه و اندازه اش مستای .

اِحْرِصْ عَلٰى مَايَنْفَعُكَ وَدَعْ كَلَامَ النَّاسِ . بر آنچه ترا سود بخشد حریص باش و سخن مردم را رها کن .

اِنْ لَمْ تَكُنْ مِلْحًا تُصْلِحُ فَلَا تَكُنْ ذُبَابًا تُفْسِدُ . اگر نمک نیستی که اصلاح کنی مگس هم مباش که تباه سازی .

اَلْقَلَمُ اَحَدُ اللِّسَانَيْنِ . خامه یکی از دو زبان است .

عَيْبُ مَنْ اَحْبَبْتَ مَسْتُورٌ . عیب آنکس که دوست داری پوشیده است .

مَنْ تَهَيَّبَ عَدُوَّهُ فَقَدْ جَهَّزَ لِنَفْسِهِ جَيْشًا . کسی که دشمن خود را بترساند برای خود سپاهی آراسته است

مَنْ اَطَاعَ الْوَاشِيَ ضَيَّعَ الصَّدِيقَ . هر که فرمان سخن چین برد دوست را از دست داد .

مَنْ حَذَّرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ . آنکه ترا بترساند چون کسی است که ترا مژده رساند .

مَنْ عَرَفَ الزَّمَانَ لَمْ يَحْتَجْ اِلٰى تَرْجُمَانٍ . کسی که زمانه را شناخت بمترجم نیازمند نیست .

مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ وَالِدَاهُ اَدَّبَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ . کسیکه پدر و مادرش ادب نکنند گردش شب و روزش ادب کند

قِيلَ لِلشَّعْبِيِّ فِي كَمْ تَعْرِفُ الْعَاقِلَ قَالَ فِي يَوْمٍ اِنْ سَكَتَ وَفِي سَاعَةٍ اِنْ تَكَلَّمَ . شعبی را گفتند خردمند را در چه مدت میشناسی گفت اگر خاموش باشد در یک روز و اگر سخن گوید در یک ساعت

تجزیهٔ مقداری از کتاب قرائت عربی را (بانتخاب خودتان یا بتعیین دبیر) مطابق دستور یاد شده بنویسید و بر دبیر عرضه دارید

بخط محمّد تقی کمال و حسین میرخانی

کتاب نحو

بسم الله الرحمن الرحيم

مواضع نصبُ اسم

۱ـ اسم در دوازده جا منصوب میشود :

۱ـ وقتی که مفعول مُطلق است .

۲ـ وقتی که مفعول به است .

۳ـ وقتی که مفعول له است .

۴ـ وقتی که مفعول فیه است .

۵ـ وقتی که مفعول معه است .

۶ـ وقتی که حال است .

۷ـ وقتی که تمیز است .

۸ـ وقتی که بواسطهٔ اِلاّ مستثنیٰ است .

۹ـ وقتی که خبر افعال ناقصه است .

۱۰ـ وقتی که خبر است برای ما و لاء لات و اِن که حروف نافیه باشند .

۱۱- وقتی که اسم باشد برای حروف مُشبهه بفعل .

۱۲- وقتی که اسم باشد برای لاءِ نفی جنس .

اینک احوال این موارد را یک یک بیان میکنیم .

مفعول مُطلق

۲- مفعول مُطلق مصدریست که برای تأکید عاملش یا برای نمودن نوع یا عدد آن میآورند مثل : ضَرَبْتُ ضَرْبًا یعنی زدم زدنی در این مثال ضَرْبًا برای تأکید و اهمیت دادن به ضَرْب آورده شده است وضَرَبْتُ ضَرْبَ الأمیرِ یعنی زدم مثل زدن امیر که چگونگی ضرب را معلوم میکُند وضَرَبْتُ ضَرْبَةً یعنی زدم یک زدن .

مصدر تأکیدی همیشه مفرد است وجمع وتثنیه نمیشود چون بر یک حقیقت مُشترک دلالت میکُند امّا آنکه نوع یا عدد را میرساند جمع وتثنیه میشود .

بعضی چیزها از مَصدری که مفعول مُطلق است نیابت میکُنند و منصوب میشوند یکی از آنها صفت است مثل : سِرْتُ طَوِیلًا چون اصل این جُمله چنین بوده است : سِرْتُ سَیْرًا طَوِیلًا وسَیْرًا که مفعول مُطلق است حذف شده و طَوِیلًا که صفت آنست منصوبست دوّم اسم اشاره است مثل : ضَرَبْتُهُ ذٰلِكَ الضَّرْبَ در اینجا ذٰلِكَ منصوبست چون نایب مفعول مُطلق میباشد و ضَرْب بدل آنست .

سوّم اسم مصدر است مثل : تَوَضَّأْتُ وُضُوءً که وضوء اسم مصدر است .

چهارم اسم عین است مثل : وَاللهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الأَرْضِ نَبَاتًا که نبات اسم عین و نائب مفعول مُطلق است .

پنجم مَصدر برای فعل دیگر مثل : تَبَتَّلْ إِلَیْهِ تَبْتِیلًا که تبتیل مَصدر باب تفعیل در جای تبتّل مَصدر باب تفعّل میباشد .

ششم عدد مثل : ضَرَبْتُهُ عَشَرَ ضَرَبَاتٍ یا ضَرَبْتُهُ عِشْرِینَ ضَرْبَةً در این دو جُمله : عَشَرَ وعِشْرِینَ که عدد است نایب مفعول مُطلق میباشند و منصوب هستند

هفتم آلت فعل : مثل ضَرَبْتُهُ سَوْطًا یعنی زدم او را تازیانه در اینجا سَوْط که آلت فعل است نایب مفعول مُطلق واقع شده و منصوب گردیده است

هشتم کلمهٔ کُلّ یا هر کلمهٔ دیگری که باین معنی باشد مثل جمیع و عامّه و مانند آن مثلاً : ضَرَبْتُهُ جمیعَ الضَّرْبِ یا ضَرَبْتُهُ عامّةَ الضَّرْبِ ومثل این مصرع که شاعر گوید : یَظُنَّانِ كُلَّ الظَّنِّ أَنْ لَا تَلَاقِیَا ومثل آیهٔ شریفه : فَلَا تَمِیلُوا كُلَّ الْمَیْلِ

نهم کلمهٔ بعض و هر چه باین معنی باشد مثل این آیه : وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنَا بَعْضَ الأَقَاوِیلِ یعنی اگر پیغمبر بعضی سُخنان بر ما ببندد .

عامل مفعول مُطلق گاه مصدر است مثل : فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا

یعنی دوزخ پاداش شماست پاداش فراوانی، دراین آیه جَزَاءً مفعول است برای جَزَاؤُكُمْ که مصدر میباشد .

وگاه فعل است مثل: وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا یعنی سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی ،

وگاه اسم فاعل است مثل: وَالصَّافَّاتِ صَفًّا یعنی قسم بفرشتگانی که صف زده اند

وگاه اسم مفعول است مثل: اَلْخُبْزُ مَأْكُولٌ أَكْلًا یعنی نان خورده شده .

۳ـ عامل مفعول مطلق اگر نوعی یا عددی باشد ممکن است حذف شود درصورتیکه قرینهٔ لفظی یا معنوی درکار باشد مثل اینکه اگر کسی بشما بگوید مَا جَلَسْتَ وشما بگوئید: بَلَىٰ جُلُوسًا طَوِيلًا دراینجا اصل این بوده است که جَلَسْتُ جُلُوسًا طَوِيلًا. جُلُوسًا مَصدر نوعی است چون موصوف بطویل شده است پس جایز بوده است که حذف شود یا جواب بگوئید بَلَىٰ جَلْسَتَيْنِ که اصلش این بوده است بَلَىٰ جَلَسْتُ جَلْسَتَيْنِ و چون جَلْسَتَيْنِ مصدر عددی است عاملش یعنی جَلَسْتُ جایز است که حذف شود .

همچنین وقتیکه کسی ازسفر میآید ومیگوئید قُدُومًا مُبَارَكًا یعنی آمدنت مبارک اصل این بوده است : قَدِمْتَ قُدُومًا مُبَارَكًا و چون مفعول مطلق مصدر نوعی است وقرینه هم دردست هست عاملش حذف شده است .

مفعول مطلق اگر بجای دعا باشد عاملش واجب است که حذف شود

سماعًا مثلا سَقْيًا ورَعْيًا یعنی سَقَاكَ اللهُ سَقْيًا وَرَعَاكَ اللهُ رَعْيًا یعنی خدا ترا سیراب کند ونگاهداری نماید. همچنین حَمْدًا وشُكْرًا یعنی حَمِدْتُ اللهَ حَمْدًا یعنی ستایش میکنم خدارا وشَكَرْتُهُ شُكْرًا یعنی سپاسگذاری میکنم اورا وَالْأَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ یعنی هلاک بشوند جماعت ستمکاران هم چنین عامل مفعول مطلق حذف میشود هرگاه اضافه اش لازم باشد مثل: سُبْحَانَ اللهِ که اصلش اینست: أُسَبِّحُ اللهَ سُبْحَانًا یعنی تنزیه میکنم خدارا مَعَاذَ اللهِ که اصلش أَعُوذُ بِاللهِ مَعَاذًا بوده است یعنی پناه می برم بخدا .

تمرین ۱

درجمله های زیر اقسام مفعول مطلق را معین کنید :

وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا . اُذْكُرُوا اللهَ كَثِيرًا . يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا . وَانْصُرْهُ نَصْرًا عَزِيزًا . وَافْتَحْ لَهُ فَتْحًا يَسِيرًا . إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا . وَمَكَرُوا مَكْرًا كُبَّارًا . وَإِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا . إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا . وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا . وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا . لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا . وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا . وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ . أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ

كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا . كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا . لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذابًا شَدِيدًا . وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا . وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا . فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ . وَكُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِيرًا . فَدَمَّرْناهُمْ تَدْمِيرًا وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا . يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ . اِنّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا .

مفعول به

۴ـ مفعول به اسمی است که فعل برآن واقع میشود مثل كِتَابَ در قَرَاْتُ الْكِتَابَ وما اَخَذْتُ الْكِتَابَ وعَالَمَ در خَلَقَ اللّٰهُ الْعَالَمَ .

بعضی افعال دارای مفعول متعدد میباشند مثل : اَعْطَيْتُ الْفَقِيرَ دِرْهَمًا و ظَنَنْتُ الْاَمْرَ واقِعًا که در این دو جمله فعل اَعْطَيْتُ دو مفعول دارد یکی اَلْفَقِيرَ و دیگری دِرْهَمًا وظَنَنْتُ هم دو مفعول دارد اَلْاَمْرَ وواقِعًا مفعول به یا اسم صریح است مثل مثالهائی که در بالا گفته شد و یا اسم مأوّل است یعنی چیزیست که میتوان آنرا تأویل باسم کرد مثلًا در این جمله : عَلِمْتُ اَنَّكَ كَرِيمٌ مثل اینست که بگوئی : عَلِمْتُ كَرَمَكَ پس اَنَّكَ كَرِيمٌ بجای مفعول عَلِمْتُ میباشد و در این آیه : يُرِيدُونَ اَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا یعنی میخواهند که راهی در این میان بگیرند .

اَنْ يَتَّخِذُوا بجای مفعول يُرِيدُونَ میباشد .

مفعول به باید منصوب باشد امّا اگر باءِ زائده و یا مِنْ زائده بر سر آن درآید لفظًا مجرور میشود مثلًا در این شعر :

مَا اِنْ اَتَيْتَ بِشَيْءٍ اَنْتَ تَكْرَهُهُ

اِذَنْ فَلَا رَفَعَتْ سَوْطًا اِلَيَّ يَدِي

یعنی چیزی بجا نیاوردم که تو آنرا ناخوش داری وگرنه دست من تازیانه را بلند نکند . بِشَيْءٍ مفعول به است ومحلًّا منصوب است امّا چون باءِ زائده بر سر آن درآمده لفظًا مجرور شده است . هم چنین در این دو آیه وَقَالُوا مَا اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ یعنی منکرین گفتند خدا چیزی نفرستاده است وَمَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفاوُتٍ یعنی ای پیغمبر تو در خلق خدا تفاوتی نمی بینی . شَيْءٌ و تَفاوُتٌ هر دو مفعول به هستند امّا بواسطهٔ مِنْ زائده مجرور شده اند .

مفعول اگر قرینه ای داشته باشد حذفش جایز است مثلًا در این آیه : مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰى یعنی خدا ترا بخود وانگذاشته و دشمن نداشته است و اصلش وَمَا قَلَاكَ بوده است . همچنین در این آیه فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا اصل لَمْ تَفْعَلُوهُ ولَنْ تَفْعَلُوهُ بوده است یعنی اگر نکردید این کار را و هرگز نخواهید کرد .

امّا اگر مفعول محصور باشد حذفش جایز نیست مثل ما اَکرَمتُ اِلّاخالِداً که خالداً چون محصور بکلمهٔ اِلّا شده حذفش جایز نیست .

هم چنین مفعولی را که درجواب سؤال باشد نمیتوان حذف کرد مثلاً اگر کسی بگوید : مَن اَکرَمتَ درجواب باید گفت خالِداً .

۵ ـ ترتیب پس و پیش بودن فعل و فاعل و مفعول را در باب فاعل معین کرده ایم .

عامل مفعول هم اگر قرینه برای آن باشد حذفش جایز است چنانکه در این آیه: ماذا اَنزَلَ رَبُّکُم قالُوا خَیراً اصل این بوده است قالُوا اَنزَلَ خَیراً همچنین در این آیه یَسئَلُونَکَ ماذا یُنفِقُونَ قُلِ العَفوَ از تو می پرسند که چه چیز را انفاق کنند بگو زیادی مال را اصل این بوده است : قُل اَنفِقُوا العَفوَ

۶ ـ در مورد تحذیر و اغراء و اختصاص و اشتغال و منادی حذف عامل مفعول واجب است . تحذیر آگاه کردن کسی است بر امر ناخوش برای اینکه از آن بپرهیزد مثل اِیّاکَ وَالشَّرَّ یعنی زنهار از شر که معنی آن اینست که زنهار از شر بپرهیز . امر ناخوش را که بآن تحذیر می کنند مُحَذَّرٌمِنهُ گویند و تحذیر گاهی بکلمهٔ اِیّاکَ میشود که بفارسی زنهار ترجمه میگردد و گاهی بقسم دیگر میشود . پس هر وقت تحذیر به اِیّاکَ باشد یا اینکه

محذّرمنه تکرار شود حذف عامل واجب است مثلاً می گویند اِیّاکَ وَالاَسَدَ یعنی زنهار از شیر یا میگویند اَلاَسَدَ اَلاَسَدَ بهمان معنی و در اینصورت اِیّاکَ در محل نصب است چون مفعول به است برای فعل محذوف که میتوان فرض کرد : اِحذَر (دوری کن) یا تَجَنَّب (بپرهیز) است و اَسَد معطوف بر آنست . همچنین هرگاه بگویند اَلاَسَدَ اَلاَسَدَ امّا اگر تحذیر بغیر اِیّاکَ و بدون تکرار محذّرمنه باشد حذفش جایز است ولی واجب نیست . چنانکه هم میتوان گفت اَلاَسَدَ و هم میتوان گفت تَجَنَّبِ الاَسَدَ .

۷ ـ اِغراء آگاه کردن کسی است بر امر خوش و پسندیده تا بآن رغبت کند و آن امر را مُغرًی بِهِ گویند در اغراء هم اگر مُغرًی به تکرار شده باشد یا چیزی بر آن عطف شود باید عامل را حذف کرد مثل السَّخاءَ السَّخاءَ که اصلش این بوده است : اِلزَمِ السَّخاءَ یعنی بکوش به جوانمردی و همچنین اَلوَفاءَ وَحُبَّ الوَطَنِ یعنی بکوش بوفاداری و میهن دوستی . در این عبارت چون حُبَّ الوَطَنِ به اَلوَفاءَ عطف شده عامل را حذف کرده اند امّا اگر مغری به نه مکرر باشد و نه چیزی بآن عطف شود حذفش ممکن است ولی واجب نیست مثلاً هم میتوان گفت اَلخَیرَ و هم میتوان اِلزَمِ الخَیرَ گفت یعنی بکوش به نیکی همچنین میتوان گفت اَلصَّلوةَ جامِعَةً یا اُحضُرِ الصَّلوةَ جامِعَةً .

۸ - اختصاص اینست که بعد از ضمیر متکلّم یا مخاطب اسم ظاهر معرفه بیاورند که مُراد از ضمیر را روشن کند و حکمی را که برای ضمیر آورده اند مخصوص اسم کند و آن اسم را مُختص گویند مثل نَحْنُ اَلْعَرَبَ نُكْرِمُ الضَّيْفَ یعنی ما عربها مهمان را نوازش میکنیم . در این جمله کلمهٔ اَلْعَرَبَ منصوب است چون مختص میباشد یعنی گفته شده است که نوازش از میان مردم مخصوص بعرب است .

اسم مختص غالباً بالف ولام معرفه میشود چنانکه در مثال دیدید و یا اینکه مضاف بمعرفه میشود مثلاً نَحْنُ مَعاشِرَ الْعُلَماءِ نُصْلِحُ الْاُمَّةَ وگاهی بندرت علم است و یا مُضاف بعلم . مثل بِكَ اللهَ نَرْجُوا الْفَضْلَ یعنی بتو ای خدا امید بخشش داریم .

ومثل اینکه شاعر گوید :

نَحْنُ بَنِي ضَبَّةَ اَصْحابُ الْجَمَلِ اَلْمَوْتُ اَحْلىٰ عِنْدَنا مِنَ الْعَسَلِ

یعنی ما که بنی ضبّه هستیم اصحاب شتریم و مرگ در نزد ما از عسل شیرین تراست

اسم مختص بندرت بعد از ضمیر غایب هم واقع میشود .

گاهی هم اختصاص بلفظ اَيُّها یا اَيَّتُها میشود و آن مبنی بر ضمّ است هرچند که محلاً منصوب میباشد مثل نَحْنُ نَجُودُ عَلَى الْفُقَراءِ اَيُّهَا الْقَوْمُ ما بخشش میکنیم باین گروه درویشان وَاغْفِرْ لَنا اَيَّتُهَا الْعِصابَةُ یعنی بیامرز ما جماعت را .

تمرین ۲

درجمله های زیر موارد تحذیر واغراء را بیان کنید :

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : اَلْعَمَلَ اَلْعَمَلَ ثُمَّ النِّهايَةَ النِّهايَةَ وَ الْاِسْتِقامَةَ الْاِسْتِقامَةَ ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ . اَيْضاً : اِيّاكَ وَمُصادَقَةَ الْاَحْمَقِ فَاِنَّهُ يُرِيدُ اَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ وَاِيّاكَ وَمُصادَقَةَ الْبَخِيلِ فَاِنَّهُ يَقْعُدُ عَنْكَ اَحْوَجَ ما تَكُونُ اِلَيْهِ . اِيّاكَ وَمُصادَقَةَ الْفاجِرِ فَاِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتّافِهِ . اِيّاكَ وَمُصادَقَةَ الْكَذّابِ فَاِنَّهُ كَالسَّرابِ يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَيُبَعِّدُ عَنْكَ الْقَرِيبَ . اِيّاكَ وَفُضُولَ الْكَلامِ فَاِنَّهُ يُظْهِرُ مِنْ عُيُوبِكَ ما بَطَنَ وَيُحَرِّكُ مِنْ عَدُوِّكَ ما سَكَنَ . عِبادَ اللهِ اَللهَ اَللهَ فِي اَعَزِّ الْاَنْفُسِ عَلَيْكُمْ وَاَحَبِّها اِلَيْكُمْ . اَلْجِهادَ اَلْجِهادَ . فَاللهَ اللهَ فِي كِبْرِ الْحَمِيَّةِ وَفَخْرِ الْجاهِلِيَّةِ . اِيّاكَ وَاَنْ يَضْرِبَ لِسانُكَ عُنُقَكَ . اِيّاكَ وَاَعْراضَ الرِّجالِ . اِيّاكَ وَما يُعْتَذَرُ مِنْهُ وَاِيّاكَ وَالنَّمِيمَةَ فَاِنَّها تَزْرَعُ فِي الْقُلُوبِ الضَّغائِنَ . اِيّاكَ وَالدِّماءَ وَسَفْكَها بِغَيْرِ حِلٍّ . اِيّاكَ وَالْحَسَدَ فَاِنَّهُ يُفْسِدُ الدِّينَ وَيُضَعِّفُ الْيَقِينَ وَيُذْهِبُ الْمُرُوَّةَ

وَلاتَصْحَبْ اَخَا الْجَهْلِ وَاِيّاكَ وَاِيّاهُ

وَكَمْ مِنْ جاهِلٍ اَرْدَى حَكِيماً حِينَ آخاهُ

قالَ الشّاعِرُ :

اِنّا بَنِي نَهْشَلٍ لانَدَّعِي لِاَبٍ

عَنْهُ وَلاهُوَ بِالاَبْناءِ يَشْرِينا

اِيّاكَ اِيّاكَ وَالْحَسَدَ الَّذِي هُوَافَةٌ

فَوَقَّهُ وَتَوَقَّ غِرَّةَ مَنْ حَسَدَ

وَاِيّاكَ وَالاَمْرَ الَّذِي اِنْ تَوَسَّعَتْ

مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصادِرُ

اشتغال

۹ - گاهی اوقات جُمله ای ساخته میشود از فعل مُتصرفی یا شبه آن و از اسمیکه در واقع مفعول آنست امّا بر فعل یا شبه آن مُقدّم است و بعد از فعل ضمیری میآید که بآن اسم راجع است یا اسم دیگری میآید که اضافه بر آن ضمیر شده است و اسمیکه مقدم آمده در واقع مفعول فعل است و اگر این کیفیّت نبود منصوب میشد امّا فعل مشغول بضمیر یا اسم مابعد میباشد این حالت را اِشتِغال میگویند مثل : يُوسُفُ

اَكْرَمْتُهُ که در این جُمله ضمیری که بعد از اَكْرَمْتُ آمده و به يُوسُفُ راجع است فعل اَكْرَمْتُ را بخود مشغول کرده است . هم چنین خالِدٌ اَكْرَمْتُ آباهُ در اینجُمله آبا که اضافه بر ضمیر شده فعل اَكْرَمْتُ را مشغول کرده است و يُوسُفُ و خالِدٌ را که فعل از آن بازداشته شده است مَشْغُولٌ عَنْهُ گویند و آن یا مرفوعست و یا منصوب . مرفوعست بنابراینکه مُبتدا باشد و جُمله بعدش خبر آن ، و منصوبست بنابراینکه مفعول باشد برای فعل مُقدّر که فعل مذکور تفسیر میکند فعل مُقدّر را .

۱۰ - مشغول عنه پنج حالت دارد :

۱ - گاهی نصب آن واجبست و آن در صورتیست که پیش از آن ادواتی در آید که باید بر سر فعل در آید مانند ادوات شرط و تحضیض . مثل : اِنْ خالِداً لَقَيْتَهُ فَاَكْرِمْهُ در این جُمله چون اِنْ که از ادوات شرط است بر خالد مُقدّم شده منصوب شده است بنابراینکه باید فرض کرد که پیش از آن فعلی مُقدّر است و اصل عبارت اینطور بوده است : اِنْ لَقَيْتَ خالِداً فَاَكْرِمْهُ و همچنین است این عبارت : هَلّا خالِداً اَكْرَمْتَهُ یعنی چرا خالد را نوازش نکردی .

۲ - گاهی نصب اسم مشغول عنه واجب نیست امّا ترجیح دارد و آن وقتی است که اسم سابق پیش از فعل طلب در آید مانند : امر و نهی و دُعا ، مثلاً : عَلِيّاً اَكْرِمْهُ

وخالِدًا لا تُهِنْهُ و يَعْقُوبَ غَفَرَ اللهُ لَهُ یا اینکه اسم بعد از ادواتی باشد که غالباً بر سر فعل داخل میشوند مانند همزهٔ استفهام مثل: أَخالِدًا أَكْرَمْتَهُ ومثل این آیه أَبَشَرًا مِنّا واحِدًا نَتَّبِعُهُ یا مانند ما و لا و اِنْ نافیه مثل ما خالِدًا رَأَيْتُهُ و لا بَكْرًا أَهَنْتُهُ وإِنْ خالِدًا أَكْرَمْتُهُ یا اینکه بواسطهٔ نصب اسم میان دو جمله تناسبی حاصل شود در عطف، مثلاً در این عبارت: قامَ خالِدٌ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ هرگاه عمرو را منصوب بخوانیم این عبارت دو جملهٔ فعلیّه میشود که بیکدیگر عطف شده والبتّه دو جملهٔ معطوفه اگر باهم متناسب باشند بهتر است از اینکه باهم مخالف باشند و اگر عمرو را مرفوع بخوانیم غلط نیست امّا یک جملهٔ اسمیّه عطف بیک جملهٔ فعلیّه خواهد بود و تناسب حاصل نخواهد شد.

٣ - گاهی رفع اسم مشغول عنه واجب است و آن وقتی است که پیش از آن چیزی باشد که جز بر سر اسم نمیآید مانند اِذا فجائیّه مثل خَرَجْتُ فَإِذا خالِدٌ يَضْرِبُهُ عَمْرٌو یعنی بیرون رفتم ناگاه دیدم خالد را عمرو زد در این عبارت خالِد باید مرفوع باشد چون اِذا بر سر آن درآمده و این کلمه بر سر فعل در نمی آید و مخصوص اسم است یا وقتیکه اسم قبل از چیزی واقع شود که صدر بودنش لازم است مثل: خالِدٌ ما رَأَيْتُهُ زیرا که رَأَيْتُ در خالد نمیتواند عمل کند چون ما نافیه باید در صدر باشد و آنچه بعد از آن میآید در ما قبل آن عمل نمیکند و حال آنکه

شرط اشتغال اینست که عامل چنان باشد که اگر بر سر اسم سابق مسلّط شود آنرا نصب دهد و در اینجا بدلیلی که گفتیم نمیتواند نصب دهد پس اشتغال واقع نشده است و نصب اسم مورد ندارد.

۴ - گاهی رفع و نصب اسم یکسان است و آن وقتیست که در هر دو صورت در عطف دو جمله تناسب حاصل میشود بواسطهٔ اینکه مشغول عنه بعد از حرف عطفی باشد که مسبوق بجملهٔ فعلیّه ایست که خبر اسم است مثلاً در این عبارت: خالِدٌ قامَ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ عِنْدَهُ اگر عمرو را منصوب بخوانیم عطف بر جملهٔ فعلیّه خواهد بود و اگر مرفوع بخوانیم عطف بر جملهٔ اسمیّه خواهد بود و در هر دو صورت تناسب حاصل است.

۵ - گاهی اوقات رفع ترجیح دارد و آن وقتیست که رفع و نصب هیچکدام واجب نباشد و یکسان هم نباشند و نصب راجح هم نباشد مثل: خالِدٌ أَكْرَمْتُهُ که رفع خالِدٌ ترجیح دارد زیرا که اگر نصب بدهیم باید فعلی را مقدّر بدانیم و اصل عدم تقدیر است.

تمرین ٣

در جمله های زیر موارد نصب و رفع مشغول عنه را معیّن کنید:

قالَ تَعالى: وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحاها . وَالسَّماءَ رَفَعَها وَوَضَعَ الْمِيزانَ . وَالْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ . وَالْأَنْعامَ خَلَقَها

لَکُمْ . اَباکَ اَطِعْهُ . اَخاکَ لاتُؤْذِهِ . اَلسّائِلَ لاتَنْهَرْهُ .

قالَ الشّاعِرُ :

لاتَجْزَعی اِنْ مُنْفِساً اَهْلَکْتُهُ   فَاِذا هَلَکْتُ فَعِنْدَ ذلِکَ فَاجْزَعی

وَکَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَیاتاً اَوْهُمْ قائِلُونَ . اِنّا کُلَّ شَیءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ . وَالْجِبالَ اَرْسیها . وَکُلُّ شَیءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ

قالَ الشّاعِرُ :

وَکَمْ غَمْرَةٍ هاجَتْ بِاَمْواجِ غَمْرَةٍ   تَلَقَّیْتُها بِالصَّبْرِ حَتّی تَجَلَّتِ

خَرَجْتُ فَاِذا رَجُلٌ یَفْتَرِسُهُ اَسَدٌ . جَعْفَراً ما اَکْرَمْتُهُ . اَلْکِتابُ ما اَخَذْتُهُ . اَلدَّرْسُ ما حَفِظْتُهُ . اَلْعِلْمُ امْتَثَلْتُ اَمْرَهُ . وَالسَّماءَ بَنَیْناها بِاَیْدٍ وَاِنّا لَمُوسِعُونَ . وَالْاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ . وَکُلَّ شَیءٍ اَحْصَیْناهُ فی اِمامٍ مُبینٍ . هَلّا اَباکَ اَهَنْتَهُ . حَیْثُما الْفَقیرَ وَجَدْتَهُ فَاَحْسِنْ اِلَیْهِ .

مفعول له

۱۱- مفعول له چیزیست که فعل برای آن واقع شده است وآنرا مَفْعُولٌ لِاَجْلِهِ ومَفْعُولٌ مِنْ اَجْلِهِ نیز می گویند مثل جِئْتُکَ رَغْبَةً فیکَ یعنی نزد تو آمدم برای اشتیاق بتو، دراین جمله رَغْبَةً اسمی است که فعل

آمدن برای آن واقع شده است هم چنین: ضَرَبْتُهُ تَأْدیباً که تأدیب امری است که زدن برای آن واقع شده است .

علامت مفعول له اینست که در جواب چرا میتواند گفته شود مثل اینکه درمثال سابق اگر بگویند چرا او را زدی در پاسخ گفته میشود تأدیباً یعنی برای تأدیب.

۱۲- مفعول له منصوب میشود بچند شرط :

یکی اینکه مصدر باشد چنانکه نمیتوان گفت: جِئْتُکَ السَّمْنَ چون السّمن مصدر نیست

دوم اینکه امر قلبی باشد یعنی مربوط بحواس ظاهر نباشد بلکه از جهت حواس باطن باشد مثل رَغْبَةً .

سوم اینکه فاعل مصدر و فاعل فعلی که برای آن واقع شده یکی باشد چنانکه درجمله جِئْتُکَ رَغْبَةً فیکَ کسی که آمده وکسی که فعل برای آن واقع شده یکی است یعنی همان گوینده است، هم چنین دراین آیه: وَدَّ الَّذینَ کَفَرُوا لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ ایمانِکُمْ کُفّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ

یعنی کسانیکه کافر شدند خواستند شما را کافر کنند بعد از مؤمن شدنتان برای حسد از خودشان، ملاحظه میکنید که کسی که خواسته است همان کسیست که حسد ورزیده است یعنی کفّار.

چهارم اینکه زمان مصدر و زمان فعل عاملش یکی باشد مثل: یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ

فِي آذانِهِم مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ یعنی انگشتهای خود را از صاعقه ها در گوش میگذارند برای ترس از مرگ که در این آیه زمان ترسیدن و زمان انگشت در گوش کردن یکی است .

اگر هر یک از این شرطها نباشد نصب مفعول له جایز نیست و باید با باء یا مِنْ یا فِي یا لام که حروف تعلیل اند بیاورند و مفعول له را جرّ دهند مثلاً در این آیه که میفرماید : وَالْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ یعنی زمین را برای مردم قرار داد أَنام که وضع ارض برای آن بوده چون مَصدر نیست بواسطهٔ لام مجرور شده است و در این آیه : وَلا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُم مِنْ إِمْلاقٍ یعنی فرزندان خودتان را نکشید برای فقر . إِمْلاق علّت فعل ذکر شده ولیکن چون امر قلبی نیست بواسطهٔ مِنْ مجرور شده است و در این جُمله : تَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ چون وقت سفر با وقت تهیّه سفر یکی نیست لام بر سر مفعول له آورده و آنرا جرّ داده اند . وهمچنین در این آیه فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِم طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ در اینجا فاعل تحریم خداوند است و فاعل ظلم یهود چون فاعل مَصدر با فاعل عامل یکی نبود مَصدر با با مجرور شده است .

۱۳ـ مفعول له که دارای آن شرایط باشد اگر الف ولام نداشته باشد و مُضاف هم نباشد غالباً منصُوب است امّا جرّش هم با یکی از حروف تعلیل

جایز است ولیکن اگر الف و لام داشته باشد اکثر اینست که جرّ دهند و نصبش کم است مثل قول شاعر :

لا أَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَيْجاءِ وَلَوْ تَوالَتْ زُمَرُ الْأَعْداءِ

یعنی از ترس جنگ باز نمی نشینم اگرچه گروه دشمنان پی در پی بیایند در اینجا اَلْجُبْنَ که مفعول له است الف ولام دارد و منصوب است ولی نصبش نادر میباشد. امّا اگر مفعول له مُضاف باشد ، نصب و جرّش یکسان است مثل این آیه : وَلا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُم خَشْيَةَ إِمْلاقٍ یعنی نکشید فرزندان خودتانرا از ترس فقر و این آیه : يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ یعنی خرج میکنند اموال خودشانرا برای تحصیل رضای خدا .

تمرین ۴

در جُمله های زیر مُعیّن کُنید که چرا مفعول له منصُوب یا مجرور شده است :

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : أَحْمَدُهُ اسْتِتْماماً لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلاماً لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصاماً مِنْ مَعْصِيَتِهِ . أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِم وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ . قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : سَلْ تَفَقُّهاً وَلا تَسْئَلْ تَعَنُّتاً . إِنَّما نُطْعِمُكُم لِوَجْهِ اللهِ لا نُرِيدُ مِنْكُم جَزاءً وَلا شُكُوراً . وَعَنْ ذٰلِكَ ما حَرَسَ اللهُ عِبادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَواتِ وَالزَّكَواتِ وَمُجاهَدَةِ

الصِّيامِ فِي الأَيّامِ المَفرُوضاتِ تَسكِيناً لِأَطرافِهِم وَتَخشِيعاً لِأَبصارِهِم
وَتَذلِيلاً لِنُفُوسِهِم وَتَخفِيفاً لِقُلُوبِهِم وَإِذهاباً بِالخُيَلاءِ عَنهُم .
وَلا تَستَبطِئُوا وَعِيدَ جَهلاً بِأَخذِهِ وَتَهاوُناً بِبَطشِهِ وَيَأساً مِن بَأسِهِ .
إِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللهَ رَغبَةً فَتِلكَ عِبادَةُ التُّجّارِ وَإِنَّ قَوماً
عَبَدُوا اللهَ رَهبَةً فَتِلكَ عِبادَةُ العَبِيدِ وَإِنَّ قَوماً عَبَدُوا اللهَ
شُكراً فَتِلكَ عِبادَةُ الأَحرارِ . فَرَضَ اللهُ الإِيمانَ تَطهِيراً
مِنَ الشِّركِ .

لَهُ مَلَكٌ يُنادِي كُلَّ يَومٍ   لِدُوا لِلمَوتِ وَابنُوا لِلخَرابِ

قالَ الشّاعِرُ :

مَن أَمَّكُم لِرَغبَةٍ فِيكُم جُبِر   وَمَن تَكُونُوا ناصِرِيهِ يَنتَصِر

قالَ المُتَنَبِّي :

وَلَم تَفتَرِق عَنهُ الأَسِنَّةُ رَحمَةً
وَلَم يَترُكِ الشّامَ الأَعادِي لَهُ حُبّاً

فِي الحَدِيثِ النَّبَوِيّ :

إِنَّ امرَأَةً دَخَلَتِ النّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتها . مِمّا خَطِيئاتِهِم
أُغرِقُوا فَأُدخِلُوا ناراً .

قالَ الشّاعِرُ :

وَإِنِّي لَتَعرُونِي لِذِكراكِ هِزَّةٌ   كَما انتَفَضَ العُصفُورُ بَلَّلَهُ القَطرُ
أَضَعتَ العُمرَ عِصياناً وَجَهلاً   فَمَهلاً أَيُّها المَغرُورُ مَهلاً

مفعول فيه

۱۴- مفعول فيه را ظرف هم ميگويند وآن اسمى است كه براى بيان زمان يا مكان وقوع فعل آورده ميشود وبتقدير في منصوبست مثل: جِئتُ يَومَ الجُمُعَةِ و سِرتُ فَرسَخاً .

۱۵- ظرف دو قسم است : ظرف زمان وظرف مكان . ظرف زمان آنست كه دلالت بر وقت وقوع فعل ميكند مثل : صُمتُ يَومَ الخَمِيسِ

ظرف مكان آنست كه دلالت بر مكان وقوع فعل ميكند مثل : صَلَّيتُ خَلفَ الإِمامِ هر يك از ظرف زمان يا مكان يا مبهمند يا محدود (كه مُختص هم مى گويند) .

ظرف زمان مُبهم آنست كه بر مقدار غير مُعيّنى از زمان دلالت كند مثل : أَبَد . أَمَد . مُدَّة . وَقت . زَمان .

مختص آنست كه بر مقدار مُعيّن محدودى دلالت كند مثل : ساعَة . يَوم . لَيلَة . شَهر . سَنَة . أُسبُوع . عام .

ظرف مکان مُبهم آنست که بر مکان غیر مُعَیّنی دلالت نماید مثل جهات ششگانه که مُعَیّن شدنشان مُحتاج باضافه است مثل : خَلْفَ خالِدٍ واسماء مقادیر مثل مِیل . فَرْسَخ . بَرِید .

ظرف مکان مُختَص آنست که بر مکان مُعَیّنی دلالت کُند مثل خانه و مدرسه و سُوق مسجد ، طهران ، بغداد .

اسامی زمان خواه مُبهم خواه مُختّص همه منصوبند ونصب دهندهٔ آنها فعل یا شبه فعل است مثل : سِرْتُ حِینًا . صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ . اَنَا مُسافِرٌ لَیْلًا . اَنْتَ مُسافِرٌ یَوْمَ الْخَمِیسِ .

از اسماء مکان دو نوعش منصوب میشود یکی اینکه مُبهم باشد مثل : جَلَسْتُ اَمامَ الْاَمِیرِ دوم آنکه مُشتَق باشد بشرط اینکه مادّه آن و مادّه عاملش یکی باشد ومقصود از مادّه حروف اصلی کلمه است مثل : جَلَسْتُ مَجْلِسَ اَهْلِ الْعِلْمِ ورَمَیْتُ مَرْمَی زَیْدٍ قوله تعالی وَاَنّا کُنّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ که در این مثالها مجلس و مرمی و مقاعد اسم مکان مُبهمند و مادّه آنها با مادّهٔ عاملشان که جَلَسْتُ و رَمَیْتُ ونَقْعُدُ باشد یکی است .

اگر مادّه اسم مکان با مادّهٔ عاملش یکی نباشد باید حرف جرّ آورد وآنرا مجرور کرد مثل : اَقَمْتُ فِی مَجْلِسِکَ نَظَرْتُ فِی مَذْهَبِکَ

ظرف مکان مختص باید فی بر سرش بیاید ومجرور شود مثل : جَلَسْتُ فِی الدّارِ و قَرَأْتُ فِی الْمَدْرَسَةِ و صَلَّیْتُ فِی الْمَسْجِدِ .

درجمله های مانند دَخَلْتُ الدّارَ ونَزَلْتُ الْبَلَدَ و سَکَنْتُ الْبَیْتَ اسماء مکان منصوبند وظرف نیستند بلکه مفعول به میباشند .

۱۶- بعضی کلمات نایب ظرف میشوند ومنصوب میگردند ازاینقرار :

۱- کلماتیکه دلالت بر کُلّیت یا جُزئیّت کُند مثل صُمْتُ کُلَّ الشَّهْرِ یا صُمْتُ بَعْضَ الشَّهْرِ یا سِرْتُ کُلَّ الْفَرْسَخِ یا بَعْضَ الْفَرْسَخِ و سِرْتُ جَمِیعَ الْیَوْمِ یا عامَّةَ الْیَوْمِ .

۲- اسماء عدد یکه تمیزی از زمان ومکان داشته باشند مثل : سافَرْتُ عِشْرِینَ یَوْمًا در این جُمله عشرین ظرف است ویومًا تمیز آن میباشد پس منصوب است و در این جُمله سِرْتُ خَمْسَةَ اَیّامٍ ، خَمْسَةَ مفعول فیه یعنی ظرف است واضافه به اَیّام شده است که تمیز آن میباشد پس منصُوبست

۳- صفت مثل : نِمْتُ طَوِیلًا یعنی نِمْتُ زَمانًا طَوِیلًا که در اینجا طویلًا صفت است برای زمانًا ونایب آن شده است وظرف است ومنصُوب میباشد همچنین در این جُمله : جَلَسْتُ شَرْقِیَّ الْبَلَدِ یعنی جَلَسْتُ مَکانًا شَرْقِیَّ الْبَلَدِ

۴- اسم اشاره مثل : مَشَیْتُ ذٰلِکَ الْیَوْمَ یعنی رفتم آنروز و قُمْتُ

تِلْكَ النَّاحِيَةَ یعنی ایستادم در آن جانب در این دو جملهٔ ذٰلِكَ و تِلْكَ منصوبند چون ظرفند و الْيَوْم والنَّاحِيَةَ منصوبند چون بدلند .

٥ ـ مَصدری که زمان و مکان بآن اضافه شده باشد و مضاف حذف گردد و مضاف الیه جای آنرا گرفته باشد مثل : سافَرْتُ طُلُوعَ الشَّمْسِ یعنی سافَرْتُ وَقْتَ طُلُوعَ الشَّمْسِ که در اینجا وقت که مُضافست حذف شده و مَصدر ظرف واقع شده و منصُوب گردیده است و این کیفیّت در ظرف زمان بسیار و در ظرف مکان نادر میباشد مثل : جَلَسْتُ قُرْبَكَ یعنی جلستُ مَكانَ قُرْبِكَ

١٧ ـ ظرف دو قسم است : مُتَصَرِّف و غَيْرِ مُتَصَرِّف .

متصرّف آنست که لازم نیست ظرف باشد بلکه میتواند ظرف نباشد یعنی مُبتدا وخبر گردد مثل این عبارت يَوْمُ الْجُمُعَةِ يَوْمٌ مُبارَكٌ در این جملهٔ يَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبتدا و يَوْمٌ مُبارَكٌ خبر است و در این آیه : شَهْرُ رَمَضانَ الَّذي اُنْزِلَ فيهِ الْقُرْآنُ شهر مُبتدا است .

ظرف مُتصرّف مُمکن است فاعل باشد مثل : اَعْجَبَنِي الْيَوْمُ یعنی بشگفت آورد مرا امروز ، و یا مفعول باشد مثل : اَحْبَبْتُ يَوْمَ قُدُومِكَ یعنی روز آمدن ترا دوست داشتم که در اینجا يَوْم مفعول اَحْبَبْتُ است .

یا مضاف الیه باشد مثل : رَبَّ شَهْرِ رَمَضانَ که در اینجا شَهْر مُضاف الیه رَبَّ است

١٨ ـ ظرف مُتصرّف هم دو نوع است یک قسم فقط ظرف است بطور لزوم مثل : اِذْ و اِذا که مبنی بر سکون میباشند و قَطُّ و عَوْضُ یعنی هرگز که مبنی بر ضمّند و قَطُّ مُختصّ بماضی است و عَوْضُ مُختصّ بمُضارع . مثل ما فَعَلْتُهُ قَطُّ و ما اَفْعَلُهُ عَوْضُ

قسم دیگر از ظرف مُتصرّف مُمکن است ظرف باشد و ممکن است مسبُوق به مِنْ بوده و مجرور باشد مثل : قَبْل و بَعْد و لَدى و لَدُنْ و عِنْدَ و غیره مثلاً لِلّٰهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ . وَآتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا . وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً .

تمرین ٥

در جُمله های زیر اقسام مفعول فیه و مواضع متصرّف و غیر متصرّف بودن آنرا مُعیّن کنید :

قالَ تَعالىٰ : سُبْحانَ الَّذي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصىٰ . اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً . اِذا نُودِيَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلىٰ ذِكْرِ اللّٰهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ . اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتي وَرَضيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ ديناً . هٰذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّادِقينَ صِدْقُهُمْ .

وَيَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً . هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً . يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها . وَإِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ . وَذَكِّرْهُمْ بِأَيّامِ اللّٰهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً . وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِأَةٍ سِنِينَ . وَتِلْكَ الْأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ . سَبِّحِ اللّٰهَ بُكْرَةً وَأَصِيلاً . يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ . وَإِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ . وَعِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلّا هُوَ .

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : سَلْ عَنِ الْجارِ قَبْلَ الدّارِ وَعَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ . قالَ النَّبِيُّ (ص) يَدُ اللّٰهِ مَعَ الْجَماعَةِ . اَلْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدامِ الْأُمَّهاتِ . اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلالِ السُّيُوفِ . قَرَأْتُ الْكِتابَ ثَلاثَ ساعاتٍ . سِرْتُ رُبْعَ ساعَةٍ . اِنْتَظَرْتُكَ ساعَةً . قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ . وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَعَشِيّاً . قالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ . وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِها . فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتّى حِينٍ . إِنِّي أَرانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً . وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ . عِنْدَ الصَّباحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرى .

أَلا إِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمارُ وَغَداً السِّباقُ . غَداً تَرَوْنَ أَيّامِي وَيُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرائِرِي وَتَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوِّ مَكانِي وَقِيامِ غَيْرِي مَقامِي

مفعول معه

۱۹ـ مفعول مَعه اسمی است که بعد از واوی میآید که بمعنی (مع ، یعنی (با) باشد وفعل یا شبه فعلی بر آن مقدم باشد مثل : سِرْتُ وَالصُّبْحَ و أَنَا سائِرٌ وَالصُّبْحَ در این دو جمله صُبح مفعول مَعه است زیرا که اسم است و بعد از واوی آمده که بمعنی با میباشد و فعل (سِرْتُ) یا شبه فعل سائِرٌ بر آن مُقدّم است یعنی سیر کردم با صُبح و من سیر کُننده ام با صُبح .

۲۰ ـ اسمی که بعد از واو بیاید و مفعول مَعه باشد منصُوب میشود بسه شرط :

۱ـ باید فضله باشد یعنی مُسند و مُسند الیه نباشد ، بنابراین در جُمله مانند : اِشْتَرَكَ سَعِيدٌ وَخالِدٌ خالد مفعول مَعه نیست زیرا که اشتراک باید میان چند نفر باشد و خالد معطوف بر سعید است و سعید در این جُمله اصالت دارد یعنی مُسند الیه است و خالد هم که بآن عطف شده مانند آنست .

۲ـ پیش از مفعول مَعه جُمله باشد چه اگر مُفرد باشد مثل : كُلُّ امْرِءٍ وَعَمَلُهُ

عمل معطوف خواهد بود نه مفعول معه .

۳- باید واو بمعنی مُصاحبه یعنی (با) باشد و اگر نه اسمی که بعد از آن میآید مفعول مَعَه نیست مثلاً در این جُمله جٰاءَ سَعِیدٌ وَخٰالِدٌ قَبْلَهُ یا جٰاءَ سَعِیدٌ وَخٰالِدٌ بَعْدَهُ یعنی سعید آمد و خالد پیش از او یا بعد از او آمد خالد معطوف به سعید میباشد و مفعول مَعَه نیست .

حکم آنچه بعد از واو میآید

۲۱ - اسمی که بعد از واو میآید چهار حالت دارد : یا نصبش واجبست بنابر آنکه مفعول مَعَه است یا عطفش واجبست یا نصب رجحان دارد و واجب نیست یا عطف رجحان دارد .

۱- نصب بر معیّت واجبست هرگاه عطف صحیح نباشد مثل این جُمله : سٰافَرَ خٰالِدٌ وَالصُّبْحَ که اگر معطوف بدانیم معنی چنین میشود که خالد و صُبح سفر کردند و واضح است که صُبح چیزی نیست که سفر کُند .

۲- عطفش واجبست اگر شرطهای نصب که پیش ذکر کردیم جمع نباشد .

۳- نصب رجحان دارد بر عطف اگر با عطف خلاف مقصود توهّم شود مثلاً در این شعر:

فَكُونُوا أَنْتُمْ وَبَنِي أَبِيكُمْ   مَكٰانَ الْكُلْيَتَيْنِ مِنَ الطِّحٰالِ

اگر بنی ابیکم را معطوف به أَنْتُمْ بدانیم معنی شعر چنین میشود که شما و برادرهای شما

بجای کُلیه ها باشید نسبت بطحال در صُورتیکه معنی شعر اینست که شما با برادرها (نسبت ببرادرهای خود) مثل کُلیه ها باشید نسبت بطحال، پس برای اینکه این اشتباه دست ندهد باید منصُوب خواند .

۴- عطف رجحان دارد در صُورتیکه ضعفی نباشد چون عطف اصل است مثلاً جِئْتُ أَنَا وَزَیْدٌ هرگاه اینجا بعد از (ت) جِئْتُ تأکید (أَنَا) نمی آمد عطف ضعیف میشد (در باب عطف مُلاحظه خواهید کرد) و همچنین در این آیه :

یٰا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ یعنی ای آدم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید در این آیه زَوْجُكَ را هم میتوان منصوب خواند که واو معیّه باشد و معنی عبارت تفاوت نمی کُند امّا چون عطف اصل است بهتر آنست که معطوف بخوانیم .

۲۲- عامل مفعول مَعَه فعل یا شبه فعلی است که بر آن مُقدّم آمده است مثلاً در این جُمله سِرْتُ وَالْجَبَلَ یا أَنَا سٰائِرٌ وَاللَّیْلَ عامل سِرْتُ و سٰائِرٌ است .

گاهی بعد از مٰا و کَیْفَ استفهامی عامل مُقدّر میشود مثلاً مٰا أَنْتَ وَخٰالِدًا یعنی چه میباشی تو با خالد و مٰا لَكَ وَسَعِیدًا یعنی ترا با سعید چه کار، و کَیْفَ أَنْتَ وَالسَّفَرَ غَدًا یعنی چگونه هستی با سفر فردا که در این جُمله ها تقدیر عامل چنین است:

مٰا تَكُونُ وَخٰالِدًا و مٰا حٰاصِلٌ لَكَ وَسَعِیدًا و کَیْفَ تَكُونُ وَالسَّفَرَ غَدًا .

تمرین ۶

درجمله های آینده مفعول مَعَه و موارد عطف و نصب آنرا بیان کنید :

قالَ تَعالیٰ : فَاَجْمِعُوا اَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ . ذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ . ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا . ذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهٰذَا الْحَدِيثِ . لَقَدْ كُنْتُمْ اَنْتُمْ وَآباءُكُمْ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ . فَكُبْكِبُوا فِيها هُمْ وَالْغاوُونَ وَجُنُودُ اِبْلِيسَ اَجْمَعُونَ . كَيْفَ اَنْتَ وَالْحَوادِثَ . كَيْفَ اَنْتَ وَصاحِبَنا . ما لَكَ وَالْمَباحِثَ الْعِلْمِيَّةَ . اِذْهَبْ وَالشّارِعَ الْجَدِيدَ . كُونُوا وَرُفَقائَكُمْ اِخْوانًا . دَعِ امْرَءً وَمَا اخْتارَ . كَيْفَ حالُكَ وَالْمَصائِبَ .

قالَ الشّاعِرُ :

اِذا اَعْجَبَتْكَ الدَّهْرَ حالًا مِنِ امْرِءٍ　　فَدَعْهُ وَوَاكِلْ اَمْرَهُ وَاللَّيالِيا

دَعِ الرَّجُلَ وَشَأْنَهُ . كُنْ وَاَصْدِقائَكَ كَما تَكُونُ وَاِخْوانَكَ . قامَ خالِدٌ وَطُلُوعَ الشَّمْسِ . نامَ سَعِيدٌ وَغُرُوبَ الشَّمْسِ . سارَ الْاَمِيرُ وَالْجُنْدَ . قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ : ما لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرَ .

حال

۲۳- حال اسمی است که برای چگونگی فاعل یا مفعول یا هردو میآورند مثل :

جِئْتُ راكِبًا دراین جمله راكِبًا حالت وچگونگی فاعل را که ضمیر جِئْتُ (یعنی من) باشد مینماید و دراین جمله : ضَرَبْتُ خالِدًا مَكْتُوفًا یعنی زدم خالد را درحالیکه شانه اش بسته بود ، کلمهٔ مَكْتُوفًا حال خالد را که مفعول است معلوم میکند و دراین جمله : لَقِيتُ زَيْدًا راكِبَيْنِ کلمهٔ راكِبَيْنِ هم حال فاعل را که ضمیر لَقِيتُ (من) است معلوم میکند و هم حال مفعول را که زید است .

آنچه حال است غالبًا منتقل است یعنی دائمًا برقرار نیست مثل : جاءَ خالِدٌ ضاحِكًا که خنده همیشه برای خالد دوام ندارد .

گاهی اوقات هم حال وصف ثابتی است که از موصوف جدا نمی شود و آن وقتی است که مضمون جمله را تأکید میکند مثل : زَيْدٌ اَبُوكَ عَطُوفًا یعنی زید پدر مهربان تست . که مهربانی از پدر دور نمی شود ، یا وصفی است که عامل را تأکید میکند مثل : وَيَوْمَ اُبْعَثُ حَيًّا که دراینجا حَيًّا تأکید میکند اُبْعَثُ را که عامل آنست زیراکه بَعْث لازمه اش حیات است .

۲۴- حال غالبًا مشتق است ولی گاهی هم جامد میباشد و آن ممکن است مؤوّل بمشتق و یا غیر مؤوّل باشد .

مؤوّل درسه مورد است یکی اینکه دلالت بر تشبیه کند مثل : كَرَّ خالِدٌ اَسَدًا یعنی خالد مانند شیر حمله کرد . متنبّی گوید :

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خُوطَ بَانٍ   وَفَاحَتْ عَنبَرًا وَرَنَتْ غَزَالًا

یعنی مانند ماه نمایان شد وبسان شاخ درخت بان دولا گردید ومثل عنبر بوی خوش داد و مانند آهو نگاه کرد .

دوّم اینکه دلیل بر مُفاعله باشد یعنی داد و ستد را برساند مثل : بِعْتُهُ یَدًا بِیَدٍ یعنی دست بدست آنرا فروختم .

سوم اینکه بر ترتیب دلالت کند مثل : اُدْخُلُوا رَجُلًا رَجُلًا یعنی یکی یکی بترتیب داخل شوید وهمچنین عَلَّمْتُهُ الْحِسابَ بابًا بابًا یعنی حساب را بتفصیل و مرتّب باو یاد دادم .

۲۵ ـ در بعضی موارد هم حال جامد غیر مؤوّل است مثلاً در جائیکه دلالت بر نرخ جنس بکند مثل : بِعْهُ مُدًّا بِدِرْهَمٍ یعنی بفروش چارکی یکدرهم یا اینکه موصوف باشد مثل : اِنّا اَنْزَلْناهُ قُرْآنًا عَرَبِیًّا وهمچنین فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرًا سَوِیًّا یا دلالت بر عدد کند مثل : فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِینَ لَیْلَةً یعنی تمام شد وعده گاه خدایش چهل شب ، یا اینکه نوع باشد برای صاحبش مثل : هٰذا مالُكَ ذَهَبًا ، ذَهَب نوعی از مال است . یا اینکه فرع صاحبش باشد مثل : هٰذا ذَهَبُكَ خاتَمًا این طلای تست در حالتیکه انگشتر است که انگشتر فرع طلا است . یا اینکه اصل صاحبش باشد مثل : هٰذا خاتَمُكَ ذَهَبًا

یعنی این انگشتر تست در حالتیکه طلا است که طلا اصل انگشتر است .

گاه میشود که مصدر نکره حال میشود و مؤوّل بمشتق است مثل : جاءَ خالِدٌ رَكْضًا بجای راکِضًا یعنی تند رونده ، جاءَ خالِدٌ بَغْتَةً بجای مُباغِتًا یعنی آمد خالد ناگهان و مثل قَتَلْتُهُ صَبْرًا یعنی مَحْبُوسًا .

۲۶ ـ حال محتاج بعاملی و صاحبی است . عاملش فعل یا شبه فعلی است که پیش از آن میآید مثل جاءَ خَلِیلٌ مُسْرِعًا وَالْخَلِیلُ سائِرٌ ماشِیًا که در این دو جمله جاء فعل و سائرٌ شبه فعل میباشد و هر دو عامل مُسْرِعًا و ماشِیًا هستند .

صاحب حال فاعل یا مفعولی است که حال چگونگی آنرا معلوم میکند .

صاحب حال مُضاف الیه نمی باشد مگر در صورتیکه مضاف الیه در اصل فاعل یا مفعول باشد و این وقتی است که مضاف مصدر باشد مثل : سَرَّنِی قُدُومُكَ سالِمًا یعنی سالم آمدن تو مرا خوشحال ساخت در این مثال سالِمًا حالست از كَ ، قُدُومُكَ که مُضاف الیه است و در اصل فاعل قُدُوم میباشد .

قوله تعالی : اِلَیْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِیعًا یعنی بازگشت همه شما بجانب خداوند است جَمِیعًا حالست از ضمیر كُمْ که مُضاف الیه است برای مرجع و در اصل فاعل

مرجع است .

و یا اینکه مُضاف بعض مُضاف الیه باشد و جزء آن و بتوان مُضاف را حذف کرده و مُضاف الیه را در جای آن قرار داد مثل اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتًا یعنی آیا دوست میدارد یکی از شما که گوشت برادر خود را بخورد در حالتیکه میّته باشد. در این مثال مَیْتًا از اخیه حال است و لَحْم بعض اخیه میباشد .

و یا مُضاف مثل بعض مُضاف الیه است مثل فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِیمَ حَنِیفًا یعنی پیروی کنید ملّت ابراهیم را در حالتیکه ابراهیم دین دوست بود .

در این مثال حَنِیفًا حال است از اِبْرَاهِیم که مُضاف الیه است از مِلَّت و جایز است که حال از مضاف الیه باشد چون مُضاف مثل جُزء مُضاف الیه است .

اصل اینست که صاحب حال معرفه باشد چون آن محکومٌ علیه است و حقّش اینست که معلوم باشد .

٢٧- صاحب حال ممکن است نکره باشد هرگاه حال بر آن مقدم شود مثل : جَائَنِی مُسْرِعًا رَجُلٌ یا اینکه بعد از نفی یا نهی یا استفهام بیاید مثل این آیه : مَا اَهْلَکْنَا مِنْ قَرْیَةٍ اِلَّا وَلَهَا کِتَابٌ مَعْلُومٌ و مثل این شعر :

لَا یَرْکَنَنْ اَحَدٌ اِلَی الْاِحْجَامِ   یَوْمَ الْوَغَی مُتَخَوِّفًا لِحِمَامِ

یعنی هیچکس بواماندن از جنگ نباید میل کند در روز جنگ در حالتیکه بترسد از مرگ.

یَا صَاحِ هَلْ حُمَّ عَیْشٌ بَاقِیًا فَتَرَی

فِی نَفْسِکَ الْعُذْرَ فِی اِبْعَادِکَ الْاَمَلَا

ای دوست آیا زندگانی مُقدّر شده است در حالتیکه همیشگی باشد پس ببینی در خودت عذرخواستن را در درازکردانیدن توآرزو را .

یا اینکه بوصف یا اضافه مخصوص شود مثل وَلَمَّا جَاءَهُمْ کِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقًا مُصدّقًا حالست از کتاب که نکره است و چون اختصاص بصفت یافته که مِن عندالله است جایز است که صاحب حال واقع شود .

وهمچنین فِی اَرْبَعَةِ اَیَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِینَ ، سَوَاءً حال است از اَرْبَعَة که نکره است چون اَرْبَعَة مُختّص باضافه است جایز است که صاحب حال باشد .

٢٨- اصل در حال اینست که نکره باشد چون محکومٌ به است واگر معرفه باشد تأویل بنکره میشود مثل جَاءَ زَیْدٌ وَحْدَهُ و اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ در مثال اوّل وَحْدَهُ حال است از زَیْدٌ و معرفه است و تأویل بنکره میشود یعنی مُنْفَرِدًا وهمچنین جَاؤُا الْجَمَّاءَ الْغَفِیرَ یعنی آمدند همه .

ترتیب پس و پیش بودن حال و صاحبش

۲۹ـ اصل اینست که حال پس از صاحبش بیاید ولیکن پیش آمدنش هم جایز است مثل جاءَ راکِباً سعیدٌ مُقدّم میشود حال بر صاحبش وجوباً هرگاه صاحبش محصور باشد مثل ما جاءَ راکِباً اِلّا خالِدٌ در این عبارت چون خالد که صاحب راکباً میباشد محصور است باید مؤخر از حال باشد .

هرگاه خود حال محصور باشد مقدم شدنش ممتنع است مثل : وَما نُرسِلُ المُرسَلِینَ اِلّا مُبَشِّرِینَ وَمُنذِرِینَ در این آیه چون مُبشّرین و مُنذرین که حال میباشند محصورند ، نمیشود بر مُرسلین که صاحب آنها است مُقدّم شوند .

ترتیب پس و پیش بودن حال و عاملش

۳۰ـ اصل اینست که حال پس از عاملش بیاید امّا اگر متصرّف باشد پیش آمدنش هم جایز است مثل راکِباً جاءَ زَیدٌ واگر حال صَدر بودنش لازم باشد پیش آمدنش واجب است مثل وکَیفَ تَکفُرُونَ بِاللهِ وَکُنتُم اَمواتاً فَاَحیاکُم یعنی چگونه کافر میشوید بخدا در حالتیکه شما مُرده بودید پس خدا شما را زنده کرد .

در این آیه کَیفَ که حالست از فاعل تَکفُرُونَ چون لازم الصدر است وجوباً بر عامل مُقدّم شده است . اگر عامل فعل جامد باشد ممکن نیست که پس از حال بیاید مثل : ما اَحسَنَ زَیداً مُقبِلاً وهمچنین است اگر عامل در آن معنی فعل باشد

نه حروف فعل مثل : فَتِلکَ بُیُوتُهُم خاوِیَةً یعنی این خانه‌های آنها است درحالتیکه خالی است ، در این آیه چون تِلکَ معنی فعل دارد که اُشیر باشد پس عامل باید بر حال مُقدّم باشد هم چنین است در این آیه : وَهٰذا بَعلِی شَیخاً یعنی اینست شوهر من که پیر است .

اقسام حال

۳۱ـ حال دو نوع است : مُؤَسِّسه و مُؤَکِّده حال مُؤسّسه که آنرا مُبیّنه نیز میگویند حالی است که معنی آن بدون آن دریافته نمیشود مثل : جِئتُ راکِباً که اگر کلمهٔ راکِباً نباشد معنی سواری من دریافته نمی شود .

حال مؤکّده آنست که بدون ذکر آن معنی دریافت شود .

حال مؤکّده یا مؤکّد عاملش است یا مؤکّد صاحبش و یا مؤکّد جمله‌ای پیش .

تأکید عامل مثل این آیه : وَاَرسَلناکَ لِلنّاسِ رَسُولاً که رَسُولاً حال تأکیدی است برای ضمیر مفعول اَرسَلناکَ و تأکید صاحب باشد مثل این آیه : وَلَو شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَن فِی الأرضِ کُلُّهُم جَمِیعاً که در اینجا جَمِیعاً حال است برای مَن موصوله که فاعل آمَنَ است و آنرا تأکید میکند . حالی که تأکید میکند مضمون جمله‌ای پیش را مثل زَیدٌ اَبُوکَ عَطُوفاً که عطوفاً حالست و تأکید می کند مضمون جملهٔ پیش را .

۳۲ - حال گاهی مفرد است مثل جَاءَ زَيْدٌ ضَاحِكًا وگاهی شبه جمله که ظرف یا مجرور بحروف جرّ است مثل رَأَيْتُ الْهِلَالَ بَيْنَ السَّحَابِ در این جمله بَيْنَ السَّحَابِ که ظرف است حال برای هلال میباشد وهمچنین در این آیه فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ ، فِي زِينَتِهِ که جار ومجرور است حالست برای ضمیر خَرَجَ ودر اینموارد حال متعلّق است بکلمهٔ محذوفی وجوباً که میتوان فرض کرد کلمهٔ مستقر یا استقر باشد .

۳۳ - وگاهی هم حال جمله است ولی باید جمله خبریّه باشد وحرف استقبال نداشته باشد وباید رابطی هم داشته باشد که آن یا واو ، یا ضمیر است یا هر دو باین وجه که اگر حال جملهٔ اسمیّه باشد رابطش واو وضمیر است مثلاً در این آیه : أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ جملهٔ : هُمْ أُلُوفٌ حالست برای ضمیر واو در خَرَجُوا ورابط آن هم ضمیر است وهم واویکه بعد از دِيَارِهِمْ آمده است وبهمین جهت باید ترجمه شود : درحالتیکه آنها هزارها بودند . ودر این آیه که میفرماید اِهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ ضمیر كُمْ به تنهائی رابط است وباید ترجمه شود : فرود بیائید درحالتیکه بعضی از شما دشمن بعضی هستید . ودر این آیه لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ واو به تنهائی رابط است وباید ترجمه شود : اگر یوسف را گرگ درید وحال آنکه ما گروهی هستیم .

۳۴ - در دو مورد رابط واجبست که واو باشد یکی اینکه ضمیری درکار نباشد مثل جَاءَ زَيْدٌ وَمَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ دوّم اینکه حال فعل مضارع باشد که پیش از آن کلمهٔ قَدْ آمده باشد مثل : لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ .

۳۵ - دربعضی موارد هم رابط باید وجوباً ضمیر باشد : یکی اینکه حال برای تأکید مضمون جملهٔ قبل باشد مثل : هُوَ الْحَقُّ لَا شَكَّ فِيهِ ، وَذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ .

دوم اینکه حال فعل ماضی باشد که بعد از إِلَّا آمده باشد مثل این آیه :

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ .

سوم اینکه فعل مضارع مثبت باشد بدون قَدْ مثل : وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ یا منفی باشد بواسطهٔ لَا مثل : وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ یا بواسطهٔ مَا مثل این شعر :

عَهِدْتُكَ مَا تَصْبُو وَفِيكَ شَبِيبَةٌ

فَمَا لَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبًّا مُتَيَّمًا

ترا میشناسم درحالتیکه کودکی نمی کردی وقتیکه جوان بودی پس چه شود ترا بعد از پیری که عاشق سرگردانی .

چهارم اینکه بعد از عاطفی باشد مثل فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ .

تعدّد حال

۳۶ـ گاهی حال مُتعدّد میشود و صاحبش یکی بیش نیست مثل این آیه : فَرَجَعَ مُوسیٰ اِلیٰ قَوْمِهِ غَضْبانَ اَسِفًا که در اینجا غضبان و اسفا هر دو حالند برای موسی .

هرگاه حال و صاحبش هر دو مُتعدّد باشند هرگاه لفظ و معنی حال یکی باشد لازمست حالرا تثنیه یا جمع بیاوریم مثل این آیه وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دائِبَيْنِ اگر حال مُتعدّد باشد و لفظ و معنای آن هم مُختلف باشد بالفاظ مُختلف ادا میشود و حرف عطف نمیخواهد مثل لَقِيتُ خالِدًا مُصْعِدًا مُنْحَدِرًا و در صورتیکه احتمال اشتباه برود لازم است حال اوّل برای صاحب دوّم باشد و حال دوّم برای صاحب اوّل چنانکه در مثالی که گفته شد مُصْعِدًا حال است برای خالد و مُنْحَدِرًا حالست برای ضمیر لَقِيتُ ولی اگر ترس اشتباه نباشد تقدیم و تأخیرش جایز است مثل لَقِيتُ هِنْدًا راكِبَةً ماشِيًا که واضح است راكِبَةً حال است برای هِنْد ماشِيًا حال است برای ضمیر فاعل

حذف عامل حال

۳۷ـ اگر قرینهٔ معنوی یا لفظی در کار باشد حذف عامل حال جایز است مثل اینکه هرگاه کسی تهیّهٔ سفر می بیند باو میگویند راشِدًا یعنی تُسافِرُ راشِدًا

پس عامل جوازاً حذف شده است وهمچنین هرگاه کسی بگوید کَيْفَ جِئْتَ جواب میگویند راكِبًا یعنی جِئْتُ راكِبًا و در اینجا عامل بقرینهٔ سؤال حذف شده است .

عامل حال قیاساً در بعضی موارد واجبست حذف شود بدینقرار :

۱ـ وقتیکه حال بجای خبر بیاید مثل ضَرْبِي زَيْدًا قائِمًا یعنی زدن من زید را در حال قیام بود و اصل جمله چنین بوده است ضَرْبِي زَيْدًا حاصِلٌ اِذا كانَ قائِمًا .

۲ـ وقتیکه حال تأکید کند مضمون جمله ای را مثل : زَيْدٌ اَبُوكَ عَطُوفًا یعنی اُحِقُّهُ عَطُوفًا یعنی زید پدر تو است در حالتیکه مهربانست .

۳ـ وقتیکه حال برای سرزنش باشد مثل : اَقاعِدًا وَقَدْ قامَ النّاسُ که اصلش چنین بوده است اَتُوجَدُ قاعِدًا وَقَدْ قامَ النّاسُ یعنی آیا میشود که تو نشسته باشی در حالیکه مردم ایستاده اند .

۴ـ وقتی که بواسطه حال زیادتی یا نقص تدریجی مراد باشد مثل : تَصَدَّقْ بِدِرْهَمٍ فَصاعِدًا یعنی درهمی تصدّق بده و بالا برو یعنی تصدّق را زیاد کن یا مثل : اِشْتَرِ الثَّوْبَ بِدِينارٍ فَنازِلًا یعنی جامه را بیک دینار بخر و کمتر .

در غیر از این موارد بعضی اوقات عامل حذف میشود سماعاً و قاعده ندارد مثل:

هَنِيئًا لَكَ که اصلش این بوده است : ثَبَتَ لَكَ الْخَيْرُ هَنِيئًا .

تمرین ۷

اقسام حال را در جمله های زیر بیان کنید :

قَالَ تَعَالَى : إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا . وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا . إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا . وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا . وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ . فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ . وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا . وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَيَأْتِينَا فَرْدًا . لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى . وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوا كُسَالَى . وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا . ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا . وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ . وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا . وَجَاؤُا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ . قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ . وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ . فَأَخَذَتْهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ . اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا . دَعَوُا اللّٰهَ

مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ . لَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا . وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا . وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا . اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ . وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ . خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا لَقِيتُ أَحَدًا إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ .

لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ مُفْرَدًا   وَتُقَى إِلٰهِكَ فَاجْعَلَنْ مَا تَكْسِبُ

يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ قَلِيلًا زَلَلُهُ ، خَاشِعًا قَلْبُهُ ، قَانِعَةً نَفْسُهُ ، مَنْزُورًا أَكْلُهُ ، سَهْلًا أَمْرُهُ ، حَرِيزًا دِينُهُ ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ ، مَكْظُومًا غَيْظُهُ . أَيْضًا : أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ وَشَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ فَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ وَانٍ وَلَا مُقَصِّرٍ وَجَاهَدَ فِي اللّٰهِ أَعْدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَلَا مُعَذِّرٍ .

قَالَ الشَّاعِرُ :

وَمَا ضَرَّنَا أَنَّا قَلِيلٌ وَجَارُنَا
عَزِيزٌ وَجَارُ الْأَكْثَرِينَ ذَلِيلُ

الْخَيْرُ لَا يَأْتِيكَ مُتَّصِلًا   وَالشَّرُّ يَسْبِقُ سَيْلَهُ الْمَطَرُ

قالَ المُتَنَبّی :

وَيُرهَبُ نابُ اللّيثِ وَاللّيثُ وَحدَهُ
فَكَيفَ إذا كانَ اللّيوثُ لَهُ صَحبا

هَنيئاً لِأهلِ الثَّغرِ رَأيُكَ فيهِم ... وَأنَّكَ حِزبُ اللّهِ صِرتَ لَهُم حِزبا
كَأنَّكَ وَحدَكَ وَحَّدتَهُ ... وَدانَ البَرِيَّةُ بِابنٍ وَأبْ

قالَتِ الحُكَماءُ :

مَن أدَّبَ وَلَدَهُ صَغيراً سُرَّ بِهِ كَبيراً . لِمَ تَذُمّونی وَقَد تَعلَمونَ صِدقَ وُدّی .

تمیز

۳۸ - تمیز اسم نکره ایست که اسم مُبهم را روشن میکُند مثل : اشتَرَیتُ عِشرینَ کِتاباً که کتاب روشن کرده است معنی عِشرینَ را و یا نسبت مُبهمی را روشن میکُند مثل طابَ جَعفَرٌ عِلماً که در اینجا عِلماً روشن میکند نسبت خوبی را که به جعفر داده شده است .

۳۹ - تمیز دو قسم است : تمیز ذات که تمیز مفرد هم میگویند و تمیز نسبت که تمیز جمله نیز مینامند .

در تمیز مفرد عامل نصب همان اسم مبهم است مانند عشرین در جملهٔ :

اِشتَرَیتُ عِشرینَ کِتاباً و در تمیز جُمله ناصب آن مُسندیست از فعل یا شبه فعل مانند : طابَ در جُملهٔ طابَ جَعفَرٌ عِلماً . یوسُفُ طَیِّبٌ أبوهُ نَفساً .

اسم مُبهم که تمیز برای آن میآید پنج نوع است :

۱- مساحت مثل : لی جَریبٌ قُطناً .

۲- وزن مثل : عِندی مَنَوانِ عَسَلاً

۳- کیل مثل : أعطِ الفَقیرَ صاعاً قَمحاً .

۴- عدد مثل : أعطَیتُ أحَدَ عَشَرَ دِرهَماً .

۵ - چیزیکه برای تمیز فرع باشد مثل : لَهُ خاتَمٌ فِضَّةً یا بابٌ ساجاً یا ثَوبٌ خَزّاً .

تمیز ذات ممکن است منصوب باشد مثل مثالی که زدیم و ممکن است بواسطهٔ مِنْ یا بواسطهٔ اضافه مجرور شود مثل : عِندی رَطلٌ مِن زَیتٍ و میتوان گفت : عِندی رَطلُ زَیتٍ (باستثنای اعداد از أحَدَ عَشَرَ تا تسعه و تسعین که بعد خواهیم گفت و باید در اینجا تمیز منصوب باشد)

تمیز نسبت آنستکه مُفسّر جمله باشد مثل : حَسُنَ عَلِیٌّ خُلقاً . وَ مَلَأَ اللّهُ قَلبَكَ سُروراً .

اسمی که بعد از کلمهٔ تعجّب یا بعد از اسم تفضیل بیاید از نوع تمیز نسبت است مثل :

أَكْرِمْ بِعَلِيٍّ رَجُلًا یعنی چقدر گرامی است علی از حیث مردی یا ما أَشْجَعَهُ رَجُلًا یعنی چه مرد شجاعی است و لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا یعنی خدا برکتش بدهد چه سواریست و یا أَنْتَ أَعْلَىٰ مَنْزِلًا یعنی قدر و منزلت تو بالاتر است .

۴۰ ـ تمیز نسبت دو قسم است : محوّل و غیر محوّل . محوّل آنست که اصلاً فاعل یا مفعول یا مُبتدا باشد و بعد تحویل شود به تمیز ، تمیز مُحوّل اصلش یا فاعل است مثل طابَ عَمْرٌو نَفْسًا یعنی نفس عمرو خوبست ، یا مفعول است مثل این آیه وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا یعنی شکافتیم چشمه های زمین را ، یا مُبتدا است مثل این آیه أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا یعنی مال من از تو بیشتراست و کسان من از تو قویتر .

تمیز محوّل نصبش واجبست و جرّش جایز نیست برخلاف تمیز غیر مُحوّل که جرّش هم جایز است مثل : لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا که میتوان گفت : لِلّٰهِ دَرُّهُ مِنْ فَارِسٍ

۴۱ ـ عدد هم دو نوعست : صریح و غیر صریح .

عدد صریح آنست که مقدارش معلوم باشد مثل : خَمْسَةَ عَشَرَ یا عِشْرِينَ و مانند آنها .

عدد غیر صریح آنست که مقدارش معلوم نباشد مثل : كَمْ (چقدر) و كَأَيِّنْ (چقدر) و كَذَا (چنین) .

حکم تمیز عدد صریح

۴۲ ـ تمیز عدد صریح از ۳ تا ده باید جمع و مجرور باشد مثل خَمْسَةُ رِجَالٍ و سَبْعُ نِسْوَةٍ فقط مِائَة اگر تمیز واقع شود مُفرد و مجرور باید باشد مثل : خَمْسَ مِائَةٍ .

از یازده تا نود و نه تمیز عدد باید مفرد و منصوب باشد مثل : رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا یا عِشْرِينَ رَجُلًا یا تِسْعًا وَتِسْعِينَ امْرَأَةً تمیز مائه و الف مُفرد و مجرور باید باشد مثل : مِائَةُ رَجُلٍ أَلْفُ امْرَأَةٍ .

حکم تمیز کم

۴۳ ـ کم دو نوعست : استفهامیّه و خبریّه .

کم استفهامیّه آنست که عدد مُبهمی داریم و میخواهیم مُعیّن کنیم مثل : كَمْ كِتَابًا عِنْدَكَ و تمیز آن مفرد و منصوبست چنانکه دیدید و حذف آن تمیز جایز است مثل : كَمْ مَالُكَ که اصلش این بوده است كَمْ دِينَارًا مَالُكَ .

کم خبریّه اخبار است به بسیار بودن چیزیکه عددش کمیّت مُبهمی است مثل : كَمْ عَبِيدٍ اشْتَرَيْتُ یعنی چقدر بنده ها خریدم و در این قسم کم تمیزش را میتوان حذف کرد اگر دلیلی بر آن باشد مثل : كَمْ نَدِمْتُ که اصلش این بوده است : كَمْ مَرَّةٍ نَدِمْتُ و تمیز این كَمْ یا جمع و مجرور است مثل مثالی که گفته شد

و یا مفرد و مجرور است مثل کَمْ کِتابٍ لی .

۴۴ - کَأَیِّنْ مثل کم خبریّه است جز اینکه تمیزش مفرد است و بواسطه مِن مجرور میشود مثل این آیه : وَکَأَیِّنْ مِنْ دابَّةٍ لاتَحْمِلُ رِزْقَهَا اللهُ یَرْزُقُها وَاِیّاکُمْ .

۴۵ - کذا کنایه است از عدد مُبهم مثل جائَنی کَذا وَکَذا رَجُلاً یعنی چقدرها مرد پیش من آمدند و یا کنایه از جُمله است مثل قُلْتُ کَذا وَکَذا حَدیثاً یعنی چقدرها حدیث گفتم . غالباً کذا مُکرّر میشود با حرف عطف و تمیزش مفرد و منصوبست .

۴۶ - اصل در تمیز اینست که اسم جامد باشد و نکره ولیکن اگر وصف باشد و بجای موصوف آمده باشد مشتق هم میشود مثل لِلّٰهِ دَرُّهُ فارِساً که اصلش لِلّٰهِ دَرُّهُ رَجُلاً فارِساً بوده است و مثل : ما اَحْسَنَهُ عالِماً که اصلش ما اَحْسَنَهُ رَجُلاً عالِماً بوده است .

گاهی تمیز معرفه هم میشود و آن در معنی نکره است مثل طِبْتَ النَّفْسَ که بمعنی طِبْتَ نَفْساً میباشد و مثل این آیه : اِلّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ یعنی مَنْ سَفِهَ نَفْساً .

تمرین ۸

درجُمله های زیر تمیز را تعیین کُنید :

قالَ تَعالٰی : فَلَبِثَ فیهِمْ اَلْفَ سَنَةٍ اِلّا خَمْسینَ عاماً . اِنَّ هٰذا اَخی لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ . وَلَبِثُوا فی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِاَةٍ سِنینَ وَازْدادُوا تِسْعاً . اِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ . مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها . وَسَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَثَمانِیَةَ اَیّامٍ . وَکَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثیرٌ فَما وَهَنُوا لِما اَصابَهُمْ وَما ضَعُفُوا وَمَا اسْتَکانُوا وَاللهُ یُحِبُّ الصّابِرینَ . کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللهِ . اَلَمْ یَرَوْا کَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ .

قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ : کَفی بِالاَجَلِ حارِساً . اَلْمُؤْمِنُ بِشْرُهُ فی وَجْهِهِ وَحُزْنُهُ فی قَلْبِهِ اَوْسَعُ شَیْءٍ صَدْراً وَاَذَلُّ شَیْءٍ نَفْساً . کَفی اَدَباً لِنَفْسِکَ تَجَنُّبُکَ ما کَرِهْتَهُ لِغَیْرِکَ . کَفاکَ اَدَباً لِنَفْسِکَ اجْتِنابُ ما تَکْرَهُهُ لِغَیْرِکَ . اِنَّ اَخْسَرَ النّاسِ صَفْقَةً وَاَخْیَبَهُمْ سَعْیاً رَجُلٌ اَخْلَقَ بَدَنَهُ فی طَلَبِ آمالِهِ وَلَمْ تُساعِدْهُ الْمَقادیرُ عَلی اِرادَتِهِ فَخَرَجَ مِنَ الدُّنْیا بِحَسْرَتِهِ وَقَدِمَ عَلَی الْآخِرَةِ بِتَبِعَتِهِ .

سُئِلَ بَعضُ الحُکَماءِ : اَیُّ الاُمورِ اَشَدُّ تَأییداً لِلعَقلِ وَاَیُّها اَشَدُّ اِضراراً بِهِ . فَقالَ : اَشَدُّها تَأییداً لَهُ ثَلاثَةُ اَشیاءَ : مُشاوَرَةُ العُلَماءِ وَتَجرِبَةُ الاُمورِ وَحُسنُ التَّثَبُّتِ وَاَشَدُّها اِضراراً بِهِ ثَلاثَةُ اَشیاءَ : اَلاِستِبدادُ وَالتَّهاوُنُ وَالعَجَلَةُ .

قیلَ لِرَجُلٍ : ما اَکثَرَ صَوابَکُم قالَ نَحنُ اَلفُ رَجُلٍ وَفینا حازِمٌ واحِدٌ فَنَحنُ نُشاوِرُهُ فَکَأَنّا اَلفُ حازِمٍ . قیلَ لِاَبی وائِلٍ اَیُّکُما اَکبَرُ اَنتَ اَمِ الرَّبیعُ بنُ خُثَیمٍ قالَ : اَنا اَکبَرُ مِنهُ سِنّاً وَهُوَ اَکبَرُ مِنّی عَقلاً .

خَیرُ الاِخوانِ وَالاَعوانِ اَقَلُّهُم مُداهَنَةً وَخَیرُ الاَعمالِ اَحمَدُها عاقِبَةً .

قالَ الشّاعِرُ :

ثَلاثونَ عاماً قَد تَوَلَّت کَأَنَّها
حُلومٌ تَقَضَّت اَو بُروقٌ خَواطِفُ

مُستَثنی

۴۷ - مُستَثنی آنست که بواسطهٔ کلمهٔ اِلّا یا یکی از نظایر آن آنرا از حکمی که قبل از آن کرده اند بیرون کنند مثل : قامَ القَومُ اِلّا خالِداً که در این جُمله حکمی دربارهٔ قوم کرده اند یعنی گفته اند قوم برخاستند پس از آن بواسطهٔ

کلمهٔ اِلّا خالد را از این حکم مُستثنی نموده اند و گفته اند قوم برخاستند بجز خالد که او برنخاست هم چنین در این عبارت ما قامَ القَومُ اِلّا خالِداً حکمی دربارهٔ قوم کرده اند که برنخاستن است و از آن حکم خالد را بیرون کرده اند و گفته اند قوم برنخاستند بجز خالد که او برخاست .

پس آنچه را که از حکم بیرون کرده میشود مُستثنی گویند و آنچه مُستثنی را از آن بیرون میکنند مُستثنی منه مینامند و کلماتیکه بواسطه آنها مُستثنی را از مُستثنی منه بیرون میکنند ادوات استثنا گویند و آن : اِلّا ، غَیر ، سِوی ، خَلا ، عَدا ، حاشا ، ما عَدا ، ما خَلا ، لَیسَ ، لایَکونُ میباشند و در فارسی جز ، بجز و مگر و جز اینکه و مگر اینکه گفته میشود .

۴۸ - مُستثنی دو نوعست : مُتّصل و مُنقطع ، مُتّصل آنست که مُستثنی از جنس مُستثنی منه باشد مثل همان مثال که گفته شد که خالد از جنس قوم است . مُستثنای مُنقطع آنست که مُستثنی از جنس مُستثنی منه نباشد مثل : جاءَ القَومُ اِلّا حِماراً .

حکم مُستثنی بِاِلّا

۴۹ - هرگاه استثنا بواسطه کلمهٔ اِلّا باشد سه حالت ممکن است پیش بیاید بعضی اوقات واجبست که مُستثنی منصوب باشد گاهی هم نصب جایز است

وهم بدل واقع شدن وگاه هست که واجب میشود بمقتضای عوامل قبل عمل شود

موارد نصب مُستثنی

۵۰ ـ مُستثنی بالّا درسه موقع نصبش واجب است : ۱ـ وقتیکه در کلام تام موجب واقع باشد یعنی مستثنی منه مذکور باشد ومنفی هم نباشد مثل این آیه : فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلّا قَلِیلاً ومثل: اَکْرِمِ الْعُلَمٰاءَ اِلّا خٰالِداً .

۲ـ وقتی که مُستثنی بر مُستثنی منه مقدم باشد مثل : مٰاجٰاءَ اِلّا خٰالِداً اَحَدٌ یعنی هیچکس نیامد بجز از خالد . ومثل این شعر :

وَمٰالِیَ اِلّا آلَ اَحْمَدَ شیعَةٌ وَمٰالِیَ اِلّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ

۳ـ وقتی که مُستثنی مُنقطع باشد مثل : جٰاءَ الْقَوْمُ اِلّا مَوٰاشِیَهُمْ

گاهی اوقات هر دو وجه جایز است یعنی هم بدل واقع شدن وهم نصب و آن وقتیست که مُستثنی در کلامی باشد تام ومنفی ومُستثنی منه بر آن مُقدم باشد مثل این آیه : مٰافَعَلُوهُ اِلّا قَلیلٌ مِنْهُمْ که میتوان گفت : اِلّا قَلیلاً مِنْهُمْ وهمچنین وَلٰایَلْتَفِتْ مِنْکُمْ اَحَدٌ اِلّا امْرَاَتَکَ یعنی هیچکس از شما توجه نکند مگر زن تو وهمچنین : مٰاجٰاءَ اَحَدٌ اِلّا عَلِیٌّ ومیتوان گفت اِلّا عَلِیّاً

۵۱ ـ مُستثنی بحسب عوامل قبل از خودش معرب میشود هرگاه در کلام غیر تام غیر موجب باشد مثل مٰاجٰاءَ اِلّا عَلِیٌّ و مٰارَاَیْتُ اِلّا عَلِیّاً و مٰا مَرَرْتُ

اِلّا بِعَلِیٍّ که در اصل این طور بوده : مٰاجٰاءَ اَحَدٌ اِلّا عَلِیٌّ و مٰارَاَیْتُ اَحَداً اِلّا عَلِیّاً و وَمٰا مَرَرْتُ بِاَحَدٍ اِلّا بِعَلِیٍّ .

غیر موجب یا بعد از نفی است مثل : وَمٰا مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ یا بعد از نهی است مثل این آیه : وَلٰاتَقُولُوا عَلَی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ یعنی لٰاتَقُولُوا عَلَی اللّٰهِ شَیْئاً اِلَّا الْحَقَّ . وَلٰاتُجٰادِلُوا اَهْلَ الْکِتٰابِ اِلّا بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ یعنی لٰاتُجٰادِلُوا اَهْلَ الْکِتٰابِ بِشَیْءٍ اِلّا بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ ویا بعد از استفهام انکاری است مثل این آیه : فَهَلْ یُهْلَکُ اِلَّا الْقَوْمُ الْفٰاسِقُونَ یعنی لٰایُهْلَکُ اَحَدٌ .

اینقسم استثنا را که مُستثنی منه ذکر نشده باشد استثنار مفرّغ میگویند یعنی کلام فارغ وخالی از ذکر مُستثنی منه است .

حکم مُستثنی به غیر و به سِوی

۵۲ ـ مُستثنی بغیر و به سوی مجرور باید باشد بواسطهٔ اینکه غیر وسوی به آن اضافه شده است مثل : جٰاءَ الْقَوْمُ غَیْرَ خٰالِدٍ یا جٰاءَ الْقَوْمُ سِوٰی خٰالِدٍ غیر وسوی اعراب خودشان در همه حال مثل اعراب مُستثنی به اِلّا میباشد چنانکه گفته میشود : جٰاءَ الْقَوْمُ غَیْرَ خٰالِدٍ (بنصب غیر) و مٰاجٰاءَ اَحَدٌ غَیْرَ خٰالِدٍ (بنصب غیر یا رفع آن) ومٰاجٰاءَ غَیْرُ خٰالِدٍ

(برفع غیر) ما رأیتُ غیرَ خالدٍ (بنصب غیر) ما مررتُ بغیرِ خالدٍ (بجرّ غیر) وهمچنین است اعراب سِوی.

٥٣ - مُستثنی به لَیسَ ولا یکونُ نصبش واجب است چون خبر آنها است مثلاً در جملهٔ جاءَ القومُ لیسَ علیّاً یا جاءَ القومُ لا یکونُ علیّاً یعنی لیسَ الجائی علیّاً ولا یکونُ الجائی علیّاً بنابراین اسم لیس و لا یکون ضمیر مُستتری است که راجع است باسم فاعل مفهوم از کلام سابق وعلیّاً خبر آنست.

مُستثنی بخلا و عدا و حاشا یا مجرور است بنابراینکه آنها از حروف جارّه باشند و یا منصوب است بملاحظهٔ اینکه آنها افعالند و فاعلشان ضمیر مُستتر است چنانکه در لیس و لا یکون ذکر کردیم.

٥٤ - مُستثنی به ما عدا و ما خلا منصوبست بنابراینکه مفعول است و فاعل آنها ضمیر مُستتری است که باسم فاعل مفهوم سابق راجع است.

تمرین ۹

در مثالهای زیر اقسام مُستثنی را تمیز دهید:

کُلُّ شیءٍ هالِکٌ اِلّا وجهَهُ . ما لَهُم بِهِ مِن عِلمٍ اِلّا اتّباعَ الظَّنِّ . وَمَن یَقنَطُ مِن رحمةِ ربِّهِ اِلّا الضّالّونَ . فَهَل عَلَی الرُّسُلِ

اِلّا البلاغُ . ما أنتُم اِلّا بَشَرٌ مِثلُنا . وَعِندَهُ مفاتِحُ الغَیبِ لا یَعلَمُها اِلّا هُوَ . اِن أنتُم اِلّا فی ضلالٍ کبیرٍ . وَلا یَشفَعونَ اِلّا لِمَنِ ارتَضی وَهُم مِن خَشیَتِهِ مُشفِقونَ . اِن یَقولونَ اِلّا کَذِباً وَما توفیقی اِلّا بِاللهِ . قُل رَبّی أعلَمُ بِعِدَّتِهِم ما یَعلَمُهُم اِلّا قَلیلٌ . وَما کانَ النّاسُ اِلّا اُمَّةً واحِدَةً . فَماذا بَعدَ الحَقِّ اِلّا الضَّلالُ وَلا تَزِدِ الظّالِمینَ اِلّا تَباراً . ما یُقالُ لَکَ اِلّا ما قیلَ لِلرُّسُلِ مِن قَبلِکَ . لَأحتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلّا قَلیلاً . وَما عَلَی الرَّسولِ اِلّا البَلاغُ المُبینُ . اِنَّ عِبادی لَیسَ لَکَ عَلَیهِم سُلطانٌ اِلّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوینَ . فَبِعِزَّتِکَ لَاُغوِیَنَّهُم أجمَعینَ اِلّا عِبادَکَ مِنهُمُ المُخلَصینَ . وَلا یَخشَونَ أحَداً اِلّا اللهَ . فَسَجَدَ المَلائِکَةُ کُلُّهُم أجمَعونَ اِلّا اِبلیسَ أبی وَاستَکبَرَ . أغَیرَ اللهِ تَدعونَ . ما یَنظُرونَ اِلّا صَیحَةً واحِدَةً تَأخُذُهُم وَهُم یَخِصِّمونَ .

قالَ الشّاعِرُ:

أَلا کُلُّ شَیءٍ ما خَلَا اللهَ باطِلٌ
وَکُلُّ نَعیمٍ لا مُحالَةَ زائِلٌ

لا أشتَهی یا قَومِ اِلّا کارِهاً   بابَ الأمیرِ وَلا دِفاعَ الحاجِبِ

لَا يَكْشِفُ الغَمَّاءَ اِلَّا ابْنُ حُرَّةٍ
يَرَىٰ غَمَرَاتِ المَوْتِ ثُمَّ يَزُورُهَا

مُنادی

٥٥ ـ مُنادی اسمی است که واقع میشود بعد از یکی از حروف ندا مثل یا عَبْدَاللهِ و یا یُوسُفُ که در فارسی میگوئیم ای عبدالله ، ای یوسف ، یا میگوئیم جانا یارا ، خدایا ، پسرا .

حروف ندا شش است : أ . یا . اَیْ . اَیا . هَیا . وا .

أ و اَیْ برای منادای نزدیک است اَیا و هَیا برای منادای دوراست یا هم برای نزدیک گفته میشود و هم برای دور . وا برای دریغ است مثل : واحَسْرَتا .

اعراب مُنادی

٥٦ ـ هرگاه مُنادی مُفرد باشد معرفه یا نکرهٔ مقصوده در آنصورت بهمان وجهی که قبل از منادی شدن مرفوع بوده است مبنی بر رفع میشود ، چنانکه میگویند : یا زَیْدُ و یا رَجُلُ که مرفوع بضمّهٔ ظاهره اند و یا مُوسیٰ که مرفوع بضمّهٔ مقدّر است و یا رَجُلانِ و یا زَیْدانِ که چون تثنیه اند الف و نون دارند و یا زَیْدُونَ یا مُسْلِمُونَ که جمع مذکر سالمند و رفعشان بواو

و نون است .

٥٧ ـ منادی اگر مُضاف یا شبیه بمضاف باشد یعنی چیزی بآن مُتصل باشد و متمّم معنی آن گردد و یا نکرهٔ غیر مقصوده باشد لفظاً منصوب میشود مثل : یا عَبْدَاللهِ (که عبد مضاف است به الله) و یا حَسَناً وَجْهُهُ که حَسَناً شبه مضاف است چون وَجْهُهُ فاعل و متمّم آنست و یا رَجُلاً خُذْ بِیَدِی (که رَجُلاً نکره است و شخص مُعیّن مقصود نیست) و همچنین در این شعر :

فَیا راکِباً اِمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ　　نَدامایَ مِنْ نَجْرانَ اَنْ لا تَلاقِیا

(یعنی ای کسیکه سواری اگر رسیدی بمکّه و مَدینه بهم نشینان من که از نجران هستند برسان که مُلاقات نخواهد بود) در اینجا راکِباً نکره است و شخص مُعیّن مقصود گوینده نبوده است .

٥٨ ـ حرف ندا با الف و لام تعریف جمع نمیشود و نمیتوان گفت : یا اَلرَّجُلُ پس هرگاه اسم مُعرّف بالف و لام را بخواهند مُنادی قرار دهند اگر مذکر باشد اَیُّ پیش از آن میآورند و اگر مؤنّث باشد اَیَّةُ میآورند وهای تنبیه یا اسم اشاره بِاَیُّ میافزایند مثلاً : یا اَیُّهَا الاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلیٰ رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ و همچنین : یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ المُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً و همچنین یا اَیُّ هٰذَا الرَّجُلُ یا اَیُّ هٰذِهِ المَرْاَةُ

اما اگر منادی لفظ جلاله (اَللهُ) باشد جمع آن با یا جایزاست ومیگویند یا اَللهُ ودراین مورد بسیار میشود که حرف ندارا حذف میکنند ودرعوض میم مشدّدی بآخرش درمیآورند یعنی بجای یا اَللهُ میگویند اَللّهُمَّ .

هرگاه منادی مضاف یا اسم علم یا اَیُّها باشد بسیار میشود که حرف ندا حذف میگردد مثل این آیه : رَبَّنا آمَنّا بِما اَنزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ همچنین : یُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذا هم چنین : سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَا الثَّقَلانِ .

تابع منادی

۵۹ - اگر تابع منادی مبنی مفرد باشد یعنی مضاف نباشد به تبع لفظ منادی میتواند مرفوع شود وبه تبع محلّش میتواند منصوب شود مثلاً هم میتوان گفت یا زَیْدُ الظَّریفُ ومیتوان گفت : یا زَیْدُ الظَّریفَ مگر اینکه منادی اَیٌّ باشد ودرآنصورت باید مرفوع گردد نه منصوب مثل : یا اَیُّهَا النّاسُ . یا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِتَّقِ اللهَ اگر تابع منادای مبنی مضاف باشد نصبش واجب است مثل : یا عَلِیُّ اَبَا الْحَسَنِ ، یا اَللهُ مالِکَ الْمُلْکِ .

۶۰ - منادی اگر معرب باشد تابعش هم معرب است ومنصوب مثل : یا عَبْدَاللهِ الْکَریمَ اگر منادی مضاف بیاء متکلّم باشد هرگاه اسمی باشد که حرف آخرش صحیح است غالباً یاء متکلّم حذف وکسره ایکه پیش از آن بود باقی

میماند، مثل : یا عِبادِ فَاتَّقُونِ ولیکن ابقاء یاء هم جایزاست خواه ساکن خوانده شود وخواه مفتوح مثل : یا عِبادی لاخَوْفٌ عَلَیْکُمْ وهم چنین : یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ ومیتوان کسره رابدل بفتحه ویارا بدل بالف کرد مثل : یا حَسْرَتا عَلیٰ ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ اللهِ . ویا اَسَفا عَلیٰ یُوسُفَ .

اگر مضاف بیاء اسمی باشد که آخرش حرف علّه است یاء باید بجای خود بماند ومفتوح باشد مثل : یا فَتایَ . یا مَوْلایَ . یا حامِیَّ .

منادای مرخّم

۶۱ - هرگاه حرف آخر منادی (تا) باشد میتوان آنرا درهرحال حذف کرد مثل : یا خَدیجَ بجای یا خَدیجَةُ هرگاه حرف آخر منادی غیر از تا باشد حذفش جایزاست، بشرط آنکه عَلَم باشد ومضاف نباشد وازسه حرف بیشتر باشد مثل : یا سُعا بجای یا سُعادُ ، یا حارِ بجای یا حارِثُ یا جَعْفَ بجای یا جَعْفَرُ این حذف آخر منادی را ترخیم میگویند وآن برای تخفیف است .

منادای مستغاث

۶۲ - استغاثه اینست که کسی رابرای دفع بلا ومصیبتی بیاری بطلبند

مثل : یا لَلّٰهِ لِلْمَظْلُومِ یعنی ای خدا بفریاد مظلوم برس، کسی که از او یاری جسته میشود مُستغاث گفته میشود و کسی که برای او یاری میطلبند مُستغاث له نامیده میشود در استغاثه از حروف ندا فقط یا را بکار می برند و حذفش جایز نیست .

همچنین مُستغاث را نباید حذف کرد امّا مُستغاث له را میتوان حذف نمود مثلاً در مثال فوق یا لَلّٰهِ میتوان گفت و لِلْمَظْلُومِ را میتوان حذف نمود .

۶۳- مُستغاث سه حالت دارد :

۱- لام مفتوح بر سرش باشد و مجرور شود مثل این شعر :

یا لَقَوْمِی وَیا لَاَمْثالِ قَوْمِی   لِاُناسٍ عُتُوُّهُمْ فِی ازْدِیادِ

۲- آخرش الف زایده باشد مثل : یا قَوْما .

۳- بحال خودش باقی بماند مثل این شعر :

اَلا یا قَوْمُ لِلْعَجَبِ الْعَجیبِ   وَلِلْغَفَلاتِ تَعْرِضُ لِلْاَریبِ

امّا مُستغاث له لازمست که لام مکسور بر سرش باشد و مجرور شود مثل :

یا لَلّٰهِ لِلْمَظْلُومِ و یا لَزَیْدٍ لِعَمْرٍو .

منادی ممکن است برای تعجّب باشد مثل اینکه کسی آب فراوان به بیند و بگوید یا لَلْماءِ منادای تعجّب در همه احکامش مانند منادای مُستغاث است

و در فارسی منادای مُستغاث با منادای عادی تفاوت ندارد و بیشتر از آهنگ آواز معلوم میشود .

منادای مندوب

۶۴- منادای مندوب چیزیست که برای آن دریغ بخورند یا از آن درد بکشند مثل : واسَیِّداه ، واکَبِداه ، واقَلْباه ، وامُحَمَّداه .

در منادای مندوب از ادوات ندا فقط « وا » استعمال میشود و گاهی یا هم میآورند در صورتیکه اشتباهی رخ ندهد .

۶۵- منادای مندوب سه حالت دارد :

۱- آخرش الف زائده باشد مثل : واعَلِیّا ، واحَسَنا .

۲- آخرش الف زائده و (هاءِ سَکْت) باشد مثل : واعَلِیّاه واحَسَناه .

۳- بحال خود باقی ماند مثل : واعَلِیُّ ، واحَسَنُ .

در فارسی ادوات منادای مندوب وای است و داد و فریاد و فغان و امان .

تمرین ۱۰

در جمله های زیر اقسام منادی و مندوب و مُستغاث و مرخّم را بیان کنید :

يوسف ايها الصديق افتنا في سبع بقرات سمان . و
يا قوم اوفوا المكيال والميزان . قالوا يا لوط انا رسل
ربك . قالوا يا شعيب ما نفقه كثيرا مما تقول . وقال
موسى يا قوم ان كنتم امنتم بالله فعليه توكلوا ان كنتم
مسلمين . قل اللهم مالك الملك . ربنا انك جامع الناس
ليوم لا ريب فيه . انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل
البيت ويطهركم تطهيرا .

قال عليه السلام : يا سامع الدعاء ، يا رافع السماء ،
يا دائم البقاء ، يا واسع العطاء ، يا عالم الغيوب ويا غافر
الذنوب ، يا ساتر العيوب ويا كاشف الكروب .

شعر :

يا حار همدان من يمت يرني — من مؤمن او منافق قبلا

ايا مالك لا تسئل الناس والتمس
بكفيك فضل الله فالله اوسع

الهي لك الحمد الذي انت اهله — على نعم ما كنت قط لها اهلا

يا دهر ويحك قد اكثرت فجعاتي — شغلت ايام دهري بالمصيبات

يا فاطر الخلق البديع وكافلا — رزق الجميع سحاب جودك ماطل

يا عامر الخراب الدهر مجتهدا — بالله هل لخراب الدهر عمران

يا خادم الجسم كم تسعى لخدمته — انطلب الربح مما فيه خسران

يا ايها العالم المرضي سيرته
ابشر فانت بغير الماء ريان

ويا اخا الجهل لو اصبحت في لجج
فانت ما بينها لا شك ظمآن

ايها السائل عما قد مضى — هل جديد مثل ملبوس خلق

فيا احمد الخوان قد ادبر الصبا — وناديك من سن الكهولة هاتف

واكبدا قد تقطعت كبدي — قد حرقتها لواعج الكمد

اعيني جودا ولا تجمدا — الا تبكيان لصخر الندى

ايا شجر الخابور ما لك مورقا — كانك لم تجزع على ابن طريف

ايها الانسان صبرا ان بعد العسر يسرا
اشرب الصبر وان كان من الصبر امرا

صاح شمر ولا تزل ذاكر المو — ت فنسيانه ضلال مبين

يا راكبا اما عرضت فبلغا — بني قفعس قول امرء ناخل الصدر

فيا ملكاً عمّ البسيطة ذكره   يرجّى ويخشى عنده النفع والضرّ

يا برق إن جئت الغريّ فقل له

أتراك تعلم من بأرضك مودع

أخالد إنّ الجود يبقي لأهله   جمالاً ولا تبقى الكنوز على الكدّ

يا عاذلي لا تردن ملامتي   إنّ العواذل لسن لي بأمير

يا عجباً لهذه الفليقه   هل تغلبنّ القوباء الريقه

يا مرو إنّ مطيّتي محبوسة   ترجو الحباء وربّها لم ييأس

يا من يعزّ علينا أن نفارقهم   وجداننا كلّ شيء بعدهم عدم

يا واشياً حسنت فينا إساءته   نجّى حذارك إنساني من الغرق

يا يزيد الآمل نيل عزّ   وغنى بعد فاقة وهوان

يدعون عنتر والرّماح كأنّها

أشطان بئر في لبان الأدهم

يا أخي الحامل ضيمي   دون إخواني وقومي

إن يكن ساءك أمسي   فلقد سرّك يومي

فيا لرزام رشّحوا بي مقدّماً   إلى الموت خوّاضاً إليه الكتائبا

دويد بني شيبان بعض وعيدكم   تلاقوا غداً خيلي على سفوان

يا أيّها الرّاكب المزجي مطيّته   سائل بني أسد ما هذه الصّوت

قومي هم قتلوا أميم أخي

فإذا رميت يصيبني سهمي

ألا يا نخلة من ذات عرق

عليك ورحمة الله السّلام

مهلاً بني عمّنا مهلاً موالينا

لا تنبشوا بيننا ما كان مدفونا

تمنّى لي الموت المعجّل خالد

ولا خير فيمن ليس يعرف حاسده

أيا أسداً في جسمه روح ضيغم

وكم أسد أرواحهنّ كلاب

ويا آخذاً من دهره حقّ نفسه

ومثلك يعطى حقّه ويهاب

فيا بحر البحور ولا أورّي

ويا ملك الملوك ولا أحاشي

مثل : لولاك يا كمّي ما أكلت يا فمي .

افعال قلوب

٤٦ - سه قسم فعل هست که بر بیش از یک مفعول مُتعدّی میشوند :
یک قسم اینست که دو مفعول دارد منصوب که اصلشان مُبتدا و خبر بوده است
یک قسم اینکه دو مفعول دارد منصوب امّا اصلشان مُبتدا و خبر نیست .
یک قسم اینست که سه مفعول دارد منصوب . -١-

٤٧ - افعال قلوب افعالی هستند که بعد از گرفتن فاعل بر سر مُبتدا و خبر در میآیند و آن هر دو را منصوب میسازند و آنهم بر دو قسم است : شش فعل است از آنها که افادهٔ یقین میکُنند وَجَدَ، اَلْفَیٰ، تَعَلَّمْ، دَرَیٰ، عَلِمَ، رَأَیٰ مثلاً اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در این آیه (ه) مفعول اوّل است برای وَجَدْنَا و صَابِرًا مفعول دوّم آنست . هم چنین : اِنَّهُمْ اَلْفَوْا آبَائَهُمْ ضَالِّينَ یعنی ایشان پدران خویش را گُمراه دانستند در اینجا آبَائَهُمْ مفعول اوّل است و ضَالِّينَ مفعول دوّم و همچنین در این مصرع : تَعَلَّمْ شِفَاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّهَا که تَعَلَّمْ بمعنی بدان است و شِفَاءَ النَّفْسِ مفعول اوّل است و قَهْرَ عَدُوِّهَا مفعول دوّم و همچنین دُرِيتَ الْوَفِيَّ الْعَهْدِ يَا عُرْوَ فَاغْتَبِطْ در اینجا دُرِيتَ که فعل مجهول است ضمیر تا که نایب فاعل شده و مرفوع است مفعول اوّل و اَلْوَفِيَّ مفعول دوّم میباشد .

و در این آیه : فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و همچنین اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا که (ه) در يَرَوْنَهُ و نَرَاهُ مفعول اوّل است و بَعِيدًا و قَرِيبًا مفعول دوّم .

٤٨ - هشت فعل است از افعال قلوب که افادهٔ ظنّ میکُنند جَعَلَ، حَجَا، عَدَّ (یعنی گمان کرد)، هَبْ (یعنی فرض کن)، زَعَمَ، ظَنَّ، حَسِبَ، خَالَ (یعنی پنداشت)، مثلاً وَجَعَلُوا الْمَلٰئِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ اِنَاثًا در این آیه : اَلْمَلٰئِكَةَ مفعول اوّل است و اِنَاثًا مفعول دوّم و در این مصرع : قَدْ كُنْتُ اَحْجُو اَبَا عَمْرٍو اَخَا ثِقَةٍ اَبَا عَمْرٍو مفعول اوّل است و اَخَا ثِقَةٍ مفعول دوم . همچنین در این مصرع :
فَلَا تَعْدُدِ الْمَوْلَىٰ شَرِيكَكَ فِي الْغِنَىٰ مولا مفعول اوّل و شریک مفعول دوم است همچنین در این شعر :

فَقُلْتُ اَجِرْنِي اَبَا خَالِدٍ   وَاِلَّا فَهَبْنِي اِمْرَءً هَالِكًا

یا مُتکلّم مفعول اوّل است و امرءً مفعول دوّم ، هم چنین در این آیه : زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنْ لَنْ يُبْعَثُوا اَنْ مخفّف اَنَّ است و او با اسم و خبرش در محلّ مفعول اوّل و دوّم است برای زَعَمَ هم چنین : يَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ و همچنین اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى و همچنین این مصرع :

يَخالُ الفِرارَ يُراخي الأجَلَ يعني گمان ميكند كه فرار مرگ را دور ميكند

۶۹ ـ باين افعال ملحق ميتوان كرد افعال ديگر يراكه مانند آنها عمل ميكنند وچون دلالت بر تغيير حالت دارند آنها را افعال تصيير مى گويند ازاينقرار : جَعَلَ ، رَدَّ ، تَرَكَ ، اِتَّخَذَ ، تَخِذَ ، صَيَّرَ ، وَهَبَ ، مثلاً : وَدَّ الَّذينَ كَفَرُوا لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إيمانِكُمْ كُفّارًا وهمچنين : وَتَرَكْنا بَعْضَهُمْ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وميگويند : وَهَبَنِيَ اللّهُ فِداكَ يعني بگرداند مرا خدا فداى تو .

همه اين افعال گاهى بمعانى غير از معانى علم وگمان استعمال ميشوند ودر اينصورت مثل افعال ديگر يك مفعول ميگيرند وآنرا منصوب مى كنند مثلاً : عَلِمْتُ بمعنى شناختم ورَأَيْتُ بمعنى ديدم ، وَجَدْتُ بمعنى يافتم ظَنَنْتُ بمعنى تهمت زدم . همه افعال قلوب كاملاً صرف ميشوند وهمه مشتقاتشان هم مثل ماضى عمل ميكنند بجز هَبْ وتَعَلَّمْ كه فقط بصيغهٔ امر بكار ميروند ووَهَبَ كه فقط بصيغهٔ ماضى استعمال ميشود .

۷۰ ـ افعال قلوب خواصى دارند ازاينقرار :

۱ ـ هرگاه بعد از هر دو مفعول يا ميان دو مفعول واقع شوند عمل آنها الغا ميشود يعني لفظاً ومحلاً باطل ميشود مثل : خالِدٌ كَريمٌ عَلِمْتُ وخالِدٌ عَلِمْتُ كَريمٌ .

۲ ـ هرگاه واقع شوند قبل از چيزيكه بايد در صدر كلام باشد تعليق ميشوند يعني عمل آنها لفظاً باطل ميشود امّا محلاً باطل نميگردد . لازم الصدر مثل ما ، لا ، اِنْ نافيه لامِ ابتدا لامِ قسم وادوات استفهام مثل اين آيه : لَقَدْ عَلِمْتَ ما هٰؤُلاءِ يَنْطِقُونَ ومثل اين عبارت : عَلِمْتُ وَاللّهِ لا زَيْدٌ فِي الدّارِ وَلا عَمْرٌو ومثل اين آيه : وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ ما لَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ وهمچنين : وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ ما تُوعَدُونَ لِنَعْلَمَ أَيُّ الحِزْبَيْنِ أَحْصىٰ .

۳ ـ هرگاه قرينه در كار باشد حذف هر دو مفعول جايز است مثلاً : أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ يعني تَزْعُمُونَهُمْ شُرَكائِي كه هر دو مفعول حذف شده است .

-۲-

۷۱ ـ افعاليكه دو مفعول ميگيرند وبآنها نصب ميدهند واصل آنها مبتدا وخبر نيست بسيارند وبشماره درنميآيند ، از جمله آنها كَسا و رَزَقَ

وَأَعْطَى و آتَى وأَطْعَمَ و زَادَ ووَعَدَ میباشند چنانکه گفته میشود: كَسَوْتُ زَيْدًا ثَوْبًا، و رَزَقَهُ اللهُ وَلَدًا . إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ . وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا . وَاللهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا . وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا . وَإِنْ آتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا .

و مانند آنها در این موارد که دو مفعول هست اصل اینست که آنکه در معنی فاعل است مُقدم باشد مثلاً در جملهٔ: أَعْطَيْتُ خَالِدًا دِرْهَمًا خالد در معنی فاعل است زیراکه او گیرنده است و درهم چیزیست که او میگیرد. و هرگاه آن افعال فعل مجهول شدند بهتر آنست که مفعولی راکه در معنی فاعل است نایب فاعل قرار دهند و مفعول دوّم را منصوب سازند که در واقع مفعول به است مثلاً: أُعْطِيَ خَالِدٌ دِرْهَمًا .

گاهی هم امر معکوس میشود و مفعول دوّم نایب فاعل و مرفوع میشود و مفعول اوّلی منصوب می گردد و میگویند: أُعْطِيَ زَيْدًا دِرْهَمٌ و این در صورتی است که اشتباهی رخ ندهد.

-۳-

۷۴- افعالیکه بسه مفعول مُتعدی میشوند هفت فعلند: أَرَى، أَعْلَمَ، حَدَّثَ،

خَبَّرَ، أَخْبَرَ، نَبَّأَ، أَنْبَأَ مثلاً: يُرِيهِمُ اللهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ در این آیه يُرِي فعل است و اَللهُ فاعل آنست و هُمْ مفعول اوّل است و أَعْمَالَهُمْ مفعول دوّم است و حَسَرَاتٍ مفعول سوّم است. همچنین إِذْ يُرِيكَهُمُ اللهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا کاف مفعول اوّل است، هُمْ مفعول دوّم است و قَلِيلًا مفعول سوّم، هم چنین: وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ در این افعال مفعول اوّل مثل مفعول باب افعال است که اسم مُفرد است و مفعول دوّم و سوّم مثل دو مفعول عَلِمْتُ میباشد و همان احکام که گُفتیم در آنها جاری است.

تمرین ۱۱

درجُمله های زیر افعال قلوب و افعال دو مفعولی و سه مفعولی را بیان کنید:

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ . أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ . يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ . تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ . وَاللهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ . وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا . وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ . فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضًا . اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ . وَعَدَكُمُ اللهُ مَغَانِمَ

كَثِيرَةً . وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ .
وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا . وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا.

حَسِبْتُ التُّقَى وَالْجُودَ خَيْرَ تِجَارَةٍ
رَبَاحًا إِذَا مَا الْمَرْءُ أَصْبَحَ ثَاقِلًا

زَعَمَ الْفَرَزْدَقُ أَنْ سَيَقْتُلُ مِرْبَعًا
أَبْشِرْ بِطُولِ سَلَامَةٍ يَا مِرْبَعُ

وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ
أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعْضَعُ

هَبِ الدُّنْيَا تُقَادُ إِلَيْكَ عَفْوًا
أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَلِكَ لِلزَّوَالِ

بِأَيِّ كِتَابٍ أَمْ بِآيَةِ سُنَّةٍ
تَرَى حُبَّهُمْ عَارًا عَلَيَّ وَتَحْسَبُ

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ أَوْعَدَنِي
وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ مَأْمُولُ

قَدْ يَعْلَمُ النَّاسُ أَنَّا خَيْرُهُمْ نَسَبًا
وَنَحْنُ أَفْخَرُهُمْ بَيْتًا إِذَا فَخَرُوا

وَالْأَرْضُ تَعْلَمُ أَنَّا خَيْرُ سَاكِنِهَا
كَمَا بِهِ تَشْهَدُ الْبَطْحَاءُ وَالْمَدَرُ

وَإِذَا طَلَبْتَ الْعِلْمَ فَاعْلَمْ أَنَّهُ
حِمْلٌ فَتَنْظُرُ أَيَّ حِمْلٍ تَحْمِلُ

أَرَى الْحِلْمَ فِي بَعْضِ الْمَوَاطِنِ ذِلَّةً
وَفِي بَعْضِهَا عَجْزًا إِذَا لَمْ يَكُنْ عِزُّ

أَرَى النَّاسَ خُلَّانَ الْجَوَادِ وَلَا أَرَى
بَخِيلًا لَهُ فِي الْعَالَمِينَ خَلِيلُ

لَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ أَنَّ قَوْمِي
ذَوُو جِدٍّ إِذَا لُبِسَ الْحَدِيدُ

فَمَا زَالَ بِي إِكْرَامُهُمْ وَافْتِقَادُهُمْ
وَأَلْطَافُهُمْ حَتَّى حَسِبْتُهُمُ أَهْلِي

تَعَلَّمْ أَنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَيْتٌ
عَلَى جَفْرِ الْهَبَاءَةِ لَا يَرِيمُ

نُبِّئْتُ أَنَّ النَّارَ بَعْدَكَ أُوقِدَتْ
وَاسْتَبَّ بَعْدَكَ يَا كُلَيْبُ الْمَجْلِسُ

وَحُدِّثْتُ قَوْمِي اَحْدَثَ الدَّهْرُ فِيهِمُ

وَعَهْدُهُمُ بِالْحَادِثَاتِ قَرِيبُ

نُبِّئْتُ زُرْعَةَ وَالسَّفَاهَةُ كَاسْمِهَا

يَهْدِي اِلَيَّ غَرَائِبَ الْاَشْعَارِ

فعل تعجّب

٧٣- تعجب دو صیغه دارد : یکی مَا اَفْعَلَهُ و دیگری اَفْعِلْ بِهِ، واین هر دو جامدند وصرف نمیشوند مثل : مَا اَحْسَنَ خَالِدًا و اَحْسِنْ بِخَالِدٍ یعنی خالد چقدر خوبست و در فارسی ما در این مقام میگوئیم : به به از خالد. در جملهٔ مَا اَحْسَنَ خَالِدًا مَا مُبتدا است و جملهٔ بعد خبر آنست و خالد منصوبست بجهة اینکه مفعول به اَحْسَنَ است وگاهی اوقات میان ما و فعل تعجب کَانَ میآورند ومیگویند مَا كَانَ اَشْجَعَ خَالِدًا .

در جملهٔ اَحْسِنْ بِخَالِدٍ اَحْسِنْ فعل بصیغهٔ امر است و بَا زاید است وخالد فاعل است ومحلًا مرفوع است امّا بواسطهٔ با لفظاً مجرور شده است

این هر دو صیغهٔ تعجّب از همان چیزی ساخته میشود که افعل تفضیل از آن ساخته میشود یعنی از فعل ثلاثی معلوم ، مثبت ، تامّ مُتصرّف که قابل کمی وزیادی باشد و دلالت بر رنگ وعیب هم نکند .

پس فعل تعجّب نه از اسم ساخته میشود و نه از مثل : اَكْرَمَ و دَحْرَجَ که زاید بر ثلاثی هستند و نه از ضُرِبَ مثلاً که فعل مجهول است و نه از مثل : مَا عَاجَ بِالدَّوَاءِ (یعنی فایده نبرد از درمان) بواسطهٔ اینکه عَاجَ مُلازم نفی است و نه از مثل : صَارَ و كَانَ چون فعلشان ناقص است و نه از مثل نِعْمَ و بِئْسَ چون فعل جامدند و نه از مثل مَاتَ و فَنِيَ که معنی آنها زیاده ونقصان نمی پذیرد و نه از مثل عَوِرَ و عَمِيَ و عَرَجَ که دلالت بر عیب ونقص میکُنند و نه از مثل : حَمِرَ و سَوِدَ که دلالت بر رنگ دارند.

٧٤ - اگر بخواهند از چیزیکه فاقد شرایط فوق است اظهار تعجّب کُنند کلماتی مانند اَشَدَّ و اَقْوَى و اَضْعَفَ و اَقَلَّ و اَكْثَرَ میآورند .

فعلی که از آن صیغهٔ تعجّب نمیتوان ساخت بعد از مَا اَشَدَّ و نظایر آن مصدرش منصوب میشود و بعد از افعل با باء زایده مجرور میگردد مثلاً میگویند : مَا اَشَدَّ اِكْرَامَهُ یا اِكْتِسَابَهُ یا حُمْرَتَهُ یا عَرَجَهُ یا میگُویند اَشْدِدْ بِاِكْتِسَابِهِ یا حُمْرَتِهِ یا عَرَجِهِ .

آنچه از آن تعجّب می کنند باید مَعرفه باشد یا نکرهٔ مُختصّه مثل : مَا اَحْسَنَ زَيْدًا و مَا اَسْعَدَ رَجُلًا اِتَّقَى اللهَ و نمیتوان گُفت مَا اَسْعَدَ رَجُلًا یا اَكْرِمْ بِرَجُلٍ .

اگر آنچه از آن تعجّب میکُنند بقرینه معلوم باشد حذفش جایز است مثل این شعر امیر المؤمنین علیه السّلام .

جَزَى اللهُ عَنِّي وَالْجَزَاءُ بِفَضْلِهِ   رَبِيعَةَ خَيْرًا مَا اَعَفَّ وَاَكْرَمَا

که اینجا مُتعجَّب منه خلاف شده یعنی مَا اَعَفَّهَا وَ اَكْرَمَهَا وهم چنین در این آیه : اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ یعنی وَاَبْصِرْ بِهِمْ که بعد از اَبْصِرْ بِهِمْ محذوف است معمول فعل تعجّب بر آن مُقدّم نمیشود مثلاً نمیگویند :

مَا خَالِدًا اَحْسَنَ یا بِخَالِدٍ اَحْسَنَ همچنین نباید میان فعل تعجّب و معمولش فاصله باشد جُز بظرف یا مجرور بحرف جرّ مثلاً نباید گفت مَا اَحْسَنَ یَا عَبْدَ اللهِ خَالِدًا یا اَحْسِنْ لَوْلَا بُخْلُهُ بِخَالِدٍ ولیکن میتوان گفت : مَا اَحْسَنَ بِالرَّجُلِ اَنْ یَصْدُقَ و مَا اَقْبَحَ بِهِ اَنْ یَكْذِبَ .

٧٥- الفاظ دیگر هم هست که افادهٔ تعجّب میکُنند امّا آنها قیاسی نیست و سماعی است مثل این آیه : كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ یا مثل این حدیث : سُبْحَانَ اللهِ اِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَنْجُسُ و مثل لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا و مثل : كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ چقدر بُزرگ است کلمه ایکه از دهانهای آنها بیرون میآید . بعضی اوقات هم فعل تعجّب ساخته اند از چیزهائیکه فاقد شرطها بوده اند مثلاً گفته اند : مَا اَخْصَرَهُ که فعل تعجّب را از اِخْتَصَرَ

ساخته است و هم چنین مَا اَوْلَاهُ یا مَا اَعْطَاهُ ولیکن اینها نادر است و مُنحصر بسماع است و قاعده ندارد .

تمرین ١٢

درجُمله های زیر افعال تعجّب را تمیز دهید :

مَا اَحْسَنَ الدِّينَ وَالدُّنْيَا اِذَا اجْتَمَعَا
وَاَقْبَحَ الْكُفْرَ وَالْاِفْلَاسَ بِالرَّجُلِ

فَمَا اَكْثَرَ الْاَصْحَابَ حِينَ تَعُدُّهُمْ
وَلٰكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلُ

مَا اَكْثَرَ النَّاسَ لَا بَلْ مَا اَقَلَّهُمُ
اَللهُ يَعْلَمُ اَنِّي لَمْ اَقُلْ فَنَدًا

خَلِيلَيَّ مَا اَحْرَى بِذِي اللُّبِّ اَنْ يُرَى
صَبُورًا وَلٰكِنْ لَا سَبِيلَ اِلَى الصَّبْرِ

اَرَى اُمَّ عَمْرٍو دَمْعُهَا قَدْ تَحَدَّرَا
بُكَاءً عَلَى عَمْرٍو وَمَا كَانَ اَصْبَرَا

فَمَا اَقْبَحَ التَّفْرِيطَ فِي زَمَنِ الصِّبَا
فَكَيْفَ بِهِ وَالشَّيْبُ فِي الرَّاْسِ شَاعِلُ

اَخْلِقْ بِذِی الصَّبْرِ اَنْ یَحْظٰی بِحاجَتِهِ

وَمُدْمِنِ الْقَرْعِ لِلْاَبْوابِ اَنْ یَلِجا

ما اَحْسَنَ الصَّبْرَ فِی الدُّنْیا وَاَجْمَلَهُ

عِنْدَ الْاِلٰهِ وَاَنْجاهُ مِنَ الْجَزَعِ

ما اَلَذَّ الثَّمَرَ . ما اَطْیَبَ الْهَواءَ . ما اَطْیَبَ کَلامَهُ . ما اَنْظَفَ ثَوْبَهُ . اَقْبِحْ بِعَرَجِهِ وَاَشْدِدْ بِصُفْرَتِهِ . ما اَشَدَّهُ اِسْوِداداً.

قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ : ما اَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحاجَةِ وَالْجَفاءَ عِنْدَ الْغِنیٰ . فَتَعالَی الْقَوِیُّ ما اَحْلَمَهُ وَتَواضَعْتَ مِنْ ضَعِیفٍ ما اَجْرَأَکَ عَلیٰ مَعْصِیَتِهِ . ما اَکْثَرَ الْعِبَرَ وَما اَقَلَّ الْاِعْتِبارَ.

مَثَلٌ : ما اَشْبَهَ اللَّیْلَةَ بِالْبارِحَةِ . ما اَرْخَصَ الْجَمَلَ لَوْلاَ الْهِرُّ . ما اَبْعَدَ ما فاتَ وَما اَقْرَبَ ما هُوَ آتٍ . ما اَحْسَنَ الْمَوْتَ اِذا حانَ الْاَجَلُ . ما اَشْبَهَ السَّفِینَةَ بِالْمَلّاحِ .

افعال مَدح و ذَمّ

۷۶- افعال مَدح و ذَمّ افعالی هستند که برای انشاء مَدح یا ذَمّ میآورند بر سبیل مُبالغه مثل : نِعْمَ الرَّجُلُ عَلِیٌّ و بِئْسَ الرَّجُلُ اَبُولَهَبٍ .

افعال مَدح و ذَمّ چهارند : برای مَدح نِعْمَ وحَبَّذا یعنی خوشا یا زهی و برای ذَمّ بِئْسَ وساءَ یعنی بدا واین افعال جامدند واز آنها مضارع وامر ساخته نمیشود نِعْمَ وبِئْسَ وساءَ فاعلشان یا اسمی است که بواسطهٔ الف ولام جنسی معرفه شده است مثل : نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ وبِئْسَ الشَّرابُ وَساءَتْ مُرْتَفَقاً یا کلمه ایست که اضافه شده است باسمیکه بواسطهٔ الف ولام معرفه شده است مثل این آیه : لَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِینَ وَلَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ ساءَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللّٰهِ یا ضمیر مُستتریست که اسم نکرهٔ منصوبی آنرا تفسیر کرده است مثل : نِعْمَ رَجُلاً عَلِیٌّ که در نِعْمَ ضمیر مُستتریست که فاعل ومَرفوع میباشد ورَجُلاً تمیز آن است وهمچنین در این آیه : بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلاً در بِئْسَ ضمیری مُستتر است وچون فاعل میباشد مَرفوع است و بَدَلاً تمیز آنست ، یا ضمیر مُستتری است که مای نکره آنرا تفسیر کرده است که بمعنی چیز است مثل : نِعْمَ ما جَعْفَرٌ یعنی چه خوب چیزیست جعفر در اینجا فاعل نِعْمَ ضمیریست که در آن مُستتر است و ما تمیز آنست .

۷۷- چیزی یا کسی را که در مَدح یا ذَمّ مقصود است مخصوص میگویند و آن باید بعد از فاعل نِعْمَ وبِئْسَ مذکور شود مثلاً : نِعْمَ الرَّجُلُ عَلِیٌّ علی مخصوص است بمدح و در بِئْسَ الرَّجُلُ اَبُولَهَبٍ ابولهب مخصوص بذم است

ومخصوص مرفوع است یا بابتدا، وجملهٔ پیش خبر آنست ویا خبراست
برای مبتدای محذوف وجوباً واصل در نِعمَ الرَّجُلُ عَلِیٌّ این بوده است
نِعمَ الرَّجُلُ هُوَ عَلِیٌّ هرگاه در آغاز جمله چیزی باشد که دلالت بر مخصوص
بکند میتوان مخصوص را حذف نمود مثلاً در این آیه که سخن از ایوب میرود
ومیفرماید: اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ العَبْدُ چون از کلام معلومست که
ایوب مقصود است حذف شده است .

۷۸ - در حَبَّذا، حَبَّ فعل است و ذا فاعل، ومخصوص باید بعد از آن
ذکر شود مثلاً: میگویند حَبَّذَا الرَّجُلُ در این جمله ذا فاعل است و
الرَّجُلُ مخصوص است بمدح و ذا در حَبَّذا بواسطهٔ مفرد وجمع یا
تذکیر و تأنیث تغییر نمیکند چنانچه میگویند حَبَّذَا الرَّجُلُ وحَبَّذا هِنْدٌ
وحَبَّذَا الرَّجُلانِ حَبَّذَا الرِّجالُ حَبَّذَا النِّساءُ .

اگر پیش از حَبَّذا لاء نافیه باشد بجای مدح افادهٔ ذم میکند مثلاً
لاحَبَّذَا الرَّجُلُ المُتَوانِی یعنی بد احوال مرد تنبل .

کاهی اسم نکره ای بعد از حَبَّذا وقبل از مخصوص یا بعد از آن میآید که
منصوبست برای تمیز بودن یا برای حال بودن و در مفرد و تثنیه و جمع
و تذکیر و تأنیث با مخصوص مطابقت میکند مثلاً حَبَّذا راکِبَةً هِنْدٌ

حَبَّذَا الرَّجُلانِ راکِبَیْنِ و مانند آنها

تمرین ۱۳

در جمله های زیر افعال مدح وذم وفاعل آنها را بیان کنید:

قالَ تَعالی: حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الوَکیلُ نِعْمَ المَوْلی وَنِعْمَ
النَّصیرُ . نِعْمَ الثَّوابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً . نِعْمَ اَجْرُ العامِلینَ
وَوَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ العَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ . سَلامٌ عَلَیْکُمْ
بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ . وَلَقَدْ نادینا نُوحٌ فَلَنِعْمَ
المُجیبُونَ . وَلَدارُ الآخِرَةِ خَیْرٌ وَلَنِعْمَ دارُ المُتَّقینَ .
فَقَدَرْنا فَنِعْمَ القادِرُونَ . بِئْسَ الرِّفْدُ المَرْفُودُ . وَاشْتَرَوا
بِهِ ثَمَناً قَلیلاً فَبِئْسَ ما یَشْتَرُونَ . فَساءَ صَباحُ المُنْذَرینَ .
نِعْمَ الشَّئُ الهَدِیَّةُ اَمامَ الحاجَةِ . نِعْمَ العَوْنُ عَلَی المُرُوَّةِ المالُ .
نِعْمَ المُؤَدِّبُ الدَّهْرُ . بِئْسَ الرِّدْفُ لابَعْدَ نَعَم . بِئْسَ العِوَضُ
مِنْ جَمَلٍ قَبْلَهُ . حَبَّذا صِدْقُ البَخیلِ . اَلْکِتابُ نِعْمَ الاَنیسُ
فی ساعَةِ الوَحْدَةِ وَنِعْمَ المَعْرِفَةُ فی دارِ الغُرْبَةِ وَحَبَّذا بُسْتانٌ
یُحْمَلُ فی خُرْجٍ . شِعْرٌ:

اَنْتَ نِعْمَ المَتاعُ لَوْکُنْتَ تَبْقی　　غَیْرَ اَنْ لابَقاءَ لِلْاِنْسانِ

اَلْعِلْمُ كَنْزٌ وَذُخْرٌ لَا فَنَاءَ لَهُ

نِعْمَ الْقَرِينُ إِذَا مَا صَاحِبٌ صَحِبَا

يَا جَامِعَ الْعِلْمِ نِعْمَ الذُّخْرُ تَجْمَعُهُ

لَا تَعْدِلَنَّ بِهِ دُرًّا وَلَا ذَهَبَا

أَلَا حَبَّذَا أَهْلُ الْمَلَا غَيْرَ أَنَّهُ

إِذَا ذُكِرَتْ مَيٌّ فَلَا حَبَّذَا هِيَا

فَنِعْمَ ابْنُ أُخْتِ الْقَوْمِ غَيْرُ مُكَذَّبٍ

زُهَيْرٌ حُسَامٌ مُفْرَدٌ مِنْ حَمَائِلِ

يَا حَبَّذَا جَبَلُ الرَّيَّانِ مِنْ جَبَلٍ

وَحَبَّذَا سَاكِنُ الرَّيَّانِ مَنْ كَانَا

اَسمائیکه عمل فعل میکُنند

۷۹- بعضی اسماء عمل فعل رامیکُنند. یکی از آنها مَصدر است که عمل فعلش را میکُند پس اگر فعل لازم باشد فاعل را رفع میدهد و اگر مُتعدّی بیک مفعول باشد آنرا نصب میدهد و اگر مُتعدّی بدو مفعول باشد مَصدر هردو مفعول را نصب میدهد مثل: عَجِبْتُ مِنْ قُدُومِكَ وَمِنْ ضَرْبِكَ خَالِدًا وَمِنْ إِعْطَائِكَ خَالِدًا دِرْهَمًا وَمِنْ ظَنِّكَ عَمْرًا كَرِيمًا .

۸۰- عمل کردن مَصدر شرطش اینست که مُصَغّر و مفعول مُطلق و منعوت و مضمر نباشد مثلاً نمی گویند أَعْجَبَنِي ضُرَيْبُكَ خَالِدًا چون ضُرَيْب مُصَغّر است و نمیگویند: أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ زَيْدًا چون ضَرْبَة مفعول مُطلق است . و نمیگویند: أَعْجَبَنِي ضَرْبُكَ الشَّدِيدُ خَالِدًا چون ضرب منعوت یعنی موصوفست و نمی گویند: ضَرْبِي خَالِدًا حَسَنٌ وَهُوَ عَمْرًا قَبِيحٌ (باین معنی که زدن من خالدرا خوب بود و عمرورا زدن من بد بود) زیراکه دراینجا عَمْرًا مفعول میشود برای هُوَ که راجع بضرب است واین عبارت غلط است چون مَصدر اینجا ضمیر شده است . مگراینکه مَصدر مفعول مُطلق باشد و نایب فعل گردد در آنصُورت عمل کردنش جایزاست مثل : ضَرْبًا خَالِدًا (یعنی بزن خالدرا) که این عبارت درست است زیرا خالد مفعول ضَرْبًا میباشد که بجای اِضْرِبْ آمده است .

۸۱- غالباً مَصدر بفاعلش اضافه میشود و بعدازآن مفعول منصُوب میگردد مثلاً دراین آیه : وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ . اَللّٰه لفظاً مجرور است زیرا مَصدر بآن اضافه شده است و النَّاس منصوبست زیراکه مفعول میباشد .

ومیتوان مَصدر را بمفعول اضافه کرد و فاعل بعدازآن مرفوع خواهد بود

مثلاً در این آیه وَلِلّٰهِ عَلَی النّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطاعَ اِلَیْهِ سَبیلاً حِجّ
اضافه شده است به بَیْت که مفعول است و مَن در محلّ رفع است
زیرا که فاعل میباشد .

هرگاه مَصدر بفاعلش اضافه شود فاعل لفظاً مجرور و محلّاً مرفوع خواهد بود
و اگر بمفعولش اضافه شود مفعول لفظاً مجرور و محلّاً منصوب خواهد شد .
آنچه تابع مجرور است به تبعیّت محلّی اگر فاعل باشد مرفوع و اگر مفعول
باشد منصوب خواهد بود مثلاً میگویند : اَعْجَبَنی اِعْطاءُ خالِدٍ الْکَریمِ
در این جمله کَریم تابع خالد است که لفظاً مجرور و محلّاً مرفوع است پس کریم را
میتوانیم جرّ بدهیم به تبعیّت لفظی و میتوانیم مرفوع بخوانیم به تبعیّت محلّی .
و در این جمله سَرَّنی اِنْشادُ الْاَشْعارِ الرَّقیقَةِ میتوان الرَّقیقَة را جرّ داد
به تبعیّت لفظ و نصب داد به تبعیّت محل .

۸۲ - مَصدر یا مُضاف است یا بواسطهٔ الف و لام معرفه شده است
یا الف و لام ندارد و مُضاف هم نیست . اگر مُضاف باشد چنانکه غالباً
واقع میشود عمل میکند مثل : وَلَوْلا دَفْعُ اللّٰهِ و اگر الف و لام نداشته
باشد باز عمل میکند هرگاه مُضاف نباشد مثل این آیه : اَوْ اِطْعامٌ
فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَةٍ یَتیماً در اینجا اِطْعام مَصدر است و فاعلش محذوف

بوده و یَتیماً مفعول آنست و تقدیر عبارت چنین بوده است : اَوْ اِطْعامُهُ
هرگاه بواسطه الف و لام معرفه شده باشد نادر اتفاق میافتد که عمل کند مثل:
این مصرع : ضَعیفُ النِّکایَةِ اَعْداءَهُ بجای ضَعیفٌ نِکایَتُهُ اَعْداءَهُ یعنی انتقام
او از دشمنانش ضعیف میباشد که در این مصرع اَعْداء مفعول النِّکایَة است

۸۳ - مَصدر میمی هم عملش مثل مَصدر غیر میمی است مثل این شعر :

اَظَلُومُ اِنَّ مُصابَکُمْ رَجُلاً   اَهْدَی السَّلامَ تَحِیَّةً ظُلْمُ

در اینجا مُصاب مَصدر میمی است که بفاعلش اضافه شده و رَجُلاً مفعول آنست

تمرین ۱۴

چگونگی عمل مَصدر را در جمله های آینده بیان کنید :

لا یَسْاَمُ الْاِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَیْرِ . یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ .
وَمَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّٰهِ . اَوْ یَأْخُذَهُمْ
فی تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزینَ . وَلا تَنْقُضُوا الْاَیْمانَ بَعْدَ
تَوْکیدِها . وَیَدْعُ الْاِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَیْرِ . وَلا تُطِعْ
مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَواهُ . قیلَ لِاَفْلاطُونَ مَا الشَّیْءُ
الَّذی لا یَحْسُنُ اَنْ یُقالَ وَاِنْ کانَ حَقّاً . قالَ : مَدْحُ الْاِنْسانِ
نَفْسَهُ . مُجالَسَةُ الْاِخْوانِ مَسْلاةٌ لِلْاَحْزانِ . قیلَ لِعَلِیِّ بْنِ هَیْثَم :

و باید اضافه شود مثل : مَسْعُودٌ ناصِرُ سَعیدٍ أَمْسِ (بجرّ سعید) .
دوّم اینکه بعد از استفهام یا نفی یا مسند الیه یا موصوف واقع باشد مثل : هَلْ سَلیمٌ مُکْرِمٌ صَدیقَهُ . وَما جَعْفَرٌ مُؤذِیًا أَخاهُ . وَعَلِیٌّ مُکْرِمٌ آباهُ . یا اینکه کانَ خالِدًا ناصِرًا أَخاهُ یا ظَنَنْتُ یُوسُفَ مُحِبًّا أَباهُ و مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ناصِرٍ أَیُّوبَ و جاءَ سَعیدٌ راکِبًا فَرَسَهُ الْآنَ یا غَدًا .
و گاهی اوقات استفهام و موصوف مُقدّر میشوند مثل : مُهینٌ سَعیدٌ خالِدًا أَمْ مُکْرِمَهُ که تقدیرش اینست : أَمُهینٌ سَعیدٌ
و همچنین مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ یعنی صِنْفٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ ومثل این شعر :

کَناطِحٍ صَخْرَةً یَوْمًا لِیُوهِنَها فَلَمْ یَضِرْها وَأَوْهی قَرْنَهُ الْوَعِلُ

(یعنی مانند بُزکوهی که شاخ میزند بسنگ سخت تا آنرا روزی سُست کند لیکن به سنگ زیانی نرساند و بُز شاخ خود را سُست کُند .) در اینجا کَناطِحٍ بمعنی کَوَعِلٍ ناطِحٍ است و همچنین یا طالِعًا جَبَلًا یعنی یا رَجُلًا طالِعًا جَبَلًا . اسم فاعلی را که دارای شروط باشد میتوان بمفعولش اضافه کرد مثل : سَعیدٌ ناصِرُ خالِدٍ الْآنَ یا غَدًا (بجرّ خالد) و تابع آنرا میتوان مجرور خواند برحسب لفظ و محلًّا منصوب خواهد بود مثل سَعیدٌ مُبْتَغی جاهٍ وَمالًا مال را میتوان مجرور خواند که عطف بر لفظ

ما تَجِبُ لِلصَّدیقِ . فَقالَ : ثَلاثُ خِلالٍ : کِتْمانُ حَدیثِ الْخَلْوَةِ وَالْمُواساةُ عِنْدَ الشِّدَّةِ وَإِقالَةُ الْعَثْرَةِ . زِیارَةُ الْحَبیبِ إِطْراءُ الْمَحَبَّةِ . ذِکْرُ الْأَوْلِیاءِ یُنْزِلُ الرَّحْمَةَ . خَوْفُ اللهِ یَجْلُو الْقَلْبَ . دَوامُ السُّرُورِ بِرُؤْیَةِ الْإِخْوانِ . ذِکْرُ الشَّبابِ حَسْرَةٌ . سُمُوُّ الْمَرْءِ التَّواضُعُ . اَلصَّبْرُ یُورِثُ الظَّفَرَ . صَلاحُ الْإِنْسانِ فی حِفْظِ اللِّسانِ . شِعْرٌ :

اِدْفَعْ بِصَبْرِکَ حادِثَ الْأَیّامِ وَتَرَجَّ لُطْفَ الْواحِدِ الْعَلّامِ

اسم فاعل

۸۴ - اسم فاعل عمل فعلش را میکند یعنی اگر لازم باشد فاعل مرفوع میشود مثل خالِدٌ عالِمٌ أَبُوهُ وَالسُّلْطانُ خادِمٌ وَزیرُهُ وَمُطیعٌ رَعِیَّتُهُ و اگر مُتعدّی باشد بفاعل رفع و بمفعول نصب میدهد .
اگر اسم فاعل الف و لام داشته باشد عمل کردنش بهر حال جایز است خواه بمعنی ماضی باشد خواه حال یا استقبال مثل : جاءَ النّاصِرُ عَلِیًّا أَمْسِ یا الْآنَ یا غَدًا و اگر الف و لام نداشته باشد عمل میکند و نصب میدهد بدو شرط : یکی اینکه بمعنی حال یا استقبال باشد مثل : یُوسُفُ ناصِرٌ عَلِیًّا الْآنَ یا غَدًا اما اگر بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند

جاه باشد و منصوب خواند که عطف بر محلّ جاه باشد .

اسم فاعل که تثنیه و جمع باشد مانند مفرد است و عمل میکند مثل وَالذّاکِرِینَ اللهَ کَثِیرًا وهمچنین هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ وهمچنین خُشَّعًا اَبْصارُهُمْ یَخْرُجُونَ مِنَ الاَجْداثِ .

۸۵ - صیغه های مُبالغه هم در جمیع آنچه ذکر کردیم در حکم اسم فاعل است مثل اِنَّ اللهَ سَمِیعٌ دُعاءَ مَنْ دَعاهُ وهمچنین اِنَّهُ لَنَحّارٌ بَوائِکَها یعنی او شترهای فربه را نحر میکند وهم چنین در این شعر :

اَتانِی اَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِی   جِحاشُ الکِرْمِلَیْنِ لَها فَدِیدُ

یعنی بمن خبر رسید که ایشان عرض مرا بُردند کرّه خرهای کرملین (اسم محلّی است) صدا دارند . هم چنین : ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّیْفِ سُوقَ سِمانِها
یعنی با سر شمشیر ساقهای فربه آنها را میزنند .

اسم مفعول

۸۶ - اسم مفعول عمل فعل مجهول را میکند و مانند اسم فاعل است در اینکه اگر با الف و لام همراه باشد مُطلقا عمل میکند و اگر مجرّد باشد درصورتی عمل میکند که بعد از استفهام یا نفی یا مسند الیه یا موصوف یا صاحب حال باشد و معنی حال یا استقبال باشد مثل : عَلِیٌّ

مُکْرَمٌ جارُهُ و مَحْمُودٌ خِصالُهُ الآنَ اَوْ غَدًا و اَحْمَدُ مُعْطًی اَبُوهُ دِرْهَمًا که در این جا احمد مُبتدا است و مُعْطًی خبر آنست واَبُوهُ نایب فاعل و دِرْهَمًا مفعول دوّم است .

تمرین ۱۵

در جمله های زیر عمل اسم فاعل و اسم مفعول وصیغه مُبالغه را بیان کنید :

اِنّا رادُّوهُ اِلَیْکِ وَجاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ . اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ . لَاَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ . وَاَکْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ کارِهُونَ . اُولئِکَ یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَهُمْ لَها سابِقُونَ . وَما نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ . فَکَاَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْناها وَهِیَ ظالِمَةٌ فَهِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها . فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلی آثارِهِمْ . اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُودًا . وَاِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ اِنِّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلِیفَةً . اِنِّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ . وَما کانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ یَسْتَغْفِرُونَ . وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا . قالَ اِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِمامًا . لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْرًا کانَ مَفْعُولًا . اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الْخائِنِینَ . وَما کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُدًا . وَجَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا . سُبْحانَهُ

بَلْ عِبادٌ مُکرَمُونَ . وَما کُنّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلینَ . وَما کانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى حَتّى يَبْعَثَ فى اُمِّها رَسُولاً يَتْلُو عَلَيْهِمْ آياتِنا . وَما کُنّا مُهْلِکِى الْقُرى اِلّا وَاَهْلُها ظالِمُونَ . شِعْرٌ :

وَما کُلُّ ذى نُصْحٍ بِمُؤْتيكَ نُصْحَهُ　　وَما کُلُّ مُؤْتٍ نُصْحَهُ بِلَبيبِ

وَاَيّامُنا مَشْهُورَةٌ فى عَدُوِّنا　　لَها غُرَرٌ مَشْهُورَةٌ وَحُجُولُ

قَدْ يَجْمَعُ الْمالَ غَيْرُ آكِلِهِ　　وَيَاْکُلُ الْمالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ :

عِلْمى غَزيرٌ وَاَخْلاقى مُهَذَّبَةٌ　　وَمَنْ تَهَذَّبَ يَشْقى فى تَهَذُّبِهِ

لَوْ رُمْتُ اَلْفَ عَدُوٍّ کُنْتُ واجِدَهُمْ

وَلَوْ طَلَبْتُ صَديقاً ما ظَفِرْتُ بِهِ

عمل صفت مشبهه

۸۷ ـ صفت مشبهه شبیه است باسم فاعلی که بیک مفعول مُتعدّی باشد

وهمان عمل را نیز میکند ومعمولش سه حالت میتواند داشته باشد :

یکی اینکه مُضاف باشد بضمیر موصوف مثل : اَلاِيرانُ عَظيمٌ سُلْطانُهُ

دوّم اینکه باالف ولام همراه باشد مثل سُلْطانُ ايرانَ عَظيمُ الشّاْنِ

سوّم اینکه نه مُضاف باشد ونه الف ولام داشته باشد مثل اَلاَميرُ قَوِيٌّ شَوْکَةً

دراین هر سه حال خود صفت هم یا الف ولام دارد یا ندارد مثل : سَعيدٌ حَسَنُ الْخُلْقِ یعنی سعید نیکخو است یا سَعيدٌ الْحَسَنَ الْخُلْقِ ومعمول میتواند مرفوع باشد بنا براینکه فاعل محسوب شود مثل : عَلِیٌّ حَسَنٌ خُلْقُهُ یا منصوب باشد بنا بر شباهت بمفعول به اگر معرفه باشد مثل: عَلِیٌّ حَسَنٌ خُلْقَهُ (بنصب) ویا منصوب باشد وتمیز محسوب گردد هرگاه نکره باشد مثل عَلِیٌّ حَسَنٌ خُلْقاً ویا مجرور باشد بواسطهٔ اضافه مثل: عَلِیٌّ حَسَنُ الْخُلْقِ وبهتر آنست که اضافه شود بآنچه که در معنی فاعل است بخلاف اسم فاعل که بآنچه در معنی فاعل است اضافه نمیشود .

۸۸ ـ تبصره ـ صفت مشبهه در هفت چیز با اسم فاعل تفاوت دارد:

۱ـ صفت مشبهه از فعل لازم ساخته میشود بخلاف اسم فاعل که هم از لازم وهم از مُتعدّی ساخته میشود .

۲ ـ الف ولامی که بر سر اسم فاعل درمیآید موصوله است ولی آنکه بر سر صفت مشبهه درمیآید حرف تعریف است .

۳ ـ اسم فاعل عمل کردنش مشروطست باینکه بمعنی حال یا استقبال باشد بخلاف صفت مشبهه که عملش شرط زمانی ندارد .

۴ ـ عمل صفت مشبهه مخالف عمل فعلش است یعنی با آنکه از فعل لازم ساخته

میشود نصب میدهد مفعولی را ولیکن اسم فاعل عملش مخالف فعلش نیست .

۵ ـ اسم فاعل بر وزن فعل خودش است مثل اینکه از یَنْصُرُ اسم فاعل ناصِرٌ میآید و از یَنْطَلِقُ ، مُنْطَلِقٌ ولیکن صفت مشبهه گاهی بر وزن فعلش است مثل طاهِرُ القَلْبِ وگاه بر وزن آن نیست مثل : عَلِیٌّ شَریفُ النَّفْسِ :

۶ ـ معمول اسم فاعل بر آن مُقَدَّم میتواند بشود مثل : اَنَا سَعِیدًا ناصِرٌ اما معمول صفت مشبهه بر آن مُقَدَّم نمیشود و نمیتوان گفت : سَعِیدُ العَمَلِ حَسَنٌ یعنی عمل که شبیه مفعول به است بر حسن مُقَدَّم نمیشود .

۷ ـ معمول اسم فاعل هم سببی است یعنی مُضاف بضمیر موصوف میشود و هم اجنبی یعنی بضمیر موصوف اضافه نمیشود مثل اینکه میتوان گفت عَلِیٌّ مُکْرِمٌ اَخاهُ یا عَلِیٌّ مُکْرِمٌ عَمْرًا ولیکن معمول صفت مشبهه فقط سببی میشود و اجنبی نمیشود مثلاً : عَلِیٌّ حَسَنٌ خُلْقُهُ .

تمرین ۶۱

در جمله های زیر عمل صفت مشبهه را بیان کنید :

عَلِیٌّ نَقِیُّ العِرْضِ طاهِرُ القَلْبِ شَریفُ النَّسَبِ کَریمُ النَّفْسِ لَطیفُ الاَعْضاءِ جَمیلُ الظّاهِرِ طَویلُ القامَةِ عَریضُ الجَبْهَةِ رَشیقُ القَدِّ اَسیلُ الخَدِّ اَشْهَلُ العَیْنِ اَشَمُّ الاَنْفِ طَیِّبُ

الرّائِحَةِ . اَنْتُمْ بَریئُونَ مِمّا اَعْمَلُ وَاَنَا بَریءٌ مِمّا تَعْمَلُونَ . اِنَّ رَبَّکَ هُوَ القَوِیُّ العَزیزُ . اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشیدٌ . اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقًا . وَما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا . اِنَّ ذلِکَ عَلَی اللهِ یَسیرٌ . شِعْرٌ :

وَکُلُّ الحادِثاتِ اِذا تَناهَتْ   فَمَوْصُولٌ بِهِ فَرَجٌ قَریبٌ

اسم تفضیل

۸۹ ـ اسم تفضیل صفتی است که از فعل مُشتق شده تا دلالت کند بر اینکه دو چیز که در آن صفت مُشترکند یکی بر دیگری برتری دارد مثل : خَلیلٌ اَعْلَمُ مِنْ سَعیدٍ وَاَفْضَلُ مِنْهُ .

اسم تفضیل از فعل ثلاثی تامّ متصرّف معلوم ساخته میشود که دلالت بر رنگ و عیب و زینت نکند و قابل بیش و کم باشد چنانکه در فعل تعجّب بیان شد و بر وزن اَفْعَل است در مذکر و بر وزن فُعْلی در مؤنّث .

اگر بخواهند اسم تفضیل را از فعلی که جامع شرایط نیست بسازند مَصْدر فعل مطلوب را میآورند و بنا بر تمیز بودنش منصوب میکنند و پیش از آن کلمات اَشَدّ و اَکْثَر و اَقْوی و اَضْعَف و مانند آنها را قرار میدهند مثلاً میگویند : هُوَ

اَشَدُّ حُمْرَةً یا اَکْثَرُ اِسْتِخْراجًا یا اَقْبَحُ عَرَجًا .

۹۰ ـ اسم تفضیل سه حالت دارد :

۱ ـ اینکه الف و لام نداشته باشد و مُضاف هم نباشد دراینصورت بعد از آن برای مُفضّل علیه باید مِنْ جارّه بیاورند و باید پیوسته مفرد و مذکّر باشد مثل : عَلِیٌّ اَفْضَلُ مِنْ خالِدٍ و هِنْدٌ اَفْضَلُ مِنْ سَعیدٍ . و اَلزَّیْدانِ یا اَلزَّیْدُونَ یا اَلْهِنْدانِ وَالْهِنْداتُ اَفْضَلُ مِنْ خالِدٍ و چنانکه می بینید این قسم صفت با موصوف مُطابق نمیشود . گاهی هم مِنْ لفظاً حذف میشود مثل : اَللهُ اَکْبَرُ یعنی اَکْبَرُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ و مثل این آیه : وَلَلْآخِرَةُ اَکْبَرُ دَرَجاتٍ وَاَحْسَنُ تَفْضیلًا یعنی اَکْبَرُ مِنَ الدُّنْیا و اَحْسَنُ مِنَ الدُّنْیا .

۲ ـ اینکه مُضاف بنکره باشد درآنصورت هم پیوسته مفرد و مذکّر باید باشد و ممتنع است که مُفضّل علیه با مِنْ مجرور گردد مثل : سَعیدٌ اَفْضَلُ رَجُلٍ و فاطِمَةُ اَفْضَلُ اِمْرَاَةٍ . و اَلسَّعیدانِ اَفْضَلُ رَجُلَیْنِ و اَلسَّعیدُونَ اَفْضَلُ رِجالٍ و اَلْهِنْدانِ اَفْضَلُ اِمْرَاَتَیْنِ و اَلْهِنْداتُ اَفْضَلُ نِساءٍ که در این مثالها می بینید که اسم تفضیل با موصوف مُطابق نشده امّا مُضاف الیه با آن مُطابق است چنانکه در مثالها گذشت . یا اینست که اسم تفضیل مُضاف بمعرفه است درآنصورت جایز است که در تذکیر و تأنیث

و مفرد و جمع با موصوف مُطابق شود و میتواند مُطابق نشود و در همه حال مُفرد و مُذکّر باشد مثلاً گفته میشود : سَعیدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ . اَلسَّعیدانِ اَفْضَلا الْقَوْمِ و اَلسَّعیدُونَ اَفْضَلُوا الْقَوْمِ و هِنْدٌ فُضْلَی النِّساءِ و اَلْهِنْدانِ فُضْلَیا النِّساءِ و اَلْهِنْداتُ فُضْلَیاتُ النِّساءِ یا فُضَلُ النِّساءِ در این مثالها صفت با موصوف مُطابق شده است و ممکن است مُطابق نشود مثل : خالِدٌ اَفْضَلُ الْقَوْمِ و اَلْخالِدانِ اَفْضَلُ الْقَوْمِ و هِنْدٌ اَفْضَلُ النِّساءِ .

۳ ـ اینکه با الف و لام همراه باشد . درآنصورت باید در افراد و تثنیه و جمع و در تذکیر و تأنیث با موصوف مُطابق شود مثل : سَعیدٌ اَلْاَفْضَلُ ، مَرْیَمُ الْفُضْلی . اَلرَّجُلانِ الْاَفْضَلانِ . اَلْمَرْیَمانِ الْفُضْلَیانِ . اَلرِّجالُ الْاَفاضِلُ . اَلْمَرْیَماتُ الْفُضْلَیاتُ :

فاعل اسم تفضیل ضمیریست که وجوباً دران مُستتر شده است و گاهی بندرت فاعل آن اسم ظاهر میشود .

در دو کلمهٔ خیر و شرّ غالباً همزهٔ اسم تفضیل حذف میشود و اَخْیَر و اَشَرّ نمی گویند .

تمرین ۱۷

درجمله های زیر اقسام و انواع اسم تفضیل را بیان کنید

تَبارَکَ اللهُ اَحسَنُ الخالِقینَ . اِذ یَقولُ اَمثَلُهُم طَریقَةً اِن لَبِثتُم اِلّا یَومًا . وَاللهُ اَشَدُّ بَأسًا وَاَشَدُّ تَنکیلًا . وَالفِتنَةُ اَکبَرُ مِنَ القَتلِ . وَلَتَجِدَنَّهُم اَحرَصَ النّاسِ عَلیٰ حَیوةٍ . اَیُّ الفَریقَینِ خَیرٌ مَقامًا وَاَحسَنُ نَدِیًّا . اَلاَعرابُ اَشَدُّ کُفرًا وَنِفاقًا وَاَجدَرُ اَلّا یَعلَموا حُدودَ ما اَنزَلَ اللهُ . اَظهَرُ النّاسِ نِفاقًا مَن اَمَرَ بِالطّاعَةِ وَلَم یَأتَمِر بِها . اَلیَأسُ خَیرٌ مِنَ التَّضَرُّعِ اِلَی النّاسِ . خُمولُ الذِّکرِ اَسنیٰ مِنَ الذِّکرِ الذَّمیمِ . اَلیَدُ العُلیا خَیرٌ مِنَ الیَدِ السُّفلیٰ . شِعر :

آلُ المُهَلَّبِ قَومٌ اِن مَدَحتَهُمُ
کانوا الاَکارِمَ آباءً وَاَجدادًا
وَاَحسَنُ وَجهٍ فِی الوَریٰ وَجهُ مُحسِنٍ
وَاَیمَنُ کَفٍّ فیهِم کَفُّ مُنعِمٍ

قیلَ لِحَکیمٍ : اَیُّ الاَحمالِ اَثقَلُ فَقالَ الغَضَبُ . قالَ النَّبِیُّ (ص) اَفضَلُ العِبادَةِ التَّواضُعُ . اَلخَلقُ کُلُّهُم عِیالُ اللهِ فَاَحَبُّ خَلقِهِ اِ

اِلَیهِ اَنفَعُهُم لِعِیالِهِ . اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقیٰکُم . قالَ تَعالیٰ : اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِندَ اللهِ الصُّمُّ البُکمُ . خَیرُ الاُمورِ اَوسَطُها . قالَ النَّبِیُّ (ص) خَیرُ النّاسِ اَنفَعُهُم لِلنّاسِ . نَحنُ نَقُصُّ عَلَیکَ اَحسَنَ القَصَصِ . لَیوسُفُ وَاَخوهُ اَحَبُّ اِلیٰ اَبینا مِنّا .

اسماء افعال

۹۱- اسم فعل چیزیست که در معنی و در استعمال نایب فعل باشد مثل شَتّانَ که بجای فعل اِفتَرَقَ (یعنی پراکنده شد) استعمال میشود و مثل صَه که بجای اُسکُت (ساکت شو) بکار میرود .

۹۲- اسم فعل سه نوع است :

اوّل اسم فعلی است که دلالت بر ماضی میکند مثل هَیهاتَ (اَی بَعُدَ) یعنی دوراست وشَتّانَ و سَرعانَ و وَشکانَ (یعنی اَسرَعَ شتاب کرد)

دوّم اسم فعلی است که بمعنی مضارع دلالت میکند مثل : اَوَّه و آه یعنی درد دارم واُفٍّ یعنی ملولم و واهًا و وَی یعنی عجب دارم و بَخٍ یعنی خوش دارم سوّم اسم فعلی است که بمعنی امر میباشد مثل صَه ومَه یعنی باز بایست و رُوَیدَ یعنی مهلت بده وبَلهَ یعنی بگذار وها وهاکَ

وَدُونَكَ یعنی بگیر عَلَیْكَ یعنی برتست (باید بکنی)، وَإِلَیْكَ یعنی دورشو وإِیهٍ یعنی بازهم بگو وحَیَّهَلْ یعنی شتاب کن وهَلُمَّ وتَعَالَ یعنی بیا. وآمِینَ یعنی اجابت کن ومَكَانَكَ یعنی ثابت باش وأَمَامَكَ یعنی پیش برو و وَرَاءَ یعنی پس برو واکثر اسماء افعال بمعنی فعل امرمیباشند.

۹۳- اسم فعل دو قسم است: یکی مرتجل یعنی از آغاز بطور اسم فعل وضع شده است مثل: هَیْهَاتَ و صَهْ ویکی منقول که ابتدا اسم فعل نبوده بعد نقل باسم فعل شده است ومنقول هم یا از ظرف و یا جارّ ومجرور است مثل دُونَكَ وعَلَیْكَ وإِلَیْكَ ویا منقول از مصدر است مثل: رُوَیْدَ. هَا اگر بدون کاف باشد مذکر و مؤنّث وتثنیه وجمعش یکی است واگر کاف بآن ملحق شود برحسب مخاطب صرف میشود ومیگویند: هَاكَ، هَاكِ، هَاكُمَا هَاكُمْ، هَاكُنَّ وبهتر اینست که همزه اش صرف شود وگفته شود هَاءَ و هَاءِ. هَاؤُمَا (در تثنیه)، و هَاؤُمْ (در جمع مذکر)، وهَاؤُنَّ درجمع مؤنّث مثل این آیه: هَاؤُمُ اقْرَؤُا كِتَابِيَهْ یعنی بیائید وکتاب مرا بخوانید (هَاؤُمْ اسم فعل فاعلش وجوباً مستتر است. اِقْرَؤُا فعل وفاعل، کتاب مفعول مضاف بیاء یا مضاف الیه، هَا حرف سکت).

۹۴- عمل اسم فعل همان عمل فعلی است که بمعنی آن است یعنی اگر بمعنی فعل لازم

باشد فقط رفع میدهد اسمی را بنا بفاعلیت مثل هَیْهَاتَ الْعَقِیقُ یعنی عقیق دور است (عقیق نام محلّی است)، واگر بمعنی فعل مُتعدّی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب میدهد واگر فعلی که آن بمعنی آنست بواسطهٔ یکی از حروف جرّ متعدّی شود اسم فعل هم بواسطهٔ همان حرف متعدّی میشود مثل: حَیَّ عَلَی الْفَلَاحِ یعنی رو بیاور برستگاری که حَیَّ مُتعدّی شده است به عَلَی زیرا که فعلی که آن بمعنی آنست به عَلَی متعدّی میشود وآن أَقْبِلْ است. عَلَیْكَ که یکی از اسماء افعال است اگر بمعنی اِلْزَمْ (یعنی باید بکنی) باشد بیواسطه مُتعدّی میشود واگر بمعنی اِعْتَصِمْ باشد یعنی متوسّل بشو با مُتعدّی میشود. مُقدّم شدن معمول اسم فعل برآن جایز نیست بنابراین نمیتوان گفت سَعِیدًا رُوَیْدَ یا سَعِیدًا دُونَكَ بلکه باید گفت: رُوَیْدَ سَعِیدًا و دُونَكَ سَعِیدًا

اسماء افعال همه مبنی هستند و هرکدام تنوین داشته باشد نکره است مثل: وَاهًا ووَیْهًا و إِیهٍ وتنوین آنها برای تنکیر است نه برای تمکّن وهرکدام تنوین نداشته باشد معرفه است مثل: دُونَكَ و هَا

۹۵- اسماء افعال را بطور قیاس میتوان بروزن فَعَالِ (بفتح فاء) ساخت واز هر فعل ثلاثی ساخته میشود وبمعنی آن فعل میباشد چنانکه نَزَالِ از نَزَلَ ساخته میشود وبمعنی اِنْزِلْ و دَرَاكِ از دَرَكَ بمعنی اِدْرِكْ و تَرَاكِ

از تَرَكَ یعنی أُتْرُكْ و نَصَارِ از نَصَرَ یعنی أُنْصُرْ و مانند اینها .

تمرین ۱۸

اسم فعلها را در جمله های زیر تمیز دهید :

قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَائَنَا وَاَبْنَائَكُمْ وَنِسَائَنَا وَنِسَائَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ . قُلْ هَلُمَّ شُهَدَائَكُمْ . فَلَا تَقُلْ لَهُمَا اُفٍّ . قُلْ تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ .

اَلْيَوْمَ عَهْدُكُمْ وَاَيْنَ الْمَوْعِدُ   هَيْهَاتَ لَيْسَ لِيَوْمِ عَهْدِكُمْ غَدٌ

فَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ الْعَقِيقُ وَمَنْ بِهِ

وَهَيْهَاتَ خِلٌّ بِالْعَقِيقِ نُحَاوِلُهْ

تَذَرُ الْجَمَاجِمَ ضَاحِيًا هَامَاتُهَا   بَلْهَ الْاَكُفِّ كَاَنَّهَا لَمْ تُخْلَقِ

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا   وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْاَبَاعِدِ

عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَلَوْ اَنَّهُ   اَحْرَقَكَ الصِّدْقُ بِنَارِ الْوَعِيدِ

فَشَتَّانَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ اِنَّنِي   عَلَى كُلِّ حَالٍ اَسْتَقِيمُ وَتَضْلَعُ

عَلَيْكَ بِاِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَاِنَّهُمْ

عِمَادٌ اِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورُ

يَا دَهْرُ اُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلِ .

حروف جَرّ

۹۶- مجرور دو قسم است : مجرور بواسطهٔ حروف جرّ و مجرور باضافه. مجرور بحرف جرّ آنیست که اسم بعد از حرف جرّ واقع شود و آن هفده حرفست از اینقرار : مِنْ ، اِلَى ، عَنْ ، عَلَى ، فِي ، بَا ، لَام ، خَلَا و عَدَا و حَاشَا و هفت حرف دیگر یعنی مُذْ و مُنْذُ و حَتَّى و کَاف و وَاو و رُبَّ و تاء قسم مخصوص باسم ظاهر میباشد .

معانی حروف جَرّ

(۹۷) ۱- مِنْ برای ابتدای مکان و زمان است (یعنی از) مثل این آیه : سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى و سِرْتُ مِنَ الصَّبَاحِ اِلَى الْمَسَاءِ و گاه برای تبعیض است : اَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ و گاه برای بیان جنس است مثل : عِنْدِي خَاتَمٌ مِنْ ذَهَبٍ یا فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ و گاه برای تعلیل میباشد مثل مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ اُغْرِقُوا در همه این موارد بفارسی از گفته میشود .

ولیکن گاه هم برای ظرفیت است مثل : مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْاَرْضِ یعنی چه چیز خلق کردند در زمین . و گاهی هم مِنْ در کلام زاید است و معنی ندارد بشرط اینکه نفی یا نهی یا استفهام بر آن مقدّم شود و مجرور آن نکره باشد خواه

فاعل باشد مثل : وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ یا مفعول به باشد مثل : هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ یا مبتدا باشد مثل : هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ

۲ـ با برای الصاقست یعنی چسباندن مثل : أَمْسَكْتُ بِخَالِدٍ و برای یاری جستن مثل كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ یا نَجَرْتُ بِالْقَدُومِ یعنی با تیشه تراشیدم و برای متعدی کردن مانند ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ یعنی أَذْهَبَ اللهُ نُورَهُمْ و برای قسم خوردن: أُقْسِمُ بِاللهِ و برای سببیت است مثل فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وگاهی هم زاید است یا با فاعل مثل : كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا یا با مفعول مثل : وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ یعنی با دست خود خود را بهلاکت نیندازید و یا با مبتدا مثل بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ یعنی کافیست ترا درهمی وگاه بمعنی مصاحبت است مثل : وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ یعنی داخل شدند با کفر .

۳ـ فی برای ظرفیت است بمعنی در مثل : فِي أَدْنَى الْأَرْضِ و سِرْتُ فِي النَّهَارِ یا برای سببیت است بمعنی برای مثل : إِنَّ امْرَأَةً دَخَلَتِ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا یا برای مصاحبت است بمعنی با مثل : اُدْخُلُوا فِي أُمَمٍ یعنی داخل شوید همراه گروهها .

۴ـ عَلَى بمعنی برتری است یعنی بر مثل : عَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ و برای ظرفیت است بمعنی در مثل : وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ و برای

مصاحبت است بمعنی با مثل : وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ یعنی مَعَ ظُلْمِهِمْ .

۵ـ عَنْ برای عبور و تجاوز است مثل سِرْتُ عَنِ الْبَلَدِ و بمعنی بعد هم میآید مثل : لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ .

۶ـ کاف برای تشبیه است مثل این آیه : فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ وگاهی برای تعلیل میآید مثل این آیه : وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وگاهی هم زائد است مثل : لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ .

۷ـ لام برای مالکیت است مثل : لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ یعنی آنچه در آسمانها و زمین است ملک خدا است .

و یا برای اختصاص است مثل : اَلسَّرْجُ لِلْفَرَسِ یا برای تعلیل است مثل : لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ و یا برای انجام غایت است مثل : كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى یعنی تا اجل معین . و بمعنی بعد هم میآید مثل : أَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ یعنی بعد از زوال آفتاب و همچنین بمعنی علی مثل وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ وگاهی برای تعجب است مثل : لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا یعنی عجب سواری است و یا لَلْمَاءِ یعنی عجب آبی است .

۸ و ۹ـ إِلَى و حَتَّى برای انجام غایت است یعنی تا مثل :

مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰى ومثل : اَتِمُّوا الصِّيامَ اِلَى اللَّيْلِ ومثل این آیه : سَلامٌ هِيَ حَتّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ .

۱۰ و ۱۱ـ واو و تا برای قسم خوردن است مثل : وَاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ كَذا و تَاللّٰهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنامَكُمْ .

۱۲ و ۱۳ـ مُذْ ومُنْذُ برای آغاز زمان است اگر زمان ماضی باشد بمعنی از مثلاً : مارَاَيْتُهُ مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ يا مُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وگاه برای ظرفیّت است اگر زمان حاضر باشد مثل : مارَاَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنا يا مُنْذُ يَوْمِنا یعنی در این روز او را ندیده ام .

۱۴ـ رُبَّ یعنی بسا برای تکثیر است مثل این آیه : رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْكانُوا مُسْلِمِينَ وگاهی بمعنی تقلیل است مثل این شعر :

اَلا رُبَّ مَوْلُودٍ وَلَيْسَ لَهُ اَبٌ   وَذِي وَلَدٍ لَمْ يَلِدْهُ اَبَوانِ

یعنی گاه میشود که مولودی پدر ندارد و صاحب فرزندی که پدر و مادر او را نزائیده است رُبَّ مخصوص است بنکرات وگاهی جرّ میدهد ضمیر را که بواسطه اسم نکره تفسیر میشود مثل : رُبَّهُ رَجُلاً یعنی بسا مرد . وگاهی بعد از آن کلمهٔ ما میآید و آنرا از عمل باز میدارد و در آنصورت بر سر جملهٔ فعلیّه در میآید مثل این آیه : رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ که در بالا ذکر کردیم .

و بسیار میشود که کلمهٔ رُبَّ حذف میشود و عملش بعد از واو باقی میماند مثل این مصرع : وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخىٰ سُدُولَهُ یعنی وَرُبَّ لَيْلٍ ولیکن بعد از مِنْ و عَنْ و با هم گاهی ما افزوده میشود، لیکن از عملشان باز نمیدارد مثل : مِمّا خَطِيئاتِهِمْ ، عَمّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ .

۱۵ و ۱۶ و ۱۷ـ حاشا و عَدا و خَلا چنانکه در باب مُستثنیٰ گفتیم برای استثنا میآید بمعنی بجز .

۸ و ۹ـ جارّ و مجرور و ظرف البتّه مربوط بمتعلّق میباشند و مُتعلّق آنها یا فعل است یا شبیه فعل یا چیزیکه معنی فعل در آن باشد . مثال فعل و شبه فعل این آیه است که میفرماید : اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ که علیهم اوّلی به فعل اَنْعَمْتَ و علیهم دوّمی به مَغْضُوبٍ تعلّق دارد که شبه فعل میباشد . مثال چیزی که معنی فعل در آن باشد این آیه است : هُوَ الَّذِي فِي السَّماءِ اِلٰهٌ که فِي السَّماءِ مُتعلّق است به اِلٰهٌ چون آن بمعنی مَعْبُودٌ است ، همچنین ما اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ که بِنِعْمَةِ تعلّق دارد بمای نافیه که معنی فعل دارد یعنی بنعمت پروردگار خود مجنون نیستی .

حاشا و عَدا و خَلا و رُبَّ و کاف تشبیه و حرف جرّ زاید از این حکم

مُستثنی است یعنی مُتعلّق ندارند .

۹۹ـ در بعضی موارد مُتعلّق این حروف اگر فعل خاصّ باشد حذفش جایز است و اگر فعل عام باشد مثل حَصَلَ و کانَ و ثَبَتَ و اِستَقَرَّ حذفش واجب است و آن موارد بقرار زیر میباشد :

۱ـ هرگاه ظرف و مجرور صفت باشد مثل : اَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ

۲ـ هرگاه صلهٔ موصول باشد مثل : لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ .

۳ـ هرگاه خبر باشد مثل : خَالِدٌ فِي الدَّارِ اَوْ عِنْدَكَ .

۴ـ هرگاه حال باشد مثل : فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ و رَاَيْتُ الْهِلَالَ بَيْنَ السَّحَابِ در اینصورت ظرف مُستقر نامیده میشود امّا اگر مُتعلّق خاصّ باشد چه محذوف باشد چه مذکور و یا عام باشد و مذکور باشد آنرا ظرف لغو گویند یعنی جزء کلام نیست .

اضافه

۱۰۰ـ قسم دوّم از مجرورات مجرور باضافه است . اضافه نسبت دادن اسمی است باسم دیگر بواسطهٔ حرف جرّی که مُقدّر است . اسمیرا که نسبت میدهند مُضاف گویند و اسمیرا که بآن نسبت میدهند مُضاف الیه گویند مثلاً

در جملهٔ كِتَابُ يُوسُفَ کتاب مُضاف است و یوسف مُضاف الیه و حرف جرّی که در اضافه مُقدّر است ، اگر مُضاف الیه ظرف مُضاف باشد فِي خواهد بود مثل : مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ یا صَلٰوةُ الْجُمُعَةِ و اگر مُضاف الیه جنس مُضاف باشد کلمهٔ مِنْ مُقدّر است مثل خَاتَمُ فِضَّةٍ و سَاعَةُ ذَهَبٍ و اگر مُضاف الیه برای مُضاف نه ظرف باشد و نه جنس در آنصورت حرفی که در اضافه مُقدّر خواهد بود لام است مثل : فَرَسُ خَالِدٍ و دَارُ عَلِيٍّ و عِلْمُ الْفِقْهِ و شَجَرُ الرُّمَّانِ .

اسمی که مُضاف میشود تنوین و نون تثنیه و نون جمع مذکّر سالم از آن باید حذف شود مثل : تَبَّتْ يَدَا اَبِي لَهَبٍ . والمُقِيمِي الصَّلٰوةِ ولیکن نون مفرد و نون جمع مکسّر حذف نمیشود مثل : لِسَانُ عَلِيٍّ و شَيَاطِينُ الْاِنْسِ .

۱۰۱ـ اضافه دو قسم است : لفظی و معنوی ، اضافهٔ لفظی اضافهٔ صفت است بمعمولش و مقصود از صفت ، اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه میباشد مثل : يُوسُفُ مُكْرِمُ عَلِيٍّ اَلْآنَ اَوْ غَدًا و مَضْرُوبُ الْعَبْدِ و جَبَانُ الْقَلْبِ و شُجَاعُ النَّفْسِ و شَرِيفُ النَّسَبِ و آنرا اضافهٔ لفظیّه از آنجهت میگویند که بواسطهٔ حذف تنوین و نون تثنیه و

نون جمع سبب تخفیف لفظ میشود مثل : نَاصِرُ مُحَمَّدٍ اَلْآنَ یا غَداً اَلْمُعْطِیَا دِرْهَمٍ . اَلْمُعْطُو دِرْهَمٍ ومثل این آیه : وَمَا نَحْنُ بِتَارِکِی آلِهَتِنَا اضافهٔ معنوی بخلاف اضافهٔ لفظی است یعنی نه مُضاف صفت است و نه مُضاف الیه معمول آن مثل : غُلَامُ زَیْدٍ ویا اینکه مُضاف الیه معمول باشد و مُضاف صفت نباشد مثل : اَعْجَبَنِی ضَرْبُ عَلِیٍّ خَالِداً ویا مُضاف صفت باشد و مُضاف الیه معمول آن نباشد مثل : عَمْرٌو قَاتِلُ خَالِدٍ اَمْسِ چون پیش از این ذکر شد که اسم فاعل هرگاه بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند . پس در این مورد اضافه را معنوی میگویند چون امر معنوی را میرساند وآن امر معنوی اگر اضافه بمعرفه باشد تعریف است مثل : غُلَامِی وغُلَامُ هٰذَا وغُلَامُ الرَّجُلِ واگر اضافه بنکره شود تخصیص است مثل : غُلَامُ رَجُلٍ که غلام چون تنها ذکر شود مُشترک میان مرد وزن است ولیکن وقتیکه گفتند غُلَامُ رَجُلٍ غلام مُعیّن نشده است ، امّا اشتراکش کم شده ونزدیک بمعرفه شده است .

در اضافهٔ معنوی مُضاف نباید الف ولام داشته باشد بلکه لازمست که نکره باشد مثلاً نباید گُفت اَلْغُلَامُ خَالِدٍ بلکه باید گُفته شود : غُلَامُ خَالِدٍ امّا در اضافهٔ لفظی هرگاه مُضاف الیه معرّف بالف ولام باشد ویا اضافه

بمعرّف بالف ولام شده باشد در اینصورت جایز است که مُضاف هم الف ولام داشته باشد مثل : اَلضَّارِبُ الرَّجُلِ وهمچنین : اَلضَّارِبُ رَأْسَ الْجَانِی وهمچنین است اگر مُضاف تثنیه یا جمع مذکّر سالم باشد مثلاً : اَلضَّارِبَا جَعْفَرٍ و اَلضَّارِبُو جَعْفَرٍ .

۱۰۲- بعضی اسمها است که ابهام زیاد دارند واگر بمعرفه هم اضافه شوند معرفه نمیگردند مثل : غَیْر ومِثْل وشِبْه زیرا اگر بمعرفه هم اضافه شوند باز صفت نکره هستند مثل : مَرَرْتُ بِرَجُلٍ غَیْرِكَ یا مِثْلِكَ یا شِبْهِكَ مُضاف چون بمذکّر یا مؤنّث اضافه شود کسب تذکیر یا تأنیث میکند مثل این آیه : کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در این جا کُلّ که مُبتدا است اضافه شده است به نفس وچون نفس مؤنّث است خبر را که ذَائِقَة است مؤنّث آورده اند بواسطهٔ اینکه مُبتدا از مضاف الیه کسب تأنیث کرده است همچنین در این مصرع کَمَا شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَنَاةِ مِنَ الدَّمِ که شَرِقَت فعل است وصدر اسم مذکّر وفاعل آن ، با وجود این فعل مؤنّث شده است چون فاعل از مضاف الیه کسب تأنیث کرده است ودر این مصرع : اِنَارَةُ الْعَقْلِ مَکْسُوفٌ بِطَوْعِ هَوًی ، اِنَارَةُ مُبتدا است وباآنکه مؤنّث است خبرش که مکسوف است مذکّر آمده است زیرا که مُبتدا از مُضاف الیه کسب تذکیر کرده است .

موارد یکه اضافه جایز است و موارد یکه جایز نیست

۱۰۳- غالب اسمها اضافه شدنشان جایز است مثل فرس و غلام و کتاب و دار و مانند آنها که بسیار است .

بعضی اسمها اضافه شدنشان جایز نیست مثل ضمیر و اسم اشاره و موصول، اسماء شرط و استفهام مگر اَیّ که خواه موصول باشد و خواه اسم شرط و خواه اسم استفهام اضافه شدنش واجب است .

بعضی اسمها اضافه شدنشان واجبست و آنها یا بجمله اضافه میشوند یا بمفرد اسمهائی که بجمله باید اضافه شود یا اضافه شدنشان بجمله مطلق است خواه اسمیه و خواه فعلیه باشد آنها : حَیْثُ و اِذْ میباشند مثل : اِجْلِسْ حَیْثُ جَلَسَ سَعِیدٌ یا حَیْثُ سَعِیدٌ جالِسٌ و مثل این دو آیه : وَاذْکُرُوا اِذْ کُنْتُمْ اَعْداءً . وَاذْکُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِیلٌ و گاهی هم جمله ای که اِذْ بآن اضافه شده حذف میشود و تنوین جای آنرا میگیرد مثل این آیه : وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ که اصلش این بوده است : یَوْمَ اِذْ غَلَبَتِ الرُّومُ یا اضافه شدن اسم فقط بجمله فعلیه است و آن اِذا و لَمّای حینیه است مثل : اِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ و فَلَمّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ .

وبعضی از آنها بمفرد اضافه میشود از اینقرار : کُلّ (هر، همه) و بَعْض (برخی) و مِثْل (مانند) و شِبْه (مانند) و غَیْر (جز) و سِوی (مگر) و کِلا و کِلْتا (هریک) و نَحْو (مانند) و حِذا (مقابل) و اِزاء (مقابل) و ذُو و ذات و اُولُو (دارای) و لَدَی (نزد پهلو) و لَدُنْ (نزد) و عِنْدَ (نزد یا هنگام) و وَحْد (تنها) و جَمِیع (همه) و مَعَ (با) و اَیّ و قَبْل و بَعْد و جهات ششگانه و قُصاری (نهایت) .

کُلّ و بَعْض و جَمِیع و مَعَ و اَیّ جایز است که مضاف الیه آنها لفظاً حذف شود و معنی آن اراده گردد و درآنصورت با تنوین اعراب داده خواهد شد مثل این آیه : تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ . وَاِنْ کُلٌّ اِلّا کَذَّبَ الرُّسُلَ و جاؤُا جَمِیعاً و مَعاً و اَیّاً ما تَدْعُوا فَلَهُ الاَسْماءُ الْحُسْنی .

قَبْل و بَعْد و جهات ششگانه (فوق، تحت و یمین و یسار و خلف و امام) هرگاه مضاف الیه شان حذف شود و معنی آن اراده گردد مبنی بر ضم میشوند مثل این آیه : لِلّهِ الاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ یعنی مِنْ قَبْلِ الْغَلَبَةِ وَمِنْ بَعْدِها امّا اگر مضاف الیه شان ذکر شود آن کلمات معرب خواهند بود

واعراب آن ها یا نصب است بنا بر ظرفیّت یا جرّاست بواسطهٔ مِنْ مثل: جِئْتُ قَبْلَ الْعَصْرِ یا جِئْتُ مِنْ قَبْلِ الْعَصْرِ همچنین است کلمات دیگر.

۱۰۴- اسمهائیکه اضافه آنها بمفرد لازم است سه نوعند:

اوّل آنهائی که هم باسم ظاهر اضافه میشوند وهم بضمیر مثل: کِلا وکِلْتا وعِنْدَ ولَدَی وقُصارَی مانند کِلا الرَّجُلَیْنِ وکِلْتا الْمَرْأَتَیْنِ و کِلاهُما وکِلْتاهُما وعِنْدَ سَعِیدٍ وعِنْدَكَ لَدَی الْبابِ ولَدَیْنا وقُصارَی الْاَمْرِ و قُصاراهُ.

دوّم اسمهائی که مخصوص باسم ظاهرند مانند: اُولُو، ذُو، اُولاتُ، ذاتِ (یعنی صاحب یا دارا) میباشند مثل: نَحْنُ اُولُو قُوَّةٍ. و اُولاتُ الْاَحْمالِ. و ذَاالنُّونِ و ذاتَ بَهْجَةٍ.

سوّم اسمهائی که مخصوص بضمیرند وآن وَحْد است که بضمیر مخاطب وغائب ومتکلّم هر سه اضافه میشود ومیتوان گفت وَحْدِی، وَحْدَكَ و وَحْدَهُ وبعضی فقط بضمیر مُخاطب اضافه میشود مثل: لَبَّیْكَ وَسَعْدَیْكَ وحَنانَیْكَ دَوالَیْكَ وهَذاذَیْكَ وهمهٔ اینها منصوبند بنا براینکه مفعول مُطلق اند برای فعلی که وجوباً حذف شده است وباید این قسم تقدیر شود که لَبَّیْكَ یعنی اُلَبِّی لَكَ تَلْبِیَةً یعنی اجابت میکنم ترا پس از اجابت کردنی، وسَعْدَیْكَ یعنی

اُسْعِدُ لَكَ اِسْعاداً بَعْدَ اِسْعادٍ یعنی یاری میکنم ترا یاری کردنی بعد از یاری کردن، وحَنانَیْكَ یعنی اَتَحَنَّنُ عَلَیْكَ تَحَنُّناً بَعْدَ تَحَنُّنٍ یعنی بتو مهربانی میکنم مهربانی کردنی پس از مهربانی کردن. ودَوالَیْكَ یعنی اُداوِلُ تَداوُلاً بَعْدَ تَداوُلٍ وهمچنین هَذاذَیْكَ یعنی اُسْرِعُ لَكَ اِسْراعاً بَعْدَ اِسْراعٍ.

گاهی مُضاف حذف میشود ومُضاف الیه جای آنرا میگیرد وهمان اعراب آنرا نیز می پذیرد مثل: جاءَ رَبُّكَ یعنی جاءَ اَمْرُ رَبِّكَ که امر فاعل جاء حذف شده و رَبّ جای آنرا گرفته ومرفوع گردیده است وهمچنین: وَاسْئَلِ الْقَرْیَةَ یعنی وَاسْئَلْ اَهْلَ الْقَرْیَةِ که اهل مفعول ومنصوب است وچون حذف شده قریه که مُضاف الیه ومجرور بود جای آنرا گرفته ومنصوب گردیده است.

توابع

۱۰۵- توابع کلماتی هستند که در اعراب تابع ماقبل خود میشوند وآنها پنج تا میباشند نَعْت، تَوْکِید، بَدَل، عَطْف بَیان، عَطْف بِحُرُوف

۱- نعت

نعت که صفت نیز گفته میشود ومتبوعش را موصوف یا منعوت مینامند آن

تابعی است که دلالت میکند بر معنائیکه در متبوعش است و در اینصورت نعت حقیقی گفته میشود مثل : جاءَ یوسفُ العالِمُ یا دلالت بر معنائی میکند که در متعلّق متبوعش است و در آنصورت آنرا نعت سببی میگویند مثل : جاءَ یوسفُ العالِمُ اَبوهُ نعت در معرفه توضیح میکند مانند مثال گذشته و در نکره تخصیص میدهد مثل : جاءَ رَجُلٌ عالِمٌ وگاهی برای مدح یا ذمّ یا ترحّم میآید مثل : اَعوذُ بِاللهِ العَظیم . اَعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم . و اَللّهُمَّ ارحَم عَبدَکَ المِسکین .

۱۰۶- غالباً نعت مشتقّ است مثل : اَمَرَ السُّلطانُ العادِلُ یا السُّلطانُ المَحبوبُ یا السُّلطانُ الشُّجاعُ وگاهی هم جامد است و مؤوّل بمشتق میشود وآن در چند مورد است :

۱- مصدر باشد مثل : یوسفُ رَجُلٌ ثِقَةٌ یعنی مَوثوقٌ بِهِ و یوسفُ عَدلٌ یعنی عادِلٌ و رِضًی یعنی مَرضِیٌّ .

۲- اسم اشاره مثل : اَکرِم عَلِیّاً هذا یعنی اَکرِم عَلِیّاً المُشارَ اِلَیهِ .

۳- ذو و ذاتِ بمعنی صاحب و صاحبه مثل : جاءَ رَجُلٌ ذو مالٍ یا اِمرَأَةٌ ذاتُ مالٍ یعنی صاحب مال .

۴- موصولیکه همراه با الف و لام باشد مثل آیهٔ شریفه : قُل اِنَّ المَوتَ

الَّذی تَفِرّونَ مِنهُ و هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی کُنتُم توعَدونَ .

۵- اسم منسوب مثل : اِبنُ سینا حَکیمٌ ایرانِیٌّ یعنی منسوب بایران .

۶- آنچه دلالت بر تشبیه کند مثل : رَاَیتُ رَجُلاً اَسَداً یعنی شجاعاً .

۷- مای نکره که مراد از آن ابهام باشد مثل این آیه اِنَّ اللهَ لا یَستَحیی اَن یَضرِبَ مَثَلاً ما بَعوضَةً یعنی مثلی که مقیّد بصفتی از صفات نیست وهمچنین کُلّ و اَیّ که دلالت بر کمال کنند مثل : خالِدٌ رَجُلٌ کُلُّ الرَّجُلِ یعنی خالد مردیست که مردی او کامل است و مثل این مصرع : هُمُ القَومُ کُلُّ القَومِ یا اُمَّ خالِدٍ وهمچنین : رَاَیتُ رَجُلاً اَیَّ رَجُلٍ یعنی دیدم مردیرا چه مردی (یعنی مرد کامل) .

۱۰۷- نعت حقیقی در اعراب تابع منعوتش است چه در رفع و چه در نصب و چه در جرّ وهمچنین در افراد و تثنیه و جمع و در تعریف و تنکیر و تذکیر و تأنیث یعنی ناچار از این ده حالت چهار حالت را دارد مثلاً باید گفت : جاءَ رَجُلٌ عالِمٌ و الرَّجُلانِ العالِمانِ و الرِّجالُ العالِمونَ و اِمرَأَةٌ عالِمَةٌ و اِمرَأَتانِ عالِمَتانِ و نِساءٌ عالِماتٌ ملاحظه میکنید که رجل چون مفرد بود عالم هم مفرد آمد و چون مرفوع بود عالم هم رفع داده شده و چون مذکّر بود عالم هم مذکّر گردید و چون نکره بود عالم را هم نکره آوردیم وهمچنین

باقی آنها. این قاعده چند استثنا دارد بدینقرار:

۱- اگر صفت فعول بمعنی فاعل باشد در تأنیث با منعوت مُطابقت نمیکند مثلاً میگویند: رَجُلٌ صَبُورٌ و اِمْرَأَةٌ صَبُورٌ.

۲- هرگاه صفت فَعِیل بمعنی مفعول باشد مذکّر و مؤنّثش یکسان است مثلاً رَجُلٌ جَرِیحٌ و اِمْرَأَةٌ جَرِیحٌ.

۳- اسم تفضیلی که با مِنْ گُفته میشود یا بنکره اضافه گردد چنانچه پیش از این گُفته شد و همه وقت مُفرد مذکّر است مثلاً میگویند: جَاءَتْ هِنْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو.

۴- اگر منعوت جمع مکسّر غیر عاقل باشد وصفش را میتوان جمع یا مُفرد مؤنّث آورد مثلاً میتوان گُفت: اَنْهَارٌ جَارِیَةٌ یا جَارِیَاتٌ.

۱۰۸- نعت سببی هرگاه اسم ظاهر را رفع دهد در اعراب و تعریف و تنکیر تابع منعوتش میشود امّا در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مُطابق آن نمیشود مثلاً میگویند جَاءَتْ اِمْرَأَةٌ عَالِمٌ اَبُوهَا و اِمْرَأَتَانِ عَالِمٌ اَبُوهُمَا نِسَاءٌ عَالِمٌ اٰبَاؤُهُنَّ که در این جُمله ها وصف مُفرد و مذکّر آورده شده هر چند موصوف مؤنّث و تثنیه و جمع بود امّا اگر نعت سببی ضمیر مُستتری را رفع دهد مانند نعت حقیقی است و در چهار حالت از حالات ده گانه با

منعوت مُطابق میشود مثل جَاءَتْنِی اِمْرَأَةٌ کَرِیمَةُ الاَبِ یا اِمْرَأَتَانِ کَرِیمَتَا الاَبِ یا نِسَاءٌ شَرِیفَاتُ النَّسَبِ.

۱۰۹- نعت ممکن است جُمله و یا شبه جُمله و یا مفرد باشد. مُفرد آنست که جُمله و شبه جُمله نباشد پس تثنیه و جمع را هم شامل است.

جُمله نعت میشود بشرط آنکه خبریّه باشد و بعد از نکره واقع شود مثل این آیه: فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ که در اینجا جُمله یُحِبُّهُمْ صفت برای قوم است امّا اگر بعد از معرفه واقع شود نعت نیست بلکه حال خواهد بود مثل اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ جُمله چون نعت شود باید در آن ضمیری راجع بموصوف باشد که آن ضمیر یا ظاهر است مثل این آیه: وَاتَّقُوا یَوْمًا تُرْجَعُونَ فِیهِ اِلَی اللهِ یا مُقدّر است مثل: وَاتَّقُوا یَوْمًا لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئًا که در این آیه بعد از کلمه لَا تَجْزِی فِیهِ مُقدّر است.

اسمیکه بالف و لام جنسی معرفه شده باشد مانند نکره صفت جُمله واقع میشود مثل: کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا که در این آیه: جُمله یَحْمِلُ صفت حمار است.

شبه جُمله (ظرف یا مجرور بحرف جرّ) نیز صفت نکره واقع میشود مثل: وَلَمَّا جَاءَهُمْ کِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ در این آیه: مِنْ عِنْدِ اللهِ صفت کتاب

واقع شده است و در این جُمله : رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ عِنْدِي مِن بنی تمیم صفت رَجُلٌ واقع شده است .

۱۱۰ - گاهی نعت از تبعیّت ماقبلش در اعراب بازمیماند و آن یا مرفوع میشود بسبب اینکه خبراست برای مُبتدائی که وجوباً حذف شده است یا منصوب است چون مفعول فعل محذوفی است و این حال در نعتی پیش میآید که برای مَدح یا ذَمّ یا ترحّم باشد مثل : اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْحَمِيدِ که در این جُمله حمید را میتوان مرفوع خواند بنا براینکه از مُتابعت بازداشته شده باشد و میتوان آنرا تابع دانسته و مجرور خواند و هم چنین در این آیه : وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ و میتوان حَمَّالَةَ را منصوب خواند بنا براینکه از مُتابعت بازداشته شده و مفعول فعل محذوف باشد و نیز در این جُمله اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ عَبْدَكَ الذَّلِيلَ میتوان ذلیل را مرفوع خواند بنا براینکه خبر مُبتدای محذوف باشد .

منعوت را میتوان حذف کرد اگر قرینه ای بر آن دلالت کند مثلاً در این آیه : وَاَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ اَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ اصل دروعاً سابغات بوده و موصوف حذف شده است .

گاهی صفت هم اگر معلوم باشد حذف میشود مثل این آیه : يَأْخُذُ كُلَّ

سَفِينَةٍ غَصْبًا که در اینجا صَحِيحَةٍ که صفت سفینه بوده حذف شده است .

باید دانست که بعضی اسمها موصوف میشوند امّا وصف نمیشوند مثل اسم علم و بعضی نه وصف میشوند و نه موصوف مثل ضمایر و اَيْنَ و كَمْ و كَيْفَ و بعضی هم موصوف و هم وصف میشوند مثل اسم اشاره و آنچه بالف و لام معرّف شده باشد و آنچه بیکی از معرفه ها اضافه شده باشد .

تمرین ۱۹

در جمله های آینده اقسام نعت را بیان کنید :

اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَاحِدٌ . لَا تَتَّخِذُوا اِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ . وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا . وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا . يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ . هٰذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ اَنْزَلْنَاهُ . هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْاُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ اٰيَاتِهِ . وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ اِيمَانَهُ . وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ . اِنَّ رَبِّي عَلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلٰوتِهِمْ خَاشِعُونَ . مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ . قُلْ هَلْ اُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِينَ اَعْمَالًا اَلَّذِينَ ضَلَّ

نَعِيمُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا . اِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلاً عَظِيمًا . وَقُلْ لَهُما قَوْلاً كَرِيمًا . اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ . فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ . وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ . وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها . فِيها عَيْنٌ جارِيَةٌ . فِيها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَاَكْوابٌ مَوْضُوعَةٌ . اِنَّهُ كانَ عَبْدًا شَكُورًا . وَاِذًا لَاٰتَيْناهُمْ مِنْ لَدُنّا اَجْرًا عَظِيمًا . وَلَهَدَيْناهُمْ صِراطًا مُسْتَقِيمًا . كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ . اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ . وَاذْكُرُوا اللهَ فِي اَيّامٍ مَعْدُوداتٍ . فِيها فاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذاتُ الْاَكْمامِ . وَتَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلالِ وَالْاِكْرامِ . بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِبادًا لَنا اُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ . قُلْ اَرَاَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ ماءُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ . رَبَّنا اَخْرِجْنا مِنْ هٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظّالِمِ اَهْلُها . مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها وَمَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها وَكانَ اللهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتًا . تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ غافِرِ الذَّنْبِ وَقابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِي الطَّوْلِ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ اِلَيْهِ الْمَصِيرُ . كِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ . مَنْ عَمِلَ صالِحًا مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَهُوَ

مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ .

٢_ توکید

١١١_ توکید که تأکید هم میگویند تابعی است که برای تقریر وتأکید ماقبل آن میآورند وتابع را مؤکِّد ومتبوع را مؤکَّد مینامند.

تأکید بر دو نوعست: لفظی ومعنوی توکید لفظی تکرار لفظست یا عیناً یا بمرادف آن، وهم در اسم میآید هم در فعل وهم در حرف وهم در جمله مثلاً قالَ سَعِيدٌ سَعِيدٌ وجاءَ عَلِيٌّ عَلِيٌّ ونَعَمْ نَعَمْ واَكْرَمْتُ اَكْرَمْتُ - حَقِيقٌ جَدِيرٌ وصَمَتَ سَكَتَ سَعِيدٌ واَجَلْ جَيْرِ وقَعَدْتُ وجَلَسْتُ.

اگر مؤکَّد جمله باشد غالباً بهمراه ثُمَّ میباشد خواه جمله اسمیّه باشد خواه فعلیّه مثل این آیات وَما اَدْرٰيكَ ما يَوْمُ الدِّينِ ثُمَّ ما اَدْرٰيكَ ما يَوْمُ الدِّينِ. وَكَلّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلّا سَيَعْلَمُونَ وگاهی بدون حرف عطف میآید مانند قول رسول ص وَاللهِ لَاَغْزُوَنَّ قُرَيْشًا وَاللهِ لَاَغْزُوَنَّ قُرَيْشًا وَاللهِ لَاَغْزُوَنَّ قُرَيْشًا.

فایدهٔ توکید لفظی اینست که مانع سهو وتوهّم غلط میشود زیرا اگر کسی بگوید جاءَ سَعِيدٌ بسا هست که شنونده توهّم میکند که گوینده دیگری رامیخواسته

بگوید که آمده است و اشتباهاً سعید گفته است بنابراین گوینده هرگاه لفظ را تکرار و تأکید کند و بگوید جاءَ سَعِیدٌ سَعِیدٌ دفع توهم میشود و مثل اینست که بگوید قصداً سعید گفتم و سهو نکرده ام .

۱۱۲- توکید معنوی الفاظ مخصوص دارد و آنها نفس و عین میباشند مثلاً جاءَ الاَمیرُ نَفْسُهُ یا عَیْنُهُ و فایدهٔ این تأکید دفع توهم مجازیست زیرا اگر فقط گفته شود : جاءَ الاَمیرُ ممکن است شنونده توهم کند که مقصود گوینده آمدن خود امیر نیست بلکه کسی از امیر یا خبر او آمده است و آمدن را مجازاً بامیر نسبت داده است بنابراین هرگاه بگوید جاءَ الاَمیرُ نَفْسُهُ یا عَیْنُهُ این توهم دفع میشود و یقین حاصل می گردد که آمدن امیر حقیقی است نه مجازی .

۱۱۳- نفس و عین را که برای تأکید میآورند باید متصل بضمیری باشند و آن ضمیر در مفرد و تثنیه و جمع مطابق مؤکد میشود و خود نفس و عین هم باید مطابق مؤکد باشد جز در تثنیه که جمع آمدنش فصیح تر است مثلاً جاءَ سَعِیدٌ نَفْسُهُ و هِنْدُ نَفْسُها و الرَّجُلانِ وَ الْمَرْأتانِ اَنْفُسُهُما و الرِّجالُ اَنْفُسُهُمْ وَ اَعْیُنُهُمْ و النِّساءُ اَنْفُسُهُنَّ وَ اَعْیُنُهُنَّ و میتوان لفظ نفس و عین را بباء زائده مجرور ساخت مثلاً گفت : جاءَ عَلِیٌّ بِنَفْسِهِ یا

بِعَیْنِهِ و هرگاه نفس و عین هر دو را بیاورند باید نفس را بر عین مقدّم آورد .

۱۱۴- کلا و کلتا برای تأکید تثنیه است چنانکه میگویند جاءَ الرَّجُلانِ کِلاهُما وَ الْمَرْأتانِ کِلْتاهُما و فایدهٔ توکید با این دو کلمه اینست که توهم حذف مُضاف از میان میرود که گمان نرود که مقصود اَحَدُ الرَّجُلَیْنِ یا بَعْضُ الرَّجُلَیْنِ بوده و مُضاف حذف شده و فعل بآنها مجازاً نسبت داده شده است .

برای غیر مثنّی یعنی برای مفرد و جمع بکلمات کُلّ و جَمیع و عامّه توکید بعمل میآید و فایده اش اینست که توهم عدم شمول و احاطه دفع میشود مثلاً وقتیکه میگویند قالَ العُلَماءُ ممکن است که بعضی از علماء یا اکثر علماء باشند ولیکن چون بگویند قالَ العُلَماءُ کُلُّهُمْ این احتمال مُرتفع میشود .

۱۱۵- این کلمات تأکید باید بضمیر مؤکّد متصل باشند مثل جاءَ القَوْمُ کُلُّهُمْ و اِشْتَرَیْتُ الدّارَ کُلَّها و جاءَتِ النِّساءُ کُلُّهُنَّ و اگر بخواهند تأکید را قوّت دهند بعد از کُلُّهُ لفظ اَجْمَعُ و بعد از کُلُّها لفظ جَمْعاءُ و بعد از کُلُّهُمْ اَجْمَعِینَ و بعد از کُلُّهُنَّ جُمَعُ میآورند مثلاً اِنْهَزَمَ جَیْشُ العَدُوِّ کُلُّهُ وَ انْتَصَرَ جُیُوشُ المُسْلِمِینَ کُلُّهُمْ وَ فُتِحَتْ مَمْلَکَةُ العَدُوِّ کُلُّها

وَانهَدَمَتِ القِلاعُ وَالحُصُونُ كُلُّهُنَّ . وگاهی هم این الفاظ را میآورند
بدون اینکه کُلّ را بر آنها مقدم کنند مثل رَجَعَ الجَيشُ اَجمَعُ ظافِرًا
ومثل این آیه : وَلَاُغوِيَنَّهُم اَجمَعِينَ .

۱۱۶- هرگاه بخواهند ضمیر مرفوع متصل را بنفس وعین تأکید کنند باید ضمیر مرفوع متصل را تأکید کنند بضمیر منفصل مثل جِئتُ اَنَا نَفسِي و جاؤُوا هُم اَنفُسُهُم ولیکن در ضمیر منصوب ومجرور این کار لازم نیست چنانکه میگویند اَكرَمتُهُم اَنفُسَهُم و مَرَرتُ بِهِم اَنفُسِهِم .

برای هر ضمیر متصلی خواه مرفوع باشد خواه منصوب خواه مجرور میتوان ضمیر مرفوع منفصل را تأکید آورد مثل : قُمتَ اَنتَ . اَكرَمتُكَ اَنتَ ومَرَرتُ بِكَ اَنتَ .

تمرین ۲۰

در جمله های زیر اقسام توکید را تعیین کنید :

قُل اِنَّ الاَمرَ كُلَّهُ لِلّٰهِ . فَسَجَدَ المَلائِكَةُ كُلُّهُم اَجمَعُونَ اِلّا اِبلِيسَ . وَالمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصنَ بِاَنفُسِهِنَّ . قالَ عَلَيهِ السَّلامُ :

اَيا صاحِبَ الذَّنبِ لا تَقنَطَنْ   فَاِنَّ الاِلٰهَ رَؤُفٌ رَؤُفٌ
وَلا تَرحَلَنَّ بِلا عُدَّةٍ   فَاِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ مَخُوفٌ

قوله تعالی : اِلَيهِ يُرجَعُ الاَمرُ كُلُّهُ . لَاَملَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الجِنَّةِ وَالنّاسِ اَجمَعِينَ . قالَ الشّاعِرُ :

اَخُوكَ اَخُوكَ مَن تَدنُو وَتَرجُو   مَوَدَّتَهُ وَاِن دُعِيَ استَجابا
وَمَولاكَ مَولاكَ الَّذِي اِن دَعَوتَهُ   اَجابَكَ طَوعًا وَالدِّماءُ تَصَبَّبُ
فَلَمّا اَن عَتا العَشِيرَةُ كُلُّها   اَنَخنا فَحالَفنا السُّيُوفَ عَلَى الدَّهرِ
اَبُوكَ اَبُوكَ اَربَدُ غَيرَ شَكٍّ   اَحَلَّكَ فِي المَخازِي حَيثُ حَلّا

اَيا مَن لَستُ اَقلاهُ وَلا فِي البُعدِ اَنساهُ
لَكَ اللّٰهُ عَلىٰ ذٰلِكَ لَكَ اللّٰهُ لَكَ اللّٰهُ

وَزُمرَةُ العِلمِ رَأسُ الخَلقِ كُلِّهِمِ
وَسائِرُ النّاسِ فِي التَّمثِيلِ اَعضاءُ

۳- بدل

۱۱۷- بدل تابعی است که مقصود از حکم است ولیکن حکم به متبوعش نسبت داده میشود مثلاً ضَرَبتُ خالِدًا رَأسَهُ که ضرب در واقع به راس منسوب است ولیکن بخالد نسبت داده شده است که مقدمهٔ ذکر او باشد پس تابع را بدل میگویند ومتبوع را مبدل منه مینامند . بدل برچهار قسم است :

۱- بدل مطابق که بدل کل از کل نیز میگویند وآن بدلی است که ذاتش عین

ذات مُبدل منه است اگر چه مفهوم آنها تفاوت داشته باشد مثل :
اِهْدِنَا الصِّرَاطَ المُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ که صراط الذین بدل کلّ از کلّ است از صراط المستقیم .

۲ ـ بدل بعض از کلّ یعنی ذاتش جزئی از ذات مُبدل منه است مثل : اَكَلْتُ الرَّغِيفَ نِصْفَهُ و قَبَّلْتُ سَعِيدًا يَدَهُ بدل بعض متّصل است بضمیری که راجع بمبدل منه است چنانکه در مثال دیدید .

۳ ـ بدل اشتمال که مُبدل منه مُشتمل باشد بر بدل مثل : اَعْجَبَنِي سَعِيدٌ عِلْمُهُ یا كَرَمُهُ در بدل اشتمال هم شرطست که مُتصل بضمیری باشد که راجع بمبدل منه باشد .

۴ ـ بدل مباین که بدل غلط هم میگویند مثل جاءَ خالِدٌ الفَرَسُ که گوینده میخواست بگوید جاءَ الفَرَسُ و اشتباه زبانی کرده و خالد را بغلط نام برده بعد متوجّه شده و فرس را بدل آن قرار داده است . پس بدل غلط بدلی است از لفظی که بغلط گفته شده است نه این که خود بدل غلط باشد.

۱۱۸ ـ بدل و مُبدل منه یا هر دو معرفه اند مثل : جاءَ سَعِيدٌ اَخُوكَ یا هر دو نکره اند مثل جاءَ رَجُلٌ اَخٌ لَكَ یا مُبدل منه معرفه و بدل نکره است و در این قسم شرط است که برای بدل نکره صفتی بیاورند مثل این آیه :

لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ یا مبدل منه نکره و بدل معرفه است مثل : جاءَ رَجُلٌ جَعْفَرٌ .

اسم ظاهر بدل اسم ظاهر میشود چنانکه دیدید ولیکن ضمیر بدل ضمیر نمیشود و ضمیر بدل اسم ظاهر هم نمیشود امّا اسم ظاهر بدل از ضمیر میشود مثل : اَكْرَمْتُهُ جَعْفَرًا چنانکه اسم بدل از اسم میشود فعل هم بدل از فعل می گردد مثل این آیه وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ اَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ العَذَابُ که یضاعف بدل یلق است .

جمله هم بدل از جمله میشود مثل این آیه : اَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْمَلُونَ اَمَدَّكُمْ بِاَنْعَامٍ وَبَنِينَ .

هرگاه اسمی بدل از اسم استفهام یا از اسم شرط شود باید با همزهٔ استفهام یا اِنْ شرطیّه همراه باشد مثل مَنْ جاءَ اَسَعِيدٌ اَمْ عَلِيٌّ و مَنْ يَقُمْ اِنْ خالِدٌ وَاِنْ عَمْرٌو اَقُمْ مَعَهُ و در اینجا در فارسی آنرا میتوان خواه ترجمه کرد و معنی عبارت چنین میشود هر کس برخیزد خواه خالد باشد خواه عمرو باشد من با او برمیخیزم .

۴ ـ عطف بیان

۱۱۹ ـ عطف بیان تابعی است شبیه بصفت که اگر متبوعش معرفه باشد

آنرا توضیح میکند و اگر نکره باشد تخصیص میدهد مثل قَالَ اَبُو الْحَسَنِ
عَلِیٌّ که علی ابو الحسن را توضیح میکند و عطف بیان اوست و مثل این آیه:
قَالُوا نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَاِلٰهَ اٰبَائِكَ اِبْرَاهِيمَ وَاِسْمٰعِيلَ وَاِسْحٰقَ که ابراهیم و ما
بعدا و عطف بیان برای اٰبَائِكَ میباشند و آنرا توضیح میکند و همچنین
در این آیه: اَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ که طعام مساکین عطف بیان است
برای کفّاره و آنرا تخصیص میدهد و همچنین مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ که صدید
عطف بیان ماء است.

۱۲۰- عطف بیان در چهار امر از امور ده گانه با متبوعش موافق میشود
چنانکه درباره نعت ذکر شد و تفاوتی میان او و نعت نیست جز اینکه
نعت از مشتقّات است و عطف بیان از جامدها است. و عطف بیان
میتواند بدل کُل از کُل شود و از چند جهت با بدل فرق دارد:

۱- اینکه در تعریف و تنکیر با متبوعش مخالف نیست بخلاف بدل چنانکه
ذکر نمودیم.

۲- اینکه عطف بیان بخلاف بدل جمله نمیشود مثل این آیه: مَا يُقَالُ لَكَ
اِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ اِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ
اَلِيمٍ که در اینجا جمله اِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ بدل است از مَا قَدْ قِيلَ

و همچنین در این آیه وَاَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هٰذَا اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ
جمله هَلْ هٰذَا اِلَّا بَشَرٌ بدل النّجوی است.

۳- اینکه عطف بیان تابع جمله نمیشود بخلاف بدل مثلاً در این آیه:
اِتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اِتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ اَجْرًا جمله اِتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ اَجْرًا
بدل است از جمله: اِتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ.

۴- اینکه عطف بیان فعلی نیست که تابع فعل دیگر باشد بخلاف بدل که
پیش از این گفته شد.

تمرین ۲۱

در جمله های زیر عطف بیان و بدل را معیّن کنید:

اِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللهِ. فِيهِ اٰيَاتٌ بَيِّنَاتٌ
مَقَامُ اِبْرَاهِيمَ. كِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ
اِلَى النُّورِ بِاِذْنِ رَبِّهِمْ اِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ اللهِ الَّذِي لَهُ
مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ. يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ
قِتَالٍ فِيهِ. وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ اَنْ يَعْبُدُوهَا وَاَنَابُوا
اِلَى اللهِ لَهُمُ الْبُشْرَى. لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللهَ وَالْيَوْمَ الْاٰخِرَ.

قَالَ الشَّاعِرُ :

وَلٰكِنَّ الْفَتىٰ حَمَلَ بْنَ بَدْرٍ ··· بَغىٰ وَالْبَغْيُ مَرْتَعُهُ وَخِيمُ

اَبَا اَخَوَيْنَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلاً ··· اُعِيذُكُمَا بِاللّٰهِ اَنْ تُحْدِثَا حَرْبَا

۵ ـ عطف بحروف

۱۲۱ ـ عطف بحروف که آنرا عطف النّسق نیز میگویند تابعی است که میان او و متبوعش یکی از حروف عطف میباشد و آنها نه حرفند از اینقرار: وٰاو، فٰاء، ثُمَّ، حَتّٰى، اَوْ، اَمْ، بَلْ، لٰكِنْ، لٰا متبوع را معطوف علیه و تابع را معطوف گویند .

وٰاو عطف که در فارسی هم هست دلالت بر مُشارکت معطوف و معطوف علیه میکُند بدون اینکه ترتیبی منظور باشد مثل : جٰاءَ سَعِيدٌ وَعَلِيٌّ که ممکن است هردو دریک زمان آمده باشند یا علی پیش از سعید یا بعد ازاو آمده باشد ومثل این آیه : فَاَنْجَيْنٰاهُ وَاَصْحٰابَ السَّفِينَةِ که اصحاب السفینه معطوف است بر «هاء» درحالیکه هردُو باهم همراهند ودراین آیه : وَلَقَدْ اَرْسَلْنٰا نُوحًا وَاِبْرٰاهِيمَ ابراهیم بر نوح معطوف است ومتأخر ازاوست ودراین آیه : كَذٰلِكَ يُوحِي اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللّٰهُ، الَّذِينَ معطوف است بر کاف الیک

وبرحسب زمان برآن مُقدّم است فٰاء برای مُشارکت است با ترتیب وبی فاصله چنانکه هرگاه گفته شود : جٰاءَ عَلِيٌّ فَسَعِيدٌ معنیش اینست اوّل علی آمد وپس ازاو بلا فاصله سعید آمد .

در فارسی فٰاء راپس میگویند امّا غالبًا قِسم دیگر باید ترجمه شود چنانکه جملهٔ مزبور را باید ترجمه کرد علی آمد آنگاه سعید . خداوند میفرماید خَلَقَكَ فَسَوّٰيكَ .

ثُمَّ برای ترتیب است با فاصله چنانکه هرگاه گفته شود جٰاءَ عَلِيٌّ ثُمَّ خٰالِدٌ معنیش اینست که اوّل علی آمد پس ازاو خالد آمد ومیان آمدنشان فاصله بود ومثل این آیه : فَاَقْبَرَهُ ثُمَّ اِذٰا شٰاءَ اَنْشَرَهُ در فارسی ثُمَّ راپس ازآن ترجمه میکُنیم .

حَتّٰى برای مُشارکت درحکم است وشرطش اینست که معطوف اسم باشد نه فعل واسم ظاهر باشد نه ضمیر ومعطوف جزئی ازمعطوف علیه یامانند جزئی ازآن باشد ومعطوف برتر یاپست تر ازمعطوف علیه باشد مثل : مٰاتَ النّٰاسُ حَتَّى الْاَنْبِيٰاءُ یا غَلَبَكَ النّٰاسُ حَتَّى الصِّبْيٰانُ ومثل این شعر :

قَهَرْنٰاكُمْ حَتَّى الْكُمٰاةَ فَاَنْتُمْ ··· تَهٰابُونَنٰا حَتّٰى بَنِينَا الْاَصٰاغِرَ

اَوْ دلالت بر مُشارکت معطوف ومعطوف علیه میکند دراعراب امّا غالبًا

در حکم مشارکت نیست وحکم برای یکی از دو یا چند چیز است مثلاً : جاءَ عَلِيٌّ اَوْ سَعِيدٌ که آمدن حکمی است راجع بیکی از آنها که معیّن نشده است کدام است اگر اَوْ بعد از طلب باشد برای تخییر است مثلاً : تَزَوَّجْ هِنْدًا اَوْ اُخْتَهَا یا برای اباحه است مثل : جَالِسِ الْعُلَمَاءَ اَوِ الزُّهَّادَ و اگر بعد از خبر واقع شود برای شکّی است که گوینده دارد مثل : لَبِثْنَا يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ یا برای ابهام بر مخاطب است مثل : اِنَّا اَوْ اِيَّاكُمْ لَعَلٰى هُدًى اَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و برای تقسیم است مثل : اَلْكَلِمَةُ اِسْمٌ اَوْ فِعْلٌ اَوْ حَرْفٌ .

۱۲۲ - اَمْ دو نوعست مُتّصل ومنقطع . مُتّصل آنست که بعد از همزهٔ تسویه واقع شود مثل این آیه : سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا بعد از همزه ایکه بواسطهٔ اَوْ و اَمْ تعیین جسته میشود مثل : اَسَعِيدٌ فِي الدَّارِ اَمْ عَلِيٌّ ومتصل از آنجهت میگویند که پیش وپس آن هیچکدام از دیگری بی نیاز نیست .

منقطع آنست که بعد از همزهٔ تسویه وهمزهٔ استفهام نباشد وآنرا منقطع از آن جهت میگویند که میان دو جمله واقع میشود که بهم مربوط نیستند بلکه مستقلّند و بمعنی بل میباشد مثل این آیه هَلْ يَسْتَوِي الْاَعْمٰى وَالْبَصِيرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ

بَلْ برای اضراب است یعنی انتقال از یک چیز بچیز دیگر وشرط عطف به بل اینست که معطوف مفرد باشد نه جُمله و اگر بعد از ایجاب یا امر واقع شود معنی آن سلب حکم است از ماقبل و اثباتش برای مابعد مثل : جَاءَ سَعِيدٌ بَلْ عَلِيٌّ که آمدن را برای علی اثبات و برای سعید نفی میکند و در فارسی میگوئیم سعید آمد نه بلکه علی آمد وهمچنین اَكْرِمْ سَعِيدًا بَلْ عَلِيًّا که اکرام را از سعید سلب و برای علی اثبات میکُند واگر بل پس از نفی ونهی واقع شود معنی آن ابقاء حکم معطوف علیه است برحال خود و اثبات ضدّ آن برای معطوف مثل : مَا جَاءَنِي عَلِيٌّ بَلْ سَعِيدٌ که آمدن را از علی سلب وبرای سعید اثبات میکُند وَلَا تَضْرِبْ عَلِيًّا بَلْ سَعِيدًا که زدن را از علی سلب وبرای سعید اثبات میکُند .

لٰكِنْ برای استدراک است یعنی رفع توهّم میکُند وحرف عطف میشود بسه شرط :

۱- آنکه بعد از آن مفرد باشد .

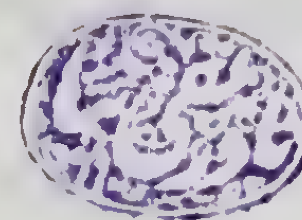
۲- بعد از نفی یا نهی واقع شود .

۳- با واو همراه نباشد . وآن نیز معطوف علیه را برحال خود میگذارد و ضدّ آنرا برای معطوف اثبات میکُند مثل : مَا جَاءَنِي خَالِدٌ لٰكِنْ سَعِيدٌ

که آمدنرا برای سعید اثبات و از خالد نفی کرده است .

لاء آنچه بعد از آن قرار گرفته عطف میکند با آنچه پیش از آن واقع گردیده است در اعراب و حکم را برای ماقبل اثبات و از مابعدش نفی میکند یعنی عکس لکن است وشرط معطوفش اینست که مُفرد باشد و جُمله نباشد و بعد از ایجاب یا امر باشد مثل : جاءَ سَعِيدٌ لا عَلِيٌّ . وأكْرِمْ عَلِيًّا لا خالِدًا .

بخط محمد تقی کمال و علی اکبر کاوه



کتاب قرائت عربی

الفهرس

العنوان	الصحيفة

که آمد
لاء آ
دراعر
وشرط
باش

العنوان	الصحيفة

١- الصدقة

وقف سائل على امرأة وهي تتعشى. فقامت فوضعت لقمة في فيه. ثم بكرت في الغد الى زوجها في مزرعته. فوضعت ولدها عنده وقامت لحاجة تريدها. فاختلسه الذئب. فوقفت وقالت يا رب ولدي. فأتاها آتٍ فأخذ بعنق الذئب. فاستخرجت ولدها من غير أذى وضرر فقال لها هذه بتلك اللقمة التي وضعتها في فم السائل.

٢- نادرة

حكي أن السراج الوراق وجه غلاما له يوما ليبتاع له زيتا طيبا ليأكل به لفتا. فأحضره الغلام فقلبه السراج على اللفت فوجده زيتا حاذا. فأنكر على الغلام ذلك وأخذه وجاء الى البياع وقال له لم تفعل مثل هذا؟ فقال له والله

يا سيدي ما لي ذنب . لأنه قال أعطني زيتًا للسراج .

٣- النميمة

دفع إنسان رقعة إلى الصاحب بن عباد يحثه فيها على أخذ مال يتيم . وكان مالًا كثيرًا . فكتب الصاحب على ظهر رقعته : النميمة قبيحة وإن كانت صحيحة والميت رحمه الله واليتيم جبره الله والساعي لعنه الله ولا حول ولا قوة إلا بالله .

٤- قضاء الله

دخل لص بيتًا فوجد فيه رجلًا وزوجته وطفلًا لهما . وكلهم نائمون . فخطر له أن يدبر حيلة فيها الغنيمة فحمل الصبي إلى الخارج وقرصه . فأفاق الصغير منزعجًا وأخذ يصيح . فانتبه الوالدان على صراخه وركضا إلى حيث سمعا الصوت . وكانت هذه غاية اللص . فأسرع في الدخول ليسرق ما يروق له . وكان البيت متداعيًا . فسقط بقضاء من الله على الشقي . فهلك ونجا أصحاب البيت .

٥- نادرة

من غريب ما اتفق لعماد الدولة أنه لما ملك بلد شيراز اجتمع عليه أصحابه وطلبوا منه مالًا ولم يكن عنده ما يرضيهم به . فاغتم لذلك كثيرًا ونام في قصره مستلقيًا على قفاه مفكرًا في ذلك . وإذا بحية عظيمة خرجت من سقف ذلك المكان ودخلت في سقف آخر . فطلب سلمًا وصعد لينظر المكان الذي خرجت منه . فلما رآه وجد كوة . فنظر في داخلها فإذا هي مطمورة . فدخلها فوجد صندوقًا فيه خمسمائة ألف دينار فأمر بإخراجه وإنفاقه على العسكر .

٦- جواب لطيف

قال ملك لوزيره . ما خير ما يرزقه العبد . قال عقل يعيش به . قال فإن عدمه . قال أدب يتحلى به . قال فإن عدمه قال مال يستره . قال فإن عدمه . قال فصاعقة تحرقه وتريح منه العباد والبلاد .

ايضاً

قال عبد الله بن يحيى لأبي العيناء كيف الحال قال أنت الحال فانظر كيف أنت لنا فأمر له بمال جزيل وأحسن صلته .

٧- الجمل

أصل الجمل من جزيرة العرب . وكأن أخفافه بتسطحها واستوائها وقلة اتساع شقها خلقت لتمشي على الرمال . ومنافع هذا الحيوان تضاهي منافع الحصان والحمار والثور معاً . فهو يحمل الأحمال الثقيلة ويقطع نحو خمسين فرسخاً في اليوم ويقوى على قضاء أسبوع كامل بلا أكل ولا شرب . والعرب يحسبونه أنفع الحيوانات الأهلية وسكان البوادي منهم لا يستطيعون بدونه أن يعيشوا أو يسافروا ويشربون لبنه ويقتاتون من لحمه ويكتسون من وبره .

٨- الغنى من حيث لا يرجى

من ألطف ما اتفق أنه لما ملك عماد الدولة شيراز كان فيها خياط أطروش يخيط للملوك وقد أودع عنده الملك السابق مالاً خطيراً . فطلبه عماد الدولة ليخيط له . فتوهم الخياط أنه غمز عليه بسبب الوديعة . فلما حضر بين يدي عماد الدولة قال له : إن الملك سلفك لم يدع عندي سوى اثني عشر صندوقاً ولم أدر ما فيها . فأمر بإحضارها . فأحضرها . فأخذها عماد الدولة ووسع بها على جنده . وقد تعجب من هذه القضية التي كانت من دلائل السعادة له .

٩- من نوادر السائلين

مرّ سائل بقوم . فقال إني جائع . فقالوا له كذبت . فقال جربوني برطلين من الخبز ورطلين من اللحم .

ووقف سائل على باب . فقالوا يفتح الله لك . فقال كسرة خبز . فقالوا ما نقدر عليها . قال فقليل من برّ أو فول أو

شَعِيرٍ . قَالُوا لَا نَقْدِرُ عَلَيْهِ . قَالَ فَقِطْعَةُ دُهْنٍ أَوْ قَلِيلٌ مِنْ زَيْتٍ أَوْ لَبَنٍ . قَالُوا لَا نَجِدُهُ . قَالَ فَشَرْبَةُ مَاءٍ . قَالُوا وَلَيْسَ عِنْدَنَا مَاءٌ . قَالَ فَمَا جُلُوسُكُمْ هٰهُنَا قُومُوا فَاسْئَلُوا . فَأَنْتُمْ أَحَقُّ مِنِّي بِالسُّؤَالِ .

١٠- نَادِرَةٌ

نَظَرَ طُفَيْلِيٌّ إِلَى قَوْمٍ ذَاهِبِينَ . فَلَمْ يَشُكَّ أَنَّهُمْ فِي دَعْوَةٍ ذَاهِبُونَ إِلَى وَلِيمَةٍ وَتَبِعَهُمْ . فَإِذَا هُمْ شُعَرَاءُ قَدْ قَصَدُوا السُّلْطَانَ بِمَدَائِحَ لَهُمْ . فَلَمَّا أَنْشَدَ كُلُّ وَاحِدٍ شِعْرَهُ وَ أَخَذَ جَائِزَتَهُ لَمْ يَبْقَ إِلَّا الطُّفَيْلِيُّ وَهُوَ جَالِسٌ سَاكِتٌ . فَقِيلَ لَهُ أَنْشِدْ شِعْرَكَ . فَقَالَ لَسْتُ بِشَاعِرٍ . قِيلَ فَمَنْ أَنْتَ . قَالَ مِنَ الْغَاوِينَ الَّذِينَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى فِي حَقِّهِمْ (وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ) فَضَحِكَ السُّلْطَانُ وَأَمَرَ لَهُ بِجَائِزَةِ الشُّعَرَاءِ .

١١- اَلذِّئْبُ

خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ رَجُلٌ قَانِصٌ وَمَعَهُ قَوْسُهُ وَنُشَّابُهُ . فَلَمْ

يُجَاوِزْ غَيْرَ بَعِيدٍ حَتَّى رَمَى ظَبْيًا . فَحَمَلَهُ وَرَجَعَ طَالِبًا مَنْزِلَهُ . فَاعْتَرَضَهُ خِنْزِيرٌ بَرِّيٌّ . فَرَمَاهُ بِنُشَّابَةٍ نَفَذَتْ فِيهِ . فَأَدْرَكَهُ الْخِنْزِيرُ وَضَرَبَهُ بِأَنْيَابِهِ ضَرْبَةً صَرَعَتْهُ وَأَطَارَتْ مِنْ يَدِهِ الْقَوْسَ . وَوَقَعَا مَيِّتَيْنِ . فَأَتَى عَلَيْهِمْ ذِئْبٌ . فَقَالَ هٰذَا الرَّجُلُ وَالظَّبْيُ وَ الْخِنْزِيرُ يَكْفِينِي أَكْلُهُمْ مُدَّةً . وَلٰكِنْ أَبْدَأُ بِهٰذَا الْوَتَرِ فَآكُلُهُ فَيَكُونُ قُوتَ يَوْمِي وَأَدَّخِرُ الْبَاقِيَ إِلَى غَدٍ فَمَا وَرَاءَهُ فَعَالَجَ الْوَتَرَ حَتَّى قَطَعَهُ . فَلَمَّا انْقَطَعَ طَارَتْ سِيَةُ الْقَوْسِ فَضَرَبَتْ حَلْقَهُ فَمَاتَ .

١٢- اَلْقِرْدُ وَالنَّجَّارُ

زَعَمُوا أَنَّ قِرْدًا رَأَى نَجَّارًا يَشُقُّ خَشَبَةً وَهُوَ رَاكِبٌ عَلَيْهَا . وَكُلَّمَا شَقَّ مِنْهَا ذِرَاعًا أَدْخَلَ فِيهَا وَتَدًا . فَوَقَفَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَقَدْ أَعْجَبَهُ ذٰلِكَ . ثُمَّ إِنَّ النَّجَّارَ ذَهَبَ لِبَعْضِ حَاجَاتِهِ . فَقَامَ الْقِرْدُ وَتَكَلَّفَ مَا لَيْسَ مِنْ شَأْنِهِ . فَرَكِبَ الْخَشَبَةَ وَجَعَلَ وَجْهَهُ قِبَلَ الْوَتَدِ وَظَهْرَهُ قِبَلَ طَرَفِ الْخَشَبَةِ . فَتَدَلَّى ذَنَبُهُ فِي الشَّقِّ . وَ نَزَعَ الْوَتَدَ فَلَزِمَ الشَّقُّ عَلَيْهِ فَكَادَ يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْأَلَمِ . ثُمَّ إِنَّ

النَّجَّارَ وَافَاهُ فَأَصَابَهُ عَلَى تِلْكَ الْحَالَةِ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ يَضْرِبُهُ . فَكَانَ مَا لَقِيَ مِنَ النَّجَّارِ مِنَ الضَّرْبِ أَشَدَّ مِمَّا أَصَابَهُ مِنَ الْخَشَبَةِ .

١٣- حِلْمُ الْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَرَدَ عَلَيْنَا الْوَلِيدُ بْنُ عُتْبَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَالِيًا عَلَى الْمَدِينَةِ . فَوَاللهِ مَا تَرَكَ فَقِيرًا إِلَّا أَغْنَاهُ وَلَا مَدْيُونًا إِلَّا أَدَّى عَنْهُ دَيْنَهُ . وَلَقَدْ شَهِدْتُ مِنْهُ مَشْهَدًا لَا أَنْسَاهُ أَبَدًا . تَغَدَّيْنَا يَوْمًا عِنْدَهُ . فَأَقْبَلَ الْغُلَامُ بِصَحْفَةٍ . فَعَثَرَ فِي وِسَادَةٍ فَوَقَعَتِ الصَّحْفَةُ مِنْ يَدِهِ وَانْكَبَّ جَمِيعُ مَا فِيهَا عَلَى ذِقْنِ الْوَلِيدِ وَثِيَابِهِ فَبَقِيَ الْغُلَامُ وَاقِفًا مُرْتَعِدًا مَا مَعَهُ مِنْ رُوحِهِ إِلَّا مَا يُقِيمُ رِجْلَيْهِ . فَقَامَ الْوَلِيدُ فَدَخَلَ الْبَيْتَ وَغَيَّرَ ثِيَابَهُ فَعَادَ إِلَيْنَا وَأَسَارِيرُ وَجْهِهِ تَبْرُقُ هَشَاشَةً . فَأَقْبَلَ عَلَى الْغُلَامِ وَقَالَ يَا بَائِسُ مَا أَرَانَا إِلَّا رَوَّعْنَاكَ . اِذْهَبْ فَأَنْتَ حُرٌّ وَأَوْلَادُكَ أَحْرَارٌ لِوَجْهِ اللهِ .

١٤- شَهَادَةُ الطَّيْرِ

قِيلَ إِنَّ أَبَا نَصْرِ بْنَ مَرْوَانَ أَكَلَ مَعَ بَعْضِ مُقَدَّمِي الْأَكْرَادِ فَأُتِيَ عَلَى سِمَاطِهِ بِحَجَلَتَيْنِ مَشْوِيَّتَيْنِ . فَلَمَّا رَآهُمَا الْمُقَدَّمُ ضَحِكَ . فَقَالَ أَبُو نَصْرٍ مِمَّ تَضْحَكُ . قَالَ كُنْتُ أَقْطَعُ الطَّرِيقَ فِي عُنْفُوَانِ شَبَابِي فَمَرَّ بِي تَاجِرٌ . فَلَمَّا أَرَدْتُ قَتْلَهُ تَضَرَّعَ إِلَيَّ . فَلَمْ أَرْحَمْهُ . فَلَمَّا عَلِمَ أَنَّهُ لَا بُدَّ لِي مِنْ قَتْلِهِ الْتَفَتَ يَمِينًا وَشِمَالًا فَرَأَى حَجَلَتَيْنِ كَانَتَا بِقُرْبِنَا . فَقَالَ اشْهَدَا لِي أَنَّهُ قَاتِلِي ظُلْمًا . وَلَمَّا رَأَيْتُ هَاتَيْنِ الْحَجَلَتَيْنِ تَذَكَّرْتُ حُمْقَهُ فِي اسْتِشْهَادِهِ بِهِمَا . فَقَالَ أَبُو نَصْرٍ . وَاللهِ لَقَدْ شَهِدَتَا عَلَيْكَ عِنْدَ مَنْ يَأْخُذُ بِثَأْرِ الرَّجُلِ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَضُرِبَتْ عُنُقُهُ .

١٥- حُسْنُ التَّخَلُّصِ

خَرَجَ أَمِيرٌ لِلصَّيْدِ وَمَعَهُ خَادِمُهُ . فَطَلَعَ عَلَيْهِمَا فِي الطَّرِيقِ نَمِرٌ هَائِلٌ . فَخَافَ الْخَادِمُ وَتَسَلَّقَ شَجَرَةً . أَمَّا الْأَمِيرُ فَثَبَتَ ثَبَاتَ الْأُسُودِ وَقَاتَلَ النَّمِرَ بِعَزْمٍ وَقَلْبٍ مِنْ حَدِيدٍ وَأَخَذَ مَعَهُ فِي الصِّرَاعِ

حتى صرعه . فنادى خادمه أن يأتي إلى نجدته ليذبح النمر . فلم
يجسر الخادم بل بقي في مكانه . فاستجمع الأمير قواه حتى
تمكن من عدوه وأجهز عليه . وحينئذ نزل الخادم من الشجرة
وبادر يهنئه بالنصر . فانتهره الأمير وغضب عليه لما أبداه
من الجبانة . فقال الخادم يا مولاي عند صراع الأسد والنمر
يلزم الكلب الحياد . فضحك الأمير ونسي ما كان منه .

١٤- صبر عروة بن الزبير .

كان عروة بن الزبير صبورًا حين يبتلى . وقد خرج إلى الوليد بن
يزيد فوطئ عظمًا فما بلغ إلى دمشق حتى اشتد عليه الألم . فاستدعى
له الوليد الأطباء . فأجمع رأيهم على قطع رجله . فقالوا له اشرب
مرقدًا . فقال ما أحب أن أغفل عن ذكر الله تعالى . فأحمي له
المنشار وقطعت رجله . فقال ضعوها بين يدي . ففعلوا و
لم يتوجع . ثم قال لئن كنت ابتليت في عضو فقد عوفيت في أعضاء . فبينما
هو كذلك إذا أتاه خبر ولده أنه اطلع من سطح على دواب الوليد

فسقط بينها ومات . فقال الحمد لله على كل حال . اللهم
لئن أخذت واحدًا فقد أبقيت كثيرًا .

١٢- لكل عمل أجرته

جاء حطاب إلى السوق وباع ما احتطبه . فلما قبض
الثمن أقبل عليه رجل بليد يطالبه بنصيب من المال مدعيًا أنه
شريكه في العمل والربح . فأبى أن يدفع له شيئًا . وأدت بهما
الحال إلى التنازع . فلما سمع القاضي دعوى الرجل قال له كيف
شاركته في العمل فتشاركه في الربح . قال الرجل كنت قاعدًا
بإزاء الحطاب وهو يقطع الشجر فكنت كلما ضرب ضربة أئن أنة
وهكذا شاطرته التعب حتى انتهى من عمله . فقال القاضي
لقد حق لك أن تقبض جزاء تعبك . ثم أمر الحطاب أن يعد الدراهم
التي قبضها واحدًا فواحدًا . وقال للرجل اقبض صوت الدراهم
أجرة عملك . فالرنة أجرة الأنة .

١٨- رجلٌ من الأجواد

قيل لقيس بن سعد هل رأيت قطّ أسخى منك . قال نعم . نزلنا بالبادية على امرأةٍ فجاء زوجها . فقالت له قد نزل بنا ضيفان . فجاء بناقةٍ فنحرها وقال شأنكم . فلمّا كان من الغد جاء بأخرى فنحرها وقال شأنكم . فقلنا ما أكلنا من التي نحرتها البارحة إلّا القليل . فقال إنّي لا أطعم ضيفاني البائت . فبقينا عنده أيّامًا والسماء تمطر وهو يفعل كذلك . فلمّا أردنا الرحيل وضعنا مائة دينارٍ في بيته وقلنا للمرأة اعتذري لنا إليه ومضينا . فلمّا ارتفع النهار إذا برجلٍ يصيح خلفنا قفوا . فوقفنا . فلمّا دنا منّا قال خذوا دنانيركم فإنّي لا آخذ على إكرامي ثمنًا وإن لم تأخذوها طعنتكم برمحي .

١٩- بخيلٌ وديكٌ

ذبح أحد البخلاء ديكًا وأعطاه لعبده كي يطبخه ووعده أنّه يعتقه إذا أحسن طبخه . ففعل العبد وقد بذل الجهد

طمعًا في الحرّيّة . فأكل الرجل المرقة وأبقى الديك ولم يعتق العبد . وفي اليوم الثاني قال له إن طبخت لي على الديك أرزًا وأحسنت أطلقتك . ففعل العبد . فأكل الرجل الأرز و أبقى الديك ولم يعتق العبد . ثمّ طلب إليه أن يطبخ له هريسةً . وما زال يتمنّى عليه لونًا بعد لونٍ ويعده بالعتق وهو يأكل الألوان ويبقي على الديك ولا يعتق العبد . فسئم هذا و قال له لم يعد لي رغبةٌ في الحرّيّة يا مولاي ولكنّي أناشدك الله أن تعتق الديك وتريحه .

٢٠- جزاء سنمّار

من أمثال العرب . جزاني جزاء سنمّار . وذلك أنّ يزدجرد بن سابور لمّا خاف على ولده بهرام وكان قبله لا يعيش له ولد . سأل عن منزلٍ صحيحٍ . فدلّ على ظهر الجزيرة . فدفع ابنه إلى النعمان وهو عامله على أرض العرب وأمره أن يبني له جوسقًا . فامتثل أمره وبنى له جوسقًا

كأحسن ما يكون . وكان الباني رجلاً يقال له سِنِمّار . فلما فرغ
من بنائه ورأى الناس عجبوا من حسنه قال لو علمت أنكم توفونني
أجرته لبنيته بناءً يدور مع الشمس حيث دارت . فقال النعمان
وإنك لتبني أحسن من هذا ولم تبنه . ثم أمر به فطرح من
أعلى الجوسق فتقطع . فضرب في جزائه المثل .

٢١- الضرير العبسي

قدم على الوليد بن يزيد وفد من بني عبس فيهم شيخ ضرير .
فسأل الوليد عن حاله وسبب ذهاب بصره . فقال خرجت مع
رفقة مسافرين ومعي مالي وعيالي ولا أعلم عبسياً يزيد ماله
على مالي . فبتنا في بطن وادٍ . فطرقنا سيل . فذهب ما كان
لي من أهل ومال وولد غير صبي صغير وبعير . فشرد هذا . فوضعت
الصبي على الأرض ومضيت لآخذ البعير . فسمعت صيحة الصبي .
فرجعت إليه . فإذا رأس الذئب في بطنه وهو يأكل فيه . فرجعت
إلى البعير فحطم وجهي برجله فذهبت عيناي . فأصبحت

بلا بصر ولا مال ولا ولد ولا أهل . فقال الوليد اذهبوا به إلى
عروة ليعلم أن في الدنيا من هو أعظم مصيبة منه .

٢٢- السارق والببغاء

كان لرجل ببغاء علمها أن تصيح لأقل حركة (هات السيف يا غلام)
ففي ليلة ما هجم على داره أحد اللصوص . وكان في الدار كلب
يحرسها . فألقى اللص إليه عظماً فشغله به وأخذ يجمع من
الأمتعة ما طاب له . فأفاقت الببغاء على صوت العظم تحت أنياب
الكلب فصاحت (هات السيف يا غلام) فانذعر اللص من هذا
الصياح وظن أن صاحب البيت هجم عليه مع غلامه . فترك كل
شيء وفرّ هارباً . فغادر الكلب العظم ووثب عليه وهو يهرّ
هريراً مخيفاً . فلم يعد اللص يعي من شدة الرعب فتدحرج من
أعلى السلّم ووصل إلى الحضيض مرضوضاً لا يقوى على حركة . وكان
أهل المنزل قد استيقظوا على الضجة فتراكضوا إلى اللص وقبضوا عليه
وأسلموه إلى الحاكم فأودعه السجن .

٢٣- العطّار واللحّام

كان لرجلٍ لحّامٍ جارٌ عطّارٌ . فذاتَ صباحٍ افتقدَ اللحّامُ كميّةً من الدراهمِ كان قد خبأها لقضاءِ حاجةٍ فلم يجدها . فشكا أمرهُ إلى إياسٍ القاضي . فبذلَ هذا كلَّ المساعي في طلبِ السارقِ . فوقعتِ الشبهةُ على العطّارِ . فأنكرَ هذا كلَّ الإنكارِ . وزعمَ أنّهُ لم يكن لهُ قطُّ علاقةٌ مع جارهِ . فبعدَ البحثِ وُجِدَ عندهُ كميّةٌ من الدراهمِ وقعت عليها الظنونُ . فأمرَ إياسٌ أن توضعَ هذهِ الدراهمُ في ماءٍ غالٍ وتوضعَ باقي الدراهمِ في وعاءٍ آخرَ وتُغلى . فانتشرت من الأولى روائحُ اللحمِ وفاحت من الثانيةِ العطورُ الذاكيةُ . فلم يبقَ شكٌّ في أنّ الأولى سُرِقت من اللحّامِ . ولم يجدِ العطّارُ بدّاً من الإقرارِ . فردّ المالُ على صاحبهِ وحُكِمَ على السارقِ بالقصاصِ . فتعجّبَ الناسُ من ذكاءِ القاضي ومقدرتهِ على إظهارِ الخفايا .

٢٤- حذقُ مملوكٍ

رفعَ إنسانٌ قصّةً إلى الوزيرِ كمالِ الدينِ بنِ العميدِ . فأعجبهُ خطُّها . فأمسكها وقال لرافعها أهذا خطُّكَ ؟ قال لا ولكن حضرتُ إلى بابِ مولانا فوجدتُ بعضَ مماليكهِ فكتبها لي . فقال عليَّ بهِ . فلمّا حضرَ وجدهُ مملوكهُ . فقال هذا خطُّكَ . قال نعم . قال فهذهِ طريقتي . من هو الذي أظهركَ عليها . فقال يا مولانا كنتُ إذا وقّعتَ لأحدٍ على قصّةٍ أخذتُها منهُ وسألتهُ المهلةَ حتّى أكتبَ عليها سطرينِ أو ثلاثةً . فأمرهُ أن يكتبَ بين يديهِ ليراهُ . فكتبَ :

وما تنفعُ الآدابُ والعلمُ والحجى ... وصاحبُها عندَ الكمالِ يموتُ

فكان إعجابُ الوزيرِ بالاستشهادِ أكثرَ من الخطِّ . ورفعَ منزلتهُ بعدَ ذلكَ .

٢٥- مقابلةُ الشرِّ والخيرِ

حُكيَ أنّ رجلاً جلسَ يوماً يأكلُ هو وزوجتهُ وبينَ

أيديهما دجاجة مشوية . فوقف سائل ببابه . فخرج إليه وانتهره . فذهب . فاتفق بعد ذلك أن الرجل افتقر وزالت نعمته وطلق زوجته . وتزوجت بعده برجل آخر فجلس هذا يوما يأكل معها وبين أيديهما دجاجة مشوية . وإذا بسائل يطرق الباب . فقال الرجل لزوجته : ادفعي إليه هذه الدجاجة. فخرجت بها إليه . فإذا هو زوجها الأول . فدفعت إليه الدجاجة ورجعت وهي باكية . فسألها زوجها عن بكائها . فأخبرته أن السائل كان زوجها . وذكرت له قصتها مع ذلك السائل الذي انتهره زوجها الأول . فقال لها أنا والله ذلك السائل .

٢١ - المأمون ويحيى بن أكثم

قال يحيى بن أكثم . كنت يوما مع المأمون في بستان ندور فيه. فمشينا في تلك الأرض من أولها إلى آخرها . وكنت أنا مما يلي الشمس والمأمون مما يلي الظل . فكان يجذبني أن أتحول أنا إلى

الظل ويكون هو في الشمس . فامتنع من ذلك حتى بلغنا آخر البستان. فلما رجعنا قال يا يحيى والله لتكونن في مكاني ولأكونن في مكانك حتى آخذ نصيبي من الشمس وتأخذ نصيبك من الظل . فقلت والله يا أمير المؤمنين لو قدرت أن أقيك يوم الهول بنفسي لفعلت. فلم يزل بي حتى تحولت إلى الظل وتحول هو إلى الشمس . ووضع يده على عاتقي وقال بحياتي عليك إلا وضعت يدك على عاتقي مثل ما فعلت أنا . فإنه لا خير في صحبة من لا ينصف .

٢٢ - كرامة ديك .

كان لأبي إسحق إبراهيم بن مزيد ديك . وكان كريما عليه. فجاء العيد وليس عنده شيء يضحي عليه . فأمر امرأته بذبحه واتخاذ طعام منه . وخرج إلى المصلى . فأرادت المرأة أن تمسك الديك . ففر منها . فتبعته . فصار يخترق من سطح إلى سطح وهي تتبعه . فسألها جيرانها عن موجب ذبحه فذكرت لهم حال زوجها . فقالوا أما نرضى أن يبلغ الاضطرار بأبي إسحق إلى

هذا القدر . فأرسل إليه هذا شاة وذاك شاتين وذلك بقرة وآخر كبشا حتى امتلأت الدار . فلما جاء ورأى ذلك قال ما هذا . فقصت عليه زوجته القصة . فقال إن هذا الديك لكريم على الله . فإن إسمعيل نبي الله فدي بكبش واحد وهذا فدي بما أرى .

٢٧- الغداء خارج الدار

كان أحد العظماء شرسا شديد الحدة سريع الغضب لا يرضيه أمر ولا يمنعه مانع عن توبيخ خادمه وسبه من غير إثم ولا حرج . بل كان يجد دائما ما يشكوه منه حتى حار الخادم في أمره وأعيته معه الحيلة . فجلس الرجل يوما إلى المائدة وكان على حاله من الغضب والنكد . فأخذ الصحن الكبير ورماه من النافذة فلم يكن من الخادم إلا أنه أخذ بكل هدوء باقي الصحون ورمى بها من النافذة وأردفها بالأقداح والخبز والخمر وكل أدوات المائدة . فبقي سيده مبهوتا وقد بلغ الغيظ منه

مبلغه . فقال الخادم لما رأيتك يا مولاي فعلت ما فعلت توهمت أنك تحب الغداء في الحديقة فأسرعت إلى العمل بما ترغب وأرسلت كل اللوازم . فعاد الرجل إلى نفسه وخجل من عمله واتعظ بما كان وعاهد نفسه ألا يعود إلى مثل ذلك .

٢٩- حسن الاعتذار

قيل إن ملكا من الملوك أمر أن يصنع له طعام وأحضر قوما من خاصته . فلما مد السماط أقبل الخادم وعلى كفه صحن فيه طعام . فلما قرب من الملك أدركته الهيبة فعثر فوقع من مرق الصحن شيء يسير على طرف ثوب الملك . فأمر بضرب عنقه . فلما رأى الخادم العزيمة على قتله عمد بالصحن فصب جميع ما فيه على رأس الملك . فقال له ويحك ما هذا . فقال أيها الملك إنما صنعت هذا شحا على عرضك وغيرة عليك . لئلا يقول الناس إذا سمعوا بذنبي الذي تقتلني به (قتله الملك في ذنب خفيف لم يضره وأخطأ فيه العبد ولم يقصد) فتنسب إلى

الظلم والجور فصنعت هذا الذنب العظيم لتعذر في قتلي وترفع عنك الملامة . فأطرق الملك مليا . ثم رفع رأسه وقال : يا قبيح الفعل وحسن الاعتذار قد وهبنا قبيح فعلك لحسن اعتذارك . إذهب فأنت حر لوجه الله .

٣٠- الذكاء سبيل الخلاص

ساقت الأقدار ابن أمير الى قبضة عدو . فألقي في سجن مظلم قاسى فيه أنواع العذاب . فكان يصل الليل بالنهار لا يميز بين النور والظلمة . يذكر أهله وبلاده فيبكيهما ولم يك يجد سبيلا الى الراحة ولا يهنأ بملبس او مأكل . وكان قد بلي حذاؤه فأحضروا له ذات يوم حذاء جديدا فدله ذكاؤه على وسيلة لاح له منها وجه الخلاص . فإنه غافل السجان و نقش بسكينه على نعل الحذاء (أنا ابن الأمير الفلاني محبوس في سجن فلان) ثم ادعى أن الحذاء لا يناسب رجله ورجا استبداله بغيره . فأخذ الاسكاف يقلب الحذاء المردود

كما هي عادة من ترد اليه بضاعته . فاستوقف نظره ما نقش على النعل . فبادر في الحال الى بلد الأمير والد الغلام وأوقفه على الواقع . وكان هذا الأمير قد بذل المجهود كي يقف لولده على أثر فلم يهتد . فبات حزينا كسير القلب . فلما درى بالحقيقة جمع قومه في الحين ودهم العدو على غفلة منه وخلص ولده .

٣١- من طمع في الكل خسر الكل

كان حداد يشتغل مع بنيه يحضهم على العمل بقوله : دقوا يا أولادي حتى نملأ الصندوق وكان يكرر لهم العبارة كلما أحس منهم بملل أو فتور . ففي ذات يوم كان أحد اللصوص مارا . فسمعه . فتوهم أن الصندوق يحوي مالا ذا شأن . فوطن النفس على سرقته . فجاء في الليل بالأدوات اللازمة وعالج الأقفال والباب حتى فتحها وحمل الصندوق ومضى به . وأتى في الغد ليعرف ما يكون من أمر الحداد فسمعه يقول :

دقّوا بابًا أولادي فلو صبر السارق أسبوعًا لأخذ الصندوق ملآن فإنّ فلانًا يدفع لنا كذا وفلانًا كذا . فندم على ما فعل وعزم على ردّ الصندوق طمعًا في أخذه ملآن . فجاء ليلًا وتلطّف في ردّه ورجع في الغد وأنصت إلى كلام الحدّاد فسمعه يقول ما أشدّ غباوة السارق فعلينا أن نحمل الصندوق معنا كلّ يوم إلى البيت فلا تصل إليه يد اللصوص ثانيةً . فندم السارق كلّ الندم وأقبل يلوم نفسه على أنّها طمعت في الكلّ فخسرت الكلّ .

٣٢ - الحمامتان

زعموا أنّ حمامتين ذكرًا وأنثى ملآ عشّهما من الحنطة والشعير . فقال الذكر للأنثى : إنّا إذا وجدنا في الصحاري ما نعيش به فلسنا نأكل ممّا ههنا شيئًا . فإذا جاء الشتاء ولم يكن في الصحاري شيء رجعنا إلى ما في عشّنا فأكلناه . فرضيت الأنثى بذلك . وكان ذلك الحبّ رطبًا حين وضعاه في

عشّهما . فذهب الذكر فغاب . فلمّا جاء الصيف يبس الحبّ . فلمّا رجع الذكر رأى الحبّ ناقصًا . فقال أما اتّفقنا على أن لا نأكل منه شيئًا فلم أكلتِه . فحلفت أنّها ما أكلت منه شيئًا . فلم يصدّقها وجعل ينقرها حتّى ماتت . فلمّا جاءت الأمطار ودخل الشتاء صار الحبّ رطبًا وامتلأ العشّ كما كان . فلمّا رأى الذكر ذلك تندّم . ثمّ اضطجع إلى جانب حمامته وقال ما ينفعني الحبّ والعيش بعدك إذا فكّرت في أمرك وعلمت أنّي قد ظلمتك ولا أقدر على تداركِ ما فات . ثمّ استمرّ على حزنه فلم يطعم طعامًا ولا شرابًا حتّى مات إلى جانبها .

٣٣ - للفرزدق في مدح الإمام زين العابدين (٤)

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته ... والبيت يعرفه والحلّ والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلّهم ... هذا التقيّ النقيّ الطاهر العلم
إذا رأته قريش قال قائلها ... إلى مكارم هذا ينتهي الكرم
يُغضي حياءً ويُغضى من مهابته ... فلا يكلَّم إلّا حين يبتسم

مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دِينٌ وَبُغْضُهُمُ ... كُفْرٌ وَقُرْبُهُمُ مَنْجًى وَمُعْتَصَمُ
إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقَى كَانُوا أَئِمَّتَهُمْ ... أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ قِيلَ هُمُ

٣٤ - ثَعْلَبٌ وَطَبْلٌ

وَهُوَ مَثَلُ مَنْ يَسْتَكْبِرُ الشَّيْءَ حَتَّى يُجَرِّبَهُ فَيَسْتَصْغِرَهُ .

زَعَمُوا أَنَّ ثَعْلَبًا أَتَى أَجَمَةً فِيهَا طَبْلٌ مُعَلَّقٌ عَلَى شَجَرَةٍ ، وَكُلَّمَا هَبَّتِ الرِّيحُ عَلَى قُضْبَانِ الشَّجَرَةِ حَرَّكَتْهَا فَضَرَبَتِ الطَّبْلَ فَسُمِعَ لَهُ صَوْتٌ عَظِيمٌ . فَتَوَجَّهَ الثَّعْلَبُ نَحْوَهُ لِمَا سَمِعَ مِنْ عَظِيمِ صَوْتِهِ . فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهِ وَجَدَهُ ضَخْمًا فَأَيْقَنَ فِي نَفْسِهِ بِكَثْرَةِ الشَّحْمِ وَاللَّحْمِ فَعَالَجَهُ حَتَّى شَقَّهُ فَلَمَّا رَآهُ أَجْوَفَ لاَ شَيْءَ فِيهِ قَالَ : لاَ أَدْرِي لَعَلَّ أَفْشَلَ الأَشْيَاءِ أَجْهَرُهَا صَوْتًا وَأَعْظَمُهَا جُثَّةً .

٣٥ - ثَمَرَةُ الْعَجَلَةِ

حُكِيَ أَنَّ رَجُلاً كَانَ لَهُ وَلَدٌ وَاتَّفَقَ يَوْمًا أَنَّ امْرَأَتَهُ قَالَتْ لَهُ اقْعُدْ عِنْدَ ابْنِكَ حَتَّى أَذْهَبَ إِلَى الْحَمَّامِ فَأَغْتَسِلَ وَأَعُودَ سَرِيعًا . ثُمَّ ذَهَبَتْ وَخَلَّفَتْ زَوْجَهَا وَالْوَلَدَ . فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ جَاءَهُ رَسُولُ

الْمَلِكِ يَطْلُبُهُ وَلَمْ يَجِدْ مَنْ يُخَلِّفُهُ عِنْدَ ابْنِهِ غَيْرَ ابْنِ عِرْسٍ وَكَانَ قَدْ رَبَّاهُ صَغِيرًا . فَتَرَكَهُ الرَّجُلُ عِنْدَ الصَّبِيِّ وَأَغْلَقَ عَلَيْهِمَا الْبَيْتَ وَذَهَبَ مَعَ الرَّسُولِ . فَخَرَجَتْ مِنْ بَعْضِ زَوَايَا الْبَيْتِ حَيَّةٌ سَوْدَاءُ فَدَنَتْ مِنَ الْغُلاَمِ فَضَرَبَهَا ابْنُ عِرْسٍ فَقَتَلَهَا ثُمَّ قَطَّعَهَا وَامْتَلأَ فَمُهُ مِنْ دَمِهَا . ثُمَّ جَاءَ الرَّجُلُ وَفَتَحَ الْبَابَ فَاسْتَقْبَلَهُ ابْنُ عِرْسٍ كَأَنَّهُ يُبَشِّرُهُ بِمَا صَنَعَ . فَلَمَّا رَآهُ مُلَوَّثًا بِالدَّمِ طَارَ عَقْلُهُ وَظَنَّ أَنَّهُ قَتَلَ وَلَدَهُ فَضَرَبَ رَأْسَ ابْنِ عِرْسٍ الْمِسْكِينِ بِعَصًا كَانَتْ فِي يَدِهِ فَوَقَعَ ابْنُ عِرْسٍ مَيِّتًا . ثُمَّ لَمَّا دَخَلَ رَأَى الْغُلاَمَ سَلِيمًا حَيًّا . وَعِنْدَهُ حَيَّةٌ مُقَطَّعَةٌ . فَفَهِمَ الْقِصَّةَ وَتَبَيَّنَ لَهُ سُوءُ فِعْلِهِ فِي الْعَجَلَةِ . فَلَطَمَ عَلَى رَأْسِهِ وَقَالَ لَيْتَنِي لَمْ أُرْزَقْ هَذَا الْوَلَدَ وَلَمْ أَغْدُرْ هَذَا الْغَدْرَ . ثُمَّ دَخَلَتْ زَوْجَتُهُ فَوَجَدَتْهُ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَقَالَتْ لَهُ : مَا لَكَ ؟ فَأَخْبَرَهَا الْخَبَرَ . فَقَالَتْ هَذَا ثَمَرَةُ الْعَجَلَةِ .

٣٦- الحاكم الذكي -١

كان لامرأة فقيرة بستان تين تقطف منه وتبيعه و تستعين بثمنها على معيشتها . واتفق أن تسلط على البستان سارق . وكانت المرأة إذا أتته تجده مسروقا . فشكت أمرها إلى الحاكم . وكان الحاكم ذكيا . فقال لها خذي قبضة من الشعير واجعلي في كل تينة ناضجة حبة منها . ثم افتقدي البستان في الصباح فإن وجدته مسروقا فتعالي وأخبريني .

فذهبت المرأة ووضعت الشعير في قلب التين حسبما قال لها . ثم عادت إلى البستان فوجدت التين مسروقا فأتت الحاكم وأخبرته بذلك .

فاستدعى الحاكم في الحال محافظ البلد وقال له أريد أن تذهب الآن إلى السوق وتشتري لنا أوقية من التين الأخضر من كل من تجد في دكانه منه وتضعها وحدها في منديل وتكتب اسم صاحب الدكان في ورقة تلقيها في المنديل .

٣٧- الحاكم الذكي -٢

فذهب المحافظ إلى السوق وجاء بالتين في المناديل ووضعه أمام الحاكم . فأخذ المناديل وكشف عن التين الذي فيها فوجد الشعير في قلب بعضها .

ثم أمر بإحضار صاحبه وسأله من أين لك هذا التين .

قال اشتريته هذا اليوم من فلان . فطلبه الحاكم في الحال وقال له أأنت بعت هذا الرجل التين ؟ قال نعم .

قال ومن أين أتيت به ؟ أخبرني وإلا قتلتك .

فخاف الرجل وطلب الأمان فأمنه الحاكم وقال إن صدقتني الخبر عفوت عنك .

قال سرقت هذا التين من بستان امرأة وقد فعلت ذلك مرارا .

قال أعط المرأة ثمنه وزدها من مالك ضعف ذلك ولو لم أكن قد أمنتك لقطعت يدك . وإن عدت إلى ذلك فلومك على نفسك . فدفع الرجل المال وخرج .

٣٨- شُروطُ السُّؤدَدِ والرِّئاسةِ

قالَ الجاحظُ في كتابِ شرائعِ المروءةِ كانتِ العربُ تُسوِّدُ على أشياءَ أمّا مُضَرُ فتُسوِّدُ ذا رأيِها . وأمّا ربيعةُ فمَن أطعمَ الطَّعامَ . وأمّا اليمنُ فعلى النَّسبِ . وقالَ الألوسيُّ في بلوغِ الأربِ . كانَ أهلُ الجاهليّةِ لا يُسوِّدونَ إلّا مَن تكاملتْ فيهِ ستُّ خصالٍ السَّخاءُ والنَّجدةُ والصَّبرُ والحِلمُ والتَّواضعُ والبيانُ وصارَ في الإسلامِ سبعًا . قيلَ لقيسِ بنِ عاصمٍ بمَ سُدتَ قومَكَ ؟ قالَ ببذلِ النَّدى وكفِّ الأذى ونُصرةِ المولى وتعجيلِ القِرى . وقد يسودُ الرَّجلُ بالعقلِ والعِفّةِ والأدبِ والعِلمِ . وقالَ معويةُ لبعضِ السّادةِ مِنَ الأنصارِ وهو عرابةُ الأوسيُّ بمَ سُدتَ قومَكَ ؟ قالَ إنّي واللهِ لأعفو عن سفيهِهم . وأحلُمُ عن جاهلِهم . وأسعى في حوائجِهم . وأُعطي سائلَهم . فمَن فعلَ فعلي فهو مِثلي ومَن فعلَ أحسنَ مِن فعلي فهو أفضلُ منّي ومَن قصّرَ عن فعلي

فأنا خيرٌ منهُ . قالَ معاويةُ لقد صدقَ الشَّمّاخُ فيكَ إذ يقولُ

رأيتُ عرابةَ الأوسيَّ يسمو   إلى الخيراتِ منقطعَ القرينِ
إذا ما رايةٌ رُفعتْ لمجدٍ   تلقّاها عرابةُ باليمينِ

٣٩- ضعفُ رأيِ الخليفةِ الأمينِ

ممّا يُحكى من جهلِ الأمينِ أنّهُ كانَ قد أرسلَ إلى حربِ أخيهِ رجلًا يُقالُ لهُ عليُّ بنُ عيسى بنِ ماهانَ وأرسلَ معهُ خمسينَ ألفًا وكانَ أوّلَ بعثٍ بعثَهُ إلى أخيهِ فمضى عليُّ بنُ عيسى بنِ ماهانَ في ذلكَ العسكرِ الكثيفِ وكانَ شيخًا من شيوخِ الدَّولةِ جليلًا ومهيبًا فالتقى بطاهرِ بنِ الحسينِ خارجَ الرّيِّ وعسكرُ طاهرٍ نحوُ أربعةِ آلافِ فارسٍ فاقتتلوا قتالًا شديدًا كانَ الظَّفرُ فيهِ لطاهرٍ وقُتلَ عليُّ بنُ عيسى فأرسلَ طاهرٌ رأسَهُ إلى المأمونِ وكتبَ إليهِ كتابًا هذا نصُّهُ . أمّا بعدُ فهذا كتابي إلى أميرِ المؤمنينَ أطالَ اللهُ بقاءَهُ ورأسُ عليِّ بنِ عيسى بينَ يديَّ وخاتمُهُ في يدي وجندُهُ تحتَ أمري والسَّلامُ .

وارسل الكتاب على البريد فوصل الى المأمون في ثلاثة ايام وبينهما مسير مائتين وخمسين فرسخا . ثم إن خبر علي بن عيسى ورد الى الأمين وهو يصطاد السمك فقال للذي اخبره بذلك دعني فان كوثرا اصطاد سمكتين وانا الى الآن ما صدت شيئا وكان كوثر خادما له .

٤٠- النميري والحجاج

كان محمد بن عبد الله النميري شاعرا لطيفا رقيق الشعر والغزل فبلغ الحجاج أنه قال ابياتا في وصف اخته زينب بنت يوسف . فطلبه الحجاج فهرب النميري . ولكن الحجاج بعث في طلبه في كل جهة وبذل غاية الجد في ذلك حتى ظفر به . فلما أحضر بين يديه قال النميري وهو يرتعد من الخوف والله ما قلت أيها الأمير الا خيرا . فقال الحجاج . انشدني ما قلت فانشد النميري .

تضوع مسكا بطن نعمان اذ مشت   بها زينب في نسوة خفرات

يخبئن اطراف البنان من التقى   ويخرجن جنح الليل معتجرات

ولبست كاخرى وسعت جيب درعها   وابدت بنان الكف بالجمرات

ولما رأت ركب النميري اعرضت   وكن من ان يلقينه حذرات

فقال الحجاج اخبرني كم كان ركبك فقال والله ما كنت الا على حمار هزيل . فضحك الحجاج وعفا عنه .

٤١ - البرامكة

لم يخبرنا التاريخ ببيت من بيوت الامارة والوزارة في الاسلام اجتمع فيه من الشرف والكرم والسؤدد والمجد مثل ما اجتمع في بيت يحيى بن خالد البرمكي وكان لخالد ابنان وهما فضل وجعفر يضرب بهما المثل في كل صفة عالية يخص الله بها عبدا من عباده واصدق شاهد على فضائل البرامكة قول سهل بن هرون فيهم بعد نكبتهم . لو كان كلام يتصور درا او المنطق جوهرا لكان كلام يحيى بن خالد بن برمك وجعفر بن يحيى . وقال فيهم « لم تستكمل البلاغة الا فيهم . ولم

تَكُنْ مَقْصُورَةً إِلَّا عَلَيْهِمْ . وَإِنَّهُمْ مَحْضُ الأَنَامِ وَلُبَابُ الكِرَامِ وَمِلْحُ الأَنَامِ » وَقَالَ أَيْضًا « لَوْ فَاخَرَتِ الدُّنْيَا بِقَلِيلِ أَيَّامِهِمْ كَثِيرَ أَيَّامِ سِوَاهُمْ مِنْ لَدُنْ أَبِيهِمْ آدَمَ إِلَى النَّفْخِ فِي الصُّورِ لَمَا بَاهَتْ إِلَّا بِهِمْ وَلَا عَوَّلَتْ إِلَّا عَلَيْهِمْ حَاشَى أَنْبِيَاءَ اللهِ المُكَرَّمِينَ وَأَهْلَ وَحْيِهِ المُرْسَلِينَ »

وَكَانَ هٰرُونُ الرَّشِيدُ الخَلِيفَةُ العَبَّاسِيُّ يَعْتَمِدُ عَلَى يَحْيَى وَابْنَيْهِ الفَضْلِ وَجَعْفَرٍ مَا لَا يَعْتَمِدُ عَلَى غَيْرِهِمْ لِأَنَّ يَحْيَى هُوَ الَّذِي أَجْلَسَهُ عَلَى سَرِيرِ الخِلَافَةِ بِحُسْنِ تَدْبِيرِهِ وَبُعْدِ نَظَرِهِ فِي الأُمُورِ فَأَطْلَقَ الرَّشِيدُ يَدَهُ وَيَدَ ابْنِهِ جَعْفَرٍ فِي أُمُورِ الدَّوْلَةِ فَعَظُمَ بِذٰلِكَ أَمْرُ البَرَامِكَةِ حَتَّى اسْتَأْثَرُوا بِالمُلْكِ دُونَ الخَلِيفَةِ وَكَانَ جَعْفَرٌ يَقْطَعُ فِي أُمُورٍ تَخُصُّ شَخْصَ الخَلِيفَةِ أَوْ أَهْلَ بَيْتِهِ دُونَ أَنْ يَسْتَشِيرَهُ فَتَذَرَّعَ الحَاسِدُونَ بِذٰلِكَ لِتَغْيِيرِ قَلْبِ الرَّشِيدِ عَلَيْهِ فَوُفِّقُوا . فَقَتَلَ الرَّشِيدُ جَعْفَرًا وَحَبَسَ يَحْيَى وَابْنَهُ الفَضْلَ وَصَادَرَ أَمْوَالَهُمْ وَصَلَبَ جَعْفَرًا وَمَنَعَ النَّاسَ مِنْ ذِكْرِهِمْ أَوِ التَّوَجُّعِ لَهُمْ وَمَعَ ذٰلِكَ فَقَدْ بَكَاهُمُ النَّاسُ وَرَثَاهُمُ الشُّعَرَاءُ .

٤٢ - فِي رِثَاءِ البَرَامِكَةِ

قَالَ سُلَيْمَانُ الأَعْمَى وَيُنْسَبُ لِلرَّقَاشِيِّ

أُصِبْتُ بِسَادَةٍ كَانُوا عُيُونًا   بِهِمْ نُسْقَى إِذَا انْقَطَعَ الغَمَامُ
عَلَى المَعْرُوفِ وَالدُّنْيَا جَمِيعًا   وَدَوْلَةِ آلِ بَرْمَكٍ السَّلَامُ
جَزِعْتُ عَلَيْكَ يَا فَضْلَ بْنَ يَحْيَى   وَمَنْ يَجْزَعْ عَلَيْكَ فَلَا يُلَامُ
هَوَتْ بِكَ أَنْجُمُ المَعْرُوفِ فِينَا   وَعَزَّ بِفَقْدِكَ القَوْمُ اللِّئَامُ

عِقَابُ خَلِيفَةِ الرَّحْمٰنِ فَخْرٌ   لِمَنْ بِالسَّيْفِ صَبَّحَهُ الحِمَامُ
وَلَمْ أَرَ قَبْلَ قَتْلِكَ يَا ابْنَ يَحْيَى   حُسَامًا قَدَّهُ السَّيْفُ الحُسَامُ
أَمُرُّ بِهِ فَيَغْلِبُنِي بُكَائِي   وَلٰكِنَّ البُكَاءَ لَهُ اكْتِتَامُ
أَقُولُ وَقُمْتُ مُنْتَصِبًا لَدَيْهِ   إِلَى أَنْ كَادَ يَفْضَحُنِي القِيَامُ
أَمَا وَاللهِ لَوْلَا خَوْفُ وَاشٍ   وَعَيْنٍ لِلْخَلِيفَةِ لَا تَنَامُ
لَطُفْنَا حَوْلَ جِذْعِكَ وَاسْتَلَمْنَا   كَمَا لِلنَّاسِ بِالحَجَرِ اسْتِلَامُ

٤٣- نوادر عن الكرام والبخلاء -١

قد اشتهر في العرب ناسٌ بالجود والسخاء والكرم وناسٌ آخرون بالبخل واللؤم ودناءة الطبع . فأما الذين اشتهروا بالكرم فمنهم حاتم الطائي واسمه عبد الله بن سعد وكان شاعرًا بارعًا وخطيبًا بليغًا وفارسًا شجاعًا . وكانت له ابنة تسمى سفانة ولذلك كان يكنى بأبي سفانة وكانت هي أيضًا كريمة مثله وحكايات حاتم أشهر من أن نحتاج لذكرها . وفي الكتب الفارسية شيءٌ كثيرٌ منها . ومنهم هرم بن سنان المري وكان ممدوح زهير بن أبي سلمى . وكان يبذل الصلات العظيمة لزهير على مدائحه . سأل يومًا عمر بن الخطاب ابنة هرم ما كان الذي أعطى أبوك زهيرًا فذكرت شيئًا كثيرًا فقال عمر : ما أعطيتم زهيرًا كان يفنى ولكن ما أعطاكم زهيرٌ لا يبليه الدهر ولا يفنيه العصر .

يعني أن أشعاره فيكم باقيةٌ مع بقاء الدنيا .

ومنهم خالد بن عبد الله ومن كرمه أنه جاء إليه بعض الشعراء

ورجله في الركاب يريد الغزو وأنشده بيتين فأمر له بعشرين ألف دينارٍ . ومن الكرماء المعروفين معن بن زائدة الذي كان يعطي على البيت والبيتين مالًا كثيرًا .

٤٤- نوادر عن الكرام والبخلاء -٢

وأما المشهورون بالبخل عندهم فكثيرون لكن يضرب المثل بمادرٍ . ومن مشاهير بخلائهم أبو الأسود الدؤلي . وهو واضع علم النحو ومن بخله أنه أعطى مرةً سائلًا تمرةً واحدةً فقال له جعل الله نصيبك في الجنة مثلها وكان يقول لو أعطينا المساكين من أموالنا لكنا أسوأ حالًا منهم . ومنهم الحطيئة الشاعر المشهور وكان دنيء الطبع لئيمًا وقحًا وكان يعلم ذلك من نفسه ويقول لولا دناءة طبعي لكنت أكبر شعراء العرب . ومنهم المنصور الخليفة العباسي المعروف ومن بخله أنه أعطى رجلًا كان يسمى سلامًا الحادي كان يحدو له في ذهابه وإيابه إلى الحج نصف درهمٍ . وخليفةٌ آخر كان يقاتل

جيشاً عظيماً من أعدائه فنظر إلى رجل من أصحابه وقد كسر الرجل ثلاثة أرماح في صدور الأعداء فقال له اخرج عن حربنا فإنّ بيت المال لا يقوى على مثل هذا .

ومنهم أبو العتاهية ومروان بن أبي حفصة والمتنبي وكلّ واحد من هؤلاء الثلاثة شاعر كبير مشهور ومن عجيب أمر أبي العتاهية أنّه كان يتظاهر بالزهد وترك الدنيا وتكاد تكون أكثر أشعاره في ذلك ولكنّه كان بخيلاً شديد الحرص على جمع المال والعجب منه المتنبي كان يذمّ الناس على البخل وكان من أبخل الناس وكان يقول أبخل كي لا أحتاج إلى البخلاء .

٤٥ - علي بن أبي رافع وابنة علي بن أبي طالب

عن علي بن أبي رافع قال كنت على بيت مال علي بن أبي طالب وكاتبه . فكان في بيت ماله عقد لؤلؤ فأرسلت إليّ بنت علي بن أبي طالب فقالت لي : إنّه قد بلغني أنّ في بيت مال أمير المؤمنين عقد لؤلؤ وهو في يدك وأحبّ أن تعيرنيه أتجمّل

به في يوم الأضحى . فأرسلت إليها . عارية مضمونة مردودة بعد ثلاثة أيام يا بنت أمير المؤمنين فقالت نعم عارية مضمونة مردودة بعد ثلاثة أيام . فدفعته إليها وإذا أمير المؤمنين رآه عليها فعرفه فقال من أين جاء إليك هذا العقد فقالت استعرته من ابن أبي رافع خازن بيت مال أمير المؤمنين لأتزيّن به في العيد ثمّ أردّه . فبعث إليّ أمير المؤمنين فجئته فقال لي أتخون المسلمين يا ابن أبي رافع فقلت معاذ الله أن أخون المسلمين فقال كيف أعرت بنت أمير المؤمنين العقد الذي في بيت مال المسلمين بغير إذني ورضاهم . فقلت يا أمير المؤمنين إنّها بنتك وسألتني أن أعيرها تتزيّن به فأعرتها عارية مضمونة مردودة على أن تردّه سالماً إلى موضعه فقال ردّه من يومك وإيّاك أن تعود إلى مثله فتنالك عقوبتي . ثمّ قال ويل لابنتي لو كانت أخذت العقد على غير عارية مردودة مضمونة لكانت أوّل هاشميّة قطعت يدها في سرقة . (ثمّ قال لابنته) لا تذهبي

بِنَفْسِكَ عَنِ الْحَقِّ أَكُلُّ نِسَاءِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ يَتَزَيَّنَّ فِي مِثْلِ هٰذَا الْعِيدِ بِمِثْلِ هٰذَا ؟ .

٣٦ - اَلْإِمَامُ فَخْرُ الدِّينِ الرَّازِيُّ وَالْحَمَامَةُ - ١

أَلْإِمَامُ فَخْرُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ الرَّازِيُّ مِنْ نَوَادِرِ الزَّمَانِ وَقَلَّمَا اجْتَمَعَ فِي رَجُلٍ مِنَ الصِّفَاتِ مِثْلَمَا اجْتَمَعَ فِيهِ فَهُوَ إِمَامٌ فِي كُلِّ فَنٍّ وَكُتُبُهُ مِنْ أَحْسَنِ الْكُتُبِ فِي جَمِيعِ الْعُلُومِ وَلَيْسَ عِلْمٌ إِلَّا وَقَدْ صَنَّفَ فِيهِ . وَقَدْ كَانَ مِنْ أَكْبَرِ أَهْلِ الثَّرْوَةِ كَمَا كَانَ مِنْ أَكْبَرِ الْحُكَمَاءِ وَالْمُفَسِّرِينَ وَالْفُقَهَاءِ وَالْمُتَكَلِّمِينَ وَالْأَطِبَّاءِ وَالْأُدَبَاءِ وَلَمْ يَبْلُغْ أَحَدٌ مِنْ أَبْنَاءِ زَمَانِهِ مِنْ عُلُوِّ الْمَرَاتِبِ لَدَى الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ مَا بَلَغَ هُوَ لَاسِيَّمَا لَدَى السُّلْطَانِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ بِخُوَارَزْمِشَاهَ .

وَلَقَدْ صَدَقَ فِيهِ ابْنُ عُنَيْنٍ حَيْثُ قَالَ :

غَلَطَ امْرُؤٌ بِابْنِ عَلِيٍّ قَاسَهُ   هَيْهَاتَ قَصَّرَ عَنْ مَدَاهُ أَبُو عَلِيّ

٣٧ - اَلْإِمَامُ فَخْرُ الدِّينِ الرَّازِيُّ وَالْحَمَامَةُ - ٢

كَانَ هٰذَا الْإِمَامُ يُلْقِي الدُّرُوسَ يَوْمًا فِي مَدْرَسَتِهِ بِخُوَارَزْمَ

وَدَرْسُهُ حَافِلٌ بِالْأَفَاضِلِ وَالْيَوْمُ شَاتٍ (أَيْ كَانَ الْيَوْمُ يَوْمَ شِتَاءٍ) وَقَدْ سَقَطَ ثَلْجٌ كَثِيرٌ فَسَقَطَتْ بِالْقُرْبِ مِنْهُ حَمَامَةٌ كَانَتْ قَدْ فَرَّتْ مِنْ أَمَامِ بَعْضِ الطُّيُورِ الْجَارِحَةِ وَدَخَلَتْ فِي كُمِّهِ كَأَنَّهَا اسْتَجَارَتْ بِهِ فَرَقَّ لَهَا الرَّازِيُّ وَأَخَذَهَا بِيَدِهِ وَكَانَ ابْنُ عُنَيْنٍ الْمَذْكُورُ حَاضِرًا فَأَنْشَدَ .

يَا ابْنَ الْكِرَامِ الْمُطْعِمِينَ إِذَا شَتَوْا   فِي كُلِّ مَسْغَبَةٍ وَثَلْجٍ خَاشِفِ

مَنْ نَبَّأَ الْوَرْقَاءَ أَنَّ مَحَلَّكُمْ   حَرَمٌ وَأَنَّكَ مَلْجَأٌ لِلْخَائِفِ

وَفَدَتْ عَلَيْكَ وَقَدْ تَدَانَى حَتْفُهَا   فَحَبَوْتَهَا بِبَقَائِهَا الْمُسْتَأْنَفِ

جَاءَتْ سُلَيْمَانَ الزَّمَانِ بِشَكْوِهَا   وَالْمَوْتُ يَلْمَعُ مِنْ جَنَاحَيْ خَاطِفِ

وَلِابْنِ عُنَيْنٍ الْمَذْكُورِ أَشْعَارٌ لَطِيفَةٌ فِي الْإِمَامِ مِنْهَا .

غَلَطَ امْرُؤٌ بِأَبِي عَلِيٍّ قَاسَهُ   هَيْهَاتَ قَصَّرَ عَنْ مَدَاهُ أَبُو عَلِيّ

لَوْ أَنَّ رَسْطَالِيسَ يَسْمَعُ لَفْظَةً   مِنْ لَفْظِهِ لَعَرَتْهُ هِزَّةُ أَفْكَلِ

وَلَحَارَ بَطْلِيمُوسُ لَوْ لَاقَاهُ مِنْ   بُرْهَانِهِ فِي كُلِّ شَكْلٍ مُشْكِلِ

وَلَوْ أَنَّهُمْ جُمِعُوا لَدَيْهِ تَيَقَّنُوا   أَنَّ الْفَضِيلَةَ لَمْ تَكُنْ لِلْأَوَّلِ

٤٨- اَلْوَزِيرُ الْمُهَلَّبِيُّ وَعَبْدُاللّٰهِ الصُّوفِيُّ -١

كَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُهَلَّبِيُّ وَزِيرًا لِمُعِزِّ الدَّوْلَةِ الدَّيْلَمِيِّ . وَكَانَ مِنْ اِرْتِفَاعِ الْقَدْرِ وَاتِّسَاعِ الصَّدْرِ وَعُلُوِّ الْهِمَّةِ وَفَيْضِ الْكَفِّ عَلَى مَا هُوَ مَشْهُورٌ بِهِ . وَكَانَ غَايَةً فِي الْأَدَبِ وَالْمَحَبَّةِ لِأَهْلِهِ . وَكَانَ قَبْلَ اتِّصَالِهِ بِمُعِزِّ الدَّوْلَةِ فِي شِدَّةٍ عَظِيمَةٍ مِنَ الضَّرُورَةِ وَالضَّائِقَةِ . وَكَانَ قَدْ سَافَرَ مَرَّةً وَاشْتَهَى اللَّحْمَ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ فَقَالَ ارْتِجَالًا .

أَلَا مَوْتٌ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ   فَهٰذَا الْعَيْشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ

أَلَا مَوْتٌ لَذِيذُ الطَّعْمِ يَأْتِي   يُخَلِّصُنِي مِنَ الْعَيْشِ الْكَرِيهِ

إِذَا أَبْصَرْتُ قَبْرًا مِنْ بَعِيدٍ   وَدِدْتُ لَوْ أَنَّنِي مِمَّا يَلِيهِ

إِذَا رَحِمَ الْمُهَيْمِنُ نَفْسَ حُرٍّ   تَصَدَّقَ بِالْوَفَاةِ عَلَى أَخِيهِ

وَكَانَ مَعَهُ رَفِيقٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُاللّٰهِ الصُّوفِيُّ فَلَمَّا سَمِعَ هٰذِهِ الْأَبْيَاتَ اشْتَرَى لَهُ بِدِرْهَمٍ لَحْمًا وَطَبَخَهُ وَأَطْعَمَهُ وَتَفَارَقَا .

---

٤٩ - اَلْوَزِيرُ الْمُهَلَّبِيُّ وَعَبْدُاللّٰهِ الصُّوفِيُّ -٢

وَتَنَقَّلَتِ الْأَحْوَالُ بِالْمُهَلَّبِيِّ وَتَوَلَّى الْوِزَارَةَ لِمُعِزِّ الدَّوْلَةِ بِبَغْدَادَ وَضَاقَتِ الْأَحْوَالُ بِرَفِيقِهِ الَّذِي اشْتَرَى لَهُ اللَّحْمَ وَبَلَغَهُ وِزَارَةُ الْمُهَلَّبِيِّ فَقَصَدَهُ وَكَتَبَ إِلَيْهِ .

أَلَا قُلْ لِلْوَزِيرِ فَدَتْهُ نَفْسِي   مَقَالَةَ مُذَكِّرٍ مَا قَدْ نَسِيهِ

أَتَذْكُرُ إِذْ تَقُولُ لِضَنْكِ عَيْشٍ   أَلَا مَوْتٌ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ

فَلَمَّا وَقَفَ عَلَيْهِ تَذَكَّرَهُ وَهَزَّتْهُ أَرْيَحِيَّةُ الْكَرَمِ فَأَمَرَ لَهُ فِي الْحَالِ بِسَبْعِمِائَةِ دِرْهَمٍ وَوَقَّعَ فِي وَرَقَتِهِ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ ثُمَّ دَعَا بِهِ فَخَلَعَ عَلَيْهِ وَقَلَّدَهُ عَمَلًا .

وَقَدْ قَالَ الْمُهَلَّبِيُّ فِي أَيَّامِ فَاقَتِهِ أَبْيَاتًا مِنْهَا .

وَلَوْ عُرِضَتْ عَلَى الْمَوْتَى حَيَاةٌ   بِعَيْشٍ مِثْلِ عَيْشِي لَمْ يُرِيدُوا

وَبَعْدَ أَنْ وَلِيَ الْوِزَارَةَ عَمِلَ

رَقَّ الزَّمَانُ لِفَاقَتِي   وَرَثَى لِطُولِ تَحَرُّقِي

فأنا الذي ما ارتجبـ — ـه وحاد عما اتقي
فلأصفحن عما أتا — ه من الذنوب السبق
حتى جنايته بما — خلع المشيب بمفرقي

ولقد كان المهلبي من حيث الكرم والبلاغة كما قال فيه الصاحب بن عباد .

فخاتم كامن في بطن راحته — وفي أناملها سحبان مستتر

طرف من أخبار فرسان العرب

٥٠ - عنترة بن شداد - ١

اعلم أن العرب في الجاهلية لم يزالوا في كر وفر وغارات ومحاربات . وللفروسية عندهم أهمية كبيرة وللفارس مقام كبير . ومن أشهر فرسانهم عمرو بن معدي كرب وعنترة العبسي وهما يعدان أيضا من شعراء الطبقة العليا وأما عنترة فكانت أمه أمة سوداء فظهر عنترة أسود . وكانت العرب قبل الإسلام تستعبد ابن الأمة ولذلك

كان أبو عنترة يحسب عنترة عبده ولا يقول إنه ابنه .. وحدث أن أغار بعض قبائل العرب على بني عبس . وأسروا قوما منهم فيهم أبو عنترة وأهل بيته واستاقوا إبلهم وماشيتهم فتبعهم عنترة واستخلص منهم ابنة عمه ثم امتنع من الكر فقال له أبوه كر يا عنترة . فقال العبد لا يكر فقال كر وأنت حر . فكر على القوم واستنقذ ما في أيديهم من الغنيمة فادعاه أبوه بعد ذلك .

٥١ - عنترة بن شداد - ٢

وعنترة هذا من الشعراء المجيدين وهو أحد أصحاب المعلقات السبع ويضرب ببطولته المثل في العرب وكتاب عنترة الذي يشتمل على حكايات خرافية في شجاعة عنترة يقرأ في المقاهي .

وعلى أي حال فعنترة بطل مغوار وشاعر مفلق تنبئ أشعاره عن روحه الحماسية وتبعث في النفس العزة والأنفة كما ستمر بك وهو

كذلك سامي الأخلاق كريم النفس وهو كما يقول :

تُعيّرني العِدى بسواد جلدي وبيض خصائلي تمحو السوادا

وقد قال أحد العلماء ليت لنا مع إسلامنا كرم أخلاق الجاهلية

هذا عنترة الفوارس ليس له دين منعه كرم نفسه ما لا يمنع ابا نواس إسلامه .

يقول عنترة :

وأغض طرفي إن بدت لي جارتي

حتى يواري جارتي مأواها

ولكن ابا نواس يقول من الأبيات ما تنفر منه الطباع السليمة وتبرأ منها الأخلاق السامية .

٥٢ - نموذج من الشجاعة - ١

نُقل عن الربيع حاجب أبي جعفر المنصور قال ما رأيت رجلا احضر جنانا من رجل سُعي به إلى المنصور أن عنده ودائع وأموالا لبني أمية فأمرني بإحضاره فأحضرته ودخلت به إليه فقال

المنصور قد رفع إلينا خبر الودائع والأموال التي عندك لبني أمية فأخرجها لنا . فقال يا أمير المؤمنين أوارث أنت لبني أمية ؟ قال لا . قال أفأنت وصي لهم ؟ قال لا . فقال الرجل إذا فما سبب سؤالك عما في يدي من ذلك . فأطرق المنصور ساعة ثم رفع رأسه وقال للرجل إن بني أمية ظلموا المسلمين في هذه الأموال وأنا وكيلهم في حقهم فأريد أن آخذ هذه الودائع وأردها إلى بيت المال . فقال الرجل يا أمير المؤمنين يلزم في ذلك إقامة البينة العادلة على أن الذي في يدي لبني أمية خانوا به واغتصبوه ظلما من أموال المسلمين . فعاد المنصور وأطرق إلى الأرض ساعة ثم رفع رأسه والتفت إلي وقال لي يا ربيع ما وجب على الرجل عند ناشئ .

٥٣ - نموذج من الشجاعة - ٢

ثم التفت إلى الرجل مبتسما وقال له هل لك حاجة فأقضيها لك . فقال نعم يا أمير المؤمنين حاجتي أن تجمع بيني و

بين من سعى بي إليك فوالله ما عندي لبني أمية شيء ولكن لما سألتني رأيت ما قلته أقرب إلى الخلاص والنجاة . فالتفت المنصور إلي وقال يا ربيع اجمع بينه وبين من سعى به فأخذت الرجل وجمعته بالذي سعى به فحين رآه الرجل قال هذا غلامي سرق ثلاثة آلاف دينار من مالي وهرب مني . فلما سمع المنصور ذلك هدده وشدد عليه . فأقر الغلام بصدق كلام الرجل وأنه غلامه وسعى بمولاه ليسلم هو من الوقوع في يده . فالتفت المنصور إلى الرجل وقال نسألك العفو عنه فقال الرجل يا أمير المؤمنين صفحت عن جرمه وأبرأت ذمته من المال وأعطيته ثلاثة آلاف دينار أخرى . فقال المنصور ما على ما فعلت من الكرم مزيد . فقال بلى يا أمير المؤمنين هو كلامك لي وعفوك عني . ثم استأذن وانصرف . وكان المنصور بعد ذلك يذكره ويتعجب ويقول ما رأيت قط مثل هذا الرجل .

---

٥٤ - قدوم كعب بن زهير على رسول الله (ص) - ١

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسمع الأشعار ويجيز عليها . وفي كتاب الطبقات لابن السبكي وغيره من كتب السيرة والتاريخ والأدب شيء كثير من ذلك . ومنه أن كعب بن زهير بن أبي سلمى كان قد تأخر إسلامه وكان يذكر رسول الله بالسوء . فكتب إليه أخوه بجير بن زهير أن رسول الله أهدر دمه ودم غيره من شعراء قريش الذين يهجونه ويؤذونه وأنهم هربوا في كل وجه . فإن كانت لك في نفسك حاجة فائت رسول الله فإنه لا يقتل أحدا جاءه تائبا وإن أنت لم تفعل فانج إلى حيث أمكنك من الأرض . فلما بلغ الكتاب كعبا خاف على نفسه وضاقت عليه الأرض وقال أعداؤه إنه مقتول . فلما لم يجد بدا قال قصيدته المعروفة بانت سعاد في مدح الرسول . ثم خرج حتى أتى المدينة فنزل على أبي بكر فأتى به أبو بكر حين صلاة الصبح إلى مسجد الرسول

فصلى مع رسول الله ثم اشار ابو بكر الى رسول الله . فقال قم فاستأمنه .

٥٥ - قدوم كعب بن زهير على رسول الله (ص) - ٢

فقام كعب الى رسول الله فوضع يده في يده وهو متلثم بعمامته . فقال يا رسول الله ان كعب بن زهير قد جاء يستأمنك تائبا مسلما فهل انت قابل منه ان انا جئتك به ؟ قال رسول الله نعم : قال انا يا رسول الله كعب بن زهير فامنه النبي صلى الله عليه وسلم . فانشد كعب :

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول   متيم عندها لم يفد مكبول

حتى اتى على الابيات التي يشير فيها الى تهديد الرسول له و خوفه على نفسه وابتعاد الناس عنه :

وقال كل خليل كنت آمله   لا الهينك اني عنك مشغول

فقلت خلوا سبيلي لا ابا لكمو   فكل ما قدر الرحمن مفعول

انبئت ان رسول الله اوعدني   والعفو عند رسول الله مأمول

مهلا هداك الذي اعطاك نافلة ال   قرآن فيها مواعيظ وتفصيل

لا تأخذني باقوال الوشاة ولم   اذنب وان كثرت في الاقاويل

ان الرسول لسيف يستضاء به   مهند من سيوف الله مسلول

فكساه النبي (ص) بردة اشتراها معاوية بن ابي سفيان من آل كعب بعشرين الفا واشتراها المنصور بعده باربعين الفا وكانت الخلفاء تلبسها في الاعياد .

وفي كتاب العمدة ان الرسول اعطاه مائة ناقة فضلا عن تلك البردة .

٥٦ - نوادر عن ابي دلف - ١

كان ابو دلف احد قواد المامون ثم المعتصم من بعده وكان كريما جوادا شجاعا ذا وقائع مشهورة وصنائع مأثورة . وله صنعة في الغناء وجملة مؤلفات . وكان ملجاء الفضلاء وممدوح الشعراء . ولابي تمام الشاعر العربي الكبير احسن المدائح فيه .

١ - مدحه يوما شاعر يسمى بكر بن النطاح ببيتين وهما :

يَا طَالِبًا لِلْكِيمِيَاءِ وَعِلْمِهِ   مَدْحُ ابْنِ عِيسَى الْكِيمِيَاءُ الْأَعْظَمُ
لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا دِرْهَمٌ   وَمَدَحْتَهُ لَأَتَاكَ ذَاكَ الدِّرْهَمُ

فَأَعْطَاهُ عَشَرَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ . فَاشْتَرَى بِتِلْكَ الدَّرَاهِمِ قَرْيَةً فِي نَهْرِ الْأُبُلَّةِ. ثُمَّ جَاءَ يَوْمًا فَأَنْشَدَهُ .

بِلَا ابْتَعْتُ فِي نَهْرِ الْأُبُلَّةِ قَرْيَةً   عَلَيْهَا قُصَيْرٌ بِالرُّخَامِ مُشَيَّدُ
إِلَى جَنْبِهَا أُخْتٌ لَهَا يَعْرِضُونَهَا   وَعِنْدَكَ مَالٌ لِلْهِبَاتِ عَتِيدُ

فَقَالَ كَمْ ثَمَنُ هٰذِهِ الْأُخْتِ فَقَالَ عَشَرَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ فَدَفَعَهَا لَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ تَعَلَّمْ أَنَّ نَهْرَ الْأُبُلَّةِ عَظِيمٌ وَفِيهِ قُرًى كَثِيرَةٌ وَكُلُّ أُخْتٍ إِلَى جَانِبِهَا أُخْرَى وَإِنْ فَتَحْتُ هٰذَا الْبَابَ اتَّسَعَ عَلَيَّ الْخَرْقُ فَاقْنَعْ بِهٰذِهِ وَنَصْطَلِحُ عَلَيْهَا .

٥٢ - نَوَادِرُ عَنْ أَبِي دُلَفٍ - ٢

٢- كَانَ أَبُو دُلَفٍ قَدْ طَعَنَ فَارِسًا فِي إِحْدَى حُرُوبِهِ فَنَفَذَ السِّنَانُ فِيهِ إِلَى أَنْ وَصَلَ إِلَى فَارِسٍ وَرَاءَهُ فَنَفَذَ فِيهِ أَيْضًا فَقَتَلَهُمَا . وَفِي ذٰلِكَ يَقُولُ بَكْرُ بْنُ النَّطَّاحِ .

قَالُوا وَيَنْظِمُ فَارِسَيْنِ بِطَعْنَةٍ   يَوْمَ الْهِيَاجِ وَلَا تَرَاهُ كَلِيلًا
لَا تَعْجَبُوا فَلَوْ أَنَّ طُولَ قَنَاتِهِ   مِيلٌ إِذًا نَظَمَ الْفَوَارِسَ مِيلًا

٣ - كَانَ أَبُو عَبْدِ اللهِ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي فَنَنٍ فَقِيرًا فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ إِنَّ الْأَدَبَ قَدْ سَقَطَ نَجْمُهُ فَاعْمِدْ إِلَى سِلَاحِكَ وَادْخُلْ مَعَ النَّاسِ فِي غَزَوَاتِهِمْ عَسَى أَنْ تَسْتَفِيدَ مِنَ الْغَنِيمَةِ فَأَنْشَدَ .

تَمْشِي الْمَنَايَا إِلَى غَيْرِي فَأَكْرَهُهَا   فَكَيْفَ أَمْشِي إِلَيْهَا بَارِزَ الْكَتِفِ
ظَنَنْتِ أَنَّ نِزَالَ الْقِرْنِ مِنْ خُلُقِي   أَوْ أَنَّ قَلْبِي فِي جَنْبَيْ أَبِي دُلَفِ

فَبَلَغَ خَبَرُهُ أَبَا دُلَفٍ فَوَجَّهَ إِلَيْهِ أَلْفَ دِينَارٍ .

٤ - كَانَ أَبُو دُلَفٍ لِكَثْرَةِ عَطَائِهِ قَدْ رَكِبَتْهُ الدُّيُونُ وَاشْتَهَرَ ذٰلِكَ عَنْهُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ وَأَنْشَدَهُ .

أَيَا رَبَّ الْمَنَائِحِ وَالْعَطَايَا   وَيَا طَلْقَ الْمُحَيَّا وَالْيَدَيْنِ
لَقَدْ خُبِّرْتُ أَنَّ عَلَيْكَ دَيْنًا   فَزِدْ فِي رَقْمِ دَيْنِكَ وَاقْضِ دَيْنِي

فَوَصَلَهُ وَقَضَى دَيْنَهُ .

---

٥٨ - نوادر عن أبي دلف - ٣

٥ - كان أبو دلف يسكن مدينة الكرج وكان قد شرع في عمارتها أبوه عيسى بن إدريس وأتمها هو فمدحه بعض الشعراء ولم يحصل منه على ما في نفسه فانفصل عنه وهو يقول.

دعيني أجوب الأرض في فلواتها   فما الكرج الدنيا ولا الناس قاسم

وهذا البيت جار مجرى المثل اليوم   والقاسم اسم أبي دلف

٦ - لما قدم أبو دلف بغداد من الكرج أعد له الأمير علي بن عيسى بن ماهان مأدبة واحتفل بها غاية الاحتفال فجاء بعض الشعراء ليدخل دار علي بن عيسى فمنعه البواب فصبر حتى جاء أبو دلف ليدخل الدار فقدم إليه الشاعر ورقة فإذا فيها مكتوب

قل له إن لقيته   متأن بلا وهج
جئت في ألف فارس   لغداء من الكرج
ما على الناس بعدها   في الدناءات من حرج

فرجع أبو دلف وحلف أنه لا يدخل الدار ولا يأكل شيئا من الطعام.

٥٩ - همة بوران

كان الحسن بن سهل بن نوبخت وزير المأمون وكان المأمون قد تزوج بابنته بوران واحتفل أبوها بأمرها وعمل لها من الولائم والأفراح ما لم يعهد مثله في عصر من الأعصار وانتهى أمره إلى أن نثر على بني هاشم والقواد والكتاب والوجوه بنادق مسك فيها رقاع بأسماء ضياع وعقارات وجوار ودواب وغير ذلك فمن وقعت في يده بندقة فتحها وقرأ ما في الورقة وذهب إلى الوكيل المعين لذلك وأخذ ما فيها سواء كان ضيعة أو ملكا آخر أو فرسا أو جارية أو مملوكا ثم نثر بعد ذلك على الناس الدنانير والدراهم ونوافج المسك والعنبر. وأنفق على المأمون وقواده وجميع من كان معه من الأجناد تسعة عشر يوما. فكان مبلغ النفقة خمسين ألف ألف درهم أي خمسين مليونا.

وأجلس المأمون على بساط من الذهب ونثر عليه الدر حتى ستر

اَلْبِساطَ فَقالَ الْمَأْمُونُ كَأَنَّ اَبانُواسٍ كانَ يَنْظُرُ اِلى هٰذا لَمّا قالَ .

كَأَنَّ صُغْرىٰ وَكُبْرىٰ مِنْ فَقاقِعِها حَصْباءُ دُرٍّ عَلَى الْاَرْضِ مِنَ الذَّهَبِ

وَلَمّا دَخَلَ الْمَأْمُونُ عَلىٰ بُورانَ خَيَّرَها اَنْ تَطْلُبَ ماتُرِيدُ مِنَ الْمالِ

وَالْجَهازِ . فَقالَتْ طَلَبِى اَنْ تَعْفُوَ عَنْ عَمِّكَ اِبْراهِيمَ .

وَكانَ اِبْراهِيمُ هٰذا قَدْ خَرَجَ عَلَى الْمَأْمُونِ لَمّا كانَ الْمَأْمُونُ بِخُراسانَ

وَعَزَلَهُ بِمُساعَدَةِ بَقِيَّةِ الْعَبّاسِيِّينَ وَجَلَسَ مَكانَهُ عَلىٰ سَرِيرِ الْخِلافَةِ

فَتَوَجَّهَ اِلَيْهِ الْمَأْمُونُ مِنْ خُراسانَ وَهَرَبَ اِبْراهِيمُ وَاخْتَفىٰ

فَعَفا عَنْهُ الْمَأْمُونُ اِجابَةً لِطَلَبِ بُورانَ .

وَالْحَسَنُ بْنُ سَهْلٍ اَبُو بُورانَ اِيرانِىٌّ كَما تَرىٰ مِنْ اِسْمِ جَدِّهِ نُوبَخْتَ .

بخط محمد تقی - کمال

لغات

-۱-

		اَذًى	اذیّت - آزار
سائل	گدا و خواهنده	اَلَّتِى وَضَعْتِها	که آنرا گذاردی
تَتَعَشّىٰ	شام میخورد	فِى فَمٍ	در دهان
فى فِيهِ	در دهانش	-۲-	
بَكَّرَتْ	صبح زود رفت	سِراج	بمعنی چراغ و نام شخصی است
فِى الْغَدِ	در فردا	وَرّاق	صحاف - مجلد گر
فَاخْتَلَسَهُ	پس در ربود اورا	جَهَّزَ	فرستاد
ذِئْب	گرگ	لِيَبْتاعَ	تا خریداری کند
وَقَفَتْ	ایستاد	زَيْت	روغن زیتون
يارَبِّ وَلَدِى	ای خدا فرزندم	لِفْت	شلغم
فَاَتاها آتٍ	پس آینده ای نزد او آمد	فَقَلَبَهُ	پس وارونه کرد آنرا
عُنُق	گردن	یعنی ریخت روغن زیتون را	
اِسْتَخْرَجَتْ	بیرون آورد	حادّ	تند و تیز
مِنْ غَيْرِ اَذًى	بدون آزار	اَنْكَرَ	زشت شمرد
هٰذِهِ بِتِلْكَ اللُّقْمَةِ	این بعوض آن لقمه	بَيّاع	فروشنده - سوداگر - بقال

لِمَ (لِمَ) برای چه ؟ چرا
یاسَیِّدی ای سرور من
مالی (ما-ل-ی) نیست مرا
مالی ذَنبٌ مرا گناهی نیست
لِاَنَّهُ (ل-ان-ه) برای اینکه
ه و- زیرا او - چه او
اَعطِنی بده مرا

-۳-

دَفَعَ داد
رُقعَة نامه
یَحُثُّ وادار میکرد
ظَهر پشت
نَمیمَة سخن چینی
جَبَرَهُ الله خدایش اصلاح کند
ساعی سعایت کننده و سخن چین
لَعَنَهُ الله خدایش دور دارد

-۴-

نائِمون خوابیدگان
فَخَطَرَ لَهُ پس بخاطر رسید او را
اَن یُدَبِّرَ حیلَةً که چاره ئی بکار برد
حیلَة چاره - مکر
غَنیمَة سود
قَرَصَ نشکون گرفت
اَفاقَ بهوش آمد - بیدار شد
مُنزَعِج بهم برآمده - پریشان و آشفته
اَخَذَ یَصیحُ شروع کرد بفریاد زدن
اِنتَبَهَ بیدار شد .
صُراخ فریاد
رَکَضا دویدند
اِلی حَیث بسمت محلی که
غایَة مقصود
اَسرَعَ شتافت

ما یَروقُ لَهُ آنچه را که بنظرش خوش میآید
مُتَداعی خرد و درهم شکسته
سَقَطَ افتاد - فروریخت
شَقی بدبخت

-۵-

عِمادُ الدَّولَة نام یکی از ملوک آل بویه
اِغتَمَّ غمنده شد
مُستَلقی بپشت افتاده - ستان
قَفا پشت گردن - پشت سر
سُلَّم نردبان
کُوَّة روزن
مَطمورَة سرپوشیده

-۶-

یُرزَقُهُ روزی داده میشود آنرا
یَعیشُ زندگی کند

فَاِن عَدِمَهُ پس اگر آنرا نداشته باشد
تَتَحَلّی آرایش یابد
تَستُرُهُ پوشیده و دارد او را
تُحرِقُهُ بسوزاند او را
تُریحُ آسوده سازد
اَبی العَیناء کنیه شخصی است
جَزیل بسیار
اَحسَنَ صِلَتَهُ صله او را خوب کرد
او را صله خوب داد

-۷-

جَمَل شتر نر
اَخفاف کفشها (جمع خف)
تَسَطُّح صاف و هموار بودن
اِستِواء همواری
اِتِّساع گشادگی
شَقّ شکاف

لِتَمْشِي	برای اینکه راه بروی	لَمْ اَدْرِ	ندانسته ام
تُضاهي	مشابهت دارد	وَسَّعَ	گشاده کرد
حِصان	اسب نر	جُنْد	سپاه
قَضاء	بسر بردن	دَلائِل	نشانه ها
بَوادي	(جمع بادیه) صحرا و بیابانها	-٩-	
يَقْتاتُونَ	تغذی میکنند ـ میخورند		
يَكْتَسُونَ	جامه میگیرند ـ میپوشند	مَرَّ	گذر کرد
وَبَر	کرک	جائِع	گرسنه
-٨-		جَرِّبُوني	مرا بیازمائید
خَيّاط	درزی	رَطْلَيْنِ	(مثنای رطل) دو من
اُطْرُوش	کر	خُبْز	نان
يَخِيطُ	جامه میدوخت	يَفْتَحُ اللهُ لَكَ	خدا ترا گشایش دهد ـ خدا
اِنْ غَمَزَ عَلَيْهِ	که درباره اش غمازی کرده اند		بدهد
وَدِيعَة	امانت	كِسْرَة	تکه
سَلَفَكَ	پیش از تو	ما نَقْدِرُ عَلَيْها	بران قادر نیستیم
لَمْ يَدَعْ	نگذارده است		بدان دسترس نداریم

بُرّ	گندم		دعوت شده اند
فُول	باقلا	تَبِعَهُمْ	از پی ایشان رفت
شَعِير	جو		بدنبالشان افتاد
دُهْن	روغن	وَلِيمَة	مهمانی ـ سور
لَبَن	شیر	مَدائِح	مدیحه ها ـ قصائد مدح
فَما جُلُوسُكُمْ هٰهُنا	پس نشستن شما در اینجا	اَنْشَدَ	سرود ـ خواند
	چیست	لَمْ يَبْقَ	نماند
قُومُوا فَاسْئَلُوا	برخیزید و گدائی کنید	اَنْشِدْ شِعْرَكَ	شعرت را بخوان
اَحَقّ	سزاوارتر	مِنَ الْغاوِينَ	از گمراهانم
سُؤال	پرسیدن ـ خواستن ـ گدائی	يَتْبَعُهُمْ	از پی ایشان میروند
	کردن .	غاوُونَ	(جمع غاوی) گمراهان
-١٠-		اَمَرَ لَهُ بِجائِزَةِ الشُّعَراءِ	فرمود او را جایزه
طُفَيْلِيّ	کسی که ناخوانده بمهمانی مردم رود		شاعران بدهند
	بدو بار شونده	-١١-	
لَمْ يَشُكَّ	شک نکرد	قانِص	شکارچی
اِنَّهُمْ فِي دَعْوَةٍ	که ایشان در دعوتی اند	قَوْس	کمان

نُشّاب	تیر	اَنْیاب	(جمع ناب) نیشها
لَمْ یُجاوِزْ	نگذشته بود	صَرَعَتْهُ	بخاک انداخت اورا
غَیْرَ بَعیدٍ	نه دور ـ نزدیک	اَطارَتْ	پرانید
لَمْ یُجاوِزْ غَیْرَ بَعیدٍ	راه دوری نپیموده بود	وَقَعا مَیِّتَیْنِ	هر دو مرده افتادند
ظَبْی	آهو	اَبْدَأُ	شروع میکنم
اِعْتَرَضَهُ	باو برخورد ـ از راه او درآمد	وَتَر	زه کمان
خِنْزیر	خوک	اَدَّخِرُ	ذخیره میکنم
بَرّی	دشتی ـ بیابانی	وَراء	پشت ـ پس
اِلیٰ غَدٍ فَما وَراءَهُ	تا فردا پس آنچه	-١٢-	
پس از فرداست		زَعَمُوا	پنداشته اند
عالَجَ الْوَتَرَ	بکار زه پرداخت	(چنین پنداشته اند)	
اِنْقَطَعَ	پاره شد ـ گسیخت	قِرْد	بوزینه
طارَتْ	پرید	یَشُقُّ	می شکافد
سِیَةُ الْقَوْسِ	گوشهٔ کمان	وَتَد	میخ
نَفَذَتْ	فرو رفت ـ نفوذ کرد	اَعْجَبَهُ	خوش آمده بود اورا
اَدْرَکَهُ	رسید باو ـ دریافت اورا	تَکَلَّفَ	بدشواری برعهده گرفت

شَأْن	کار	اَغْنیٰ	توانگر ساخت
قِبَل	بجانب ـ سوی	مَدْیُون	وام دار
ظَهْر	پشت	اَدّیٰ	ادا کرد ـ پرداخت
طَرَف	کنار ـ سر	شَهِدْتُ	دیده ام
اَشَدَّ	سخت تر	مَشْهَد	مجلس
تَدَلّیٰ	آویزان شد	لا اَنْسیٰ	فراموش نمیکنم
ذَنَب	دم	تَغَدَّیْنا	ناهار خوردیم
شَقّ	شکاف	صَحْفَة	کاسهٔ بزرگ ـ قدح
نَزَعَ	کند ـ از جای برآورد	عَثَرَ	لغزید
لَزِمَ الشَّقُّ عَلَیْهِ	بهم برآمد شکاف بر آن	وِسادَة	مخده
فَکادَ یُغْشیٰ عَلَیْهِ	نزدیک بود که غش کند	بائِس	بدبخت
اَلَم	درد	رَوَّعْنا	ترسانیدیم
وافاهُ	بسر او رسید	لِوَجْهِ اللّٰهِ	برای خدا
اَصابَهُ	یافت اورا ـ رسید باو	وَقَعَتْ	افتاد
ما لَقِیَ	آنچه دید	اِنْکَبَّ	ریخت ـ سرنگون شد
-١٣-		ذِقَن	زنخ

مُرتَعِد	لرزان	شَباب	جوانی
اِلّاما يُقيم	مگر آنچه برپای میداشت	تَضَرَّعَ اِلَيَّ	عجز وزاری کرد نزد من
غَبَّرَ	عوض کرد	لابُدَّلي مِن قَتلِه	مرا از کشتن او گزیری نیست
اَسارير	(جمع اسرار و آن جمع سِر) خطها	اِلتَفَتَ يَميناً وَشِمالاً	براست وچپ نظر انداخت
تَبَرَّقَ	میدرخشید		
هَشاشَه	نشاط وسبکروحی	حَجَلَة	کبک
اَقبَلَ عَلَى الغُلامِ	روی بغلام کرد	بِقُربِنا	درنزدیکی ما
ماأرانا	گمان نمیکنیم خودرا	هاتَينِ	این دو - این
اَحرار	(جمع حُر) آزادان	تَذَكَّرتُ حُمقَهُ	احمقی او را بیاد آوردم
سران گردان -١۴-		اِستِشهاد	گواهی خواستن
فَأُتِيَ عَلى سِماطِهِ بِحَجَلَتَينِ	پس آورده شد بر سفره او دو کبک	يَأخُذُ بِثارِ الرَّجُلِ	میگیرد خون آن مرد را
		-١۵-	
مَشوِيَّتَينِ	بریان شده	طُلوع	نمودار شدن
مِمَّ	از چه	هائِل	ترسناک
كُنتُ اَقطَعُ	میبریدم - میزدم	تَسَلَّقَ	بالا رفت
عُنفُوان	آغاز	اُسود	(جمع اسد) شیران

قابَلَ	روبرو شد	-١۶-	
صِراع	کشتی گرفتن	حينَ يُبتَلى	وقتیکه مبتلا میشده
صَرَعَ	بخاک افکند	وَطِئَ	گام نهاد
نَجدَة	یاری	عَظم	استخوان
لَم يَجسُر	جرات نکرد	اَجمَعَ رَأيُهُم	رای ایشان یکی شد
اِستَجمَعَ	جمع کرد	مُرقِد	داروی خواب آور
تَمَكَّنَ	دست یافت	اُحمِيَ	داغ کرده شد - تافته شد
اَجهَزَ عَلَيهِ	کارش را ساخت	مِنشار	اره
حينَئِذٍ	دراین هنگام	لَم يَتَوَجَّع	اظهار درد نکرد
بادَرَ	مبادرت جست	لَئِن كُنتُ ابتُليتُ	اگر مبتلا شده باشم
يُهَنِّئُهُ	تهنیت میگفت او را	عوفيتُ	سالم گذارده شده ام
اِنتَهَرَهُ	راند او را	فَبَينَما هُوَ كَذلِكَ	در آن اثنا که وی چنین بود
اَبدَى	ظاهر ساخت		
جَبانَة	ترسوئی	اَطلَعَ	سر کشید
حِياد	بی طرفی	سَطح	بام
نَسِيَ	از خاطر برد - فراموش کرد	دَوابّ	(جمع دابه) چارپایان

سَقَطَ	افتاد	حَوْلَكَ	حق تست
-۱۷-		وَاحِدًا فَوَاحِدًا	یک یک - دانه دانه
حَطّاب	هیزم شکن	اَلرَّنَّةُ اُجْرَةُ الْاَنَّةِ	مزد ناله آواز
مَااَحْتَطَبَهُ	آنچه راکه شکسته بود		(طنین) است
قَبَضَ	گرفت	-۱۸-	
بَلِيد	کول و نادان	اَجْوَاد	جمع جواد) سخاوتمندان
رِبْح	سود	قَطُّ	هیچگاه . هرگز
اَدَّتْ بِهِمَا الْحَالُ	کشانید آن دو را	اَسْخٰى	بخشنده تر
این حالت		ضَيْفَان	(جمع ضیف) مهمانان
شَارَكْتَهُ	شرکت کردی با وی	نَاقَة	ماده شتر
فَتُشَارِكَهُ	تا شرکت کنی با وی	شَانُكُمْ	بکار برید - در کار خود کنید
بِاِزَاء	در برابر	بَارِحَةَ	دوشینه
اَئِنُّ	ناله میکردم	بَائِت	شب مانده
اَنَّةً	ناله	بَقِيْنَا	ماندیم
شَاطَرْتُهُ	نیمه کردم با او	دَنَا	نزدیک شد
تَعَب	زحمت و رنج	ثَمَن	بها - قیمت

رُمْح	نیزه	وَقَدْبَذَلَ الْجُهْدَ	وصرف کوشش کرده بود
تَمْطُرُ	میبارید	مَرَقَة	آبگوشت - شوربا
رَحِيل	کوچ	اُرُز	برنج
اِعْتَذِرِی لَنَا اِلَيْهِ	عذرخواهی کن	اَطْلَقْتُكَ	رها کنم ترا
ازطرف ما نزد او		طَلَبَ اِلَيْهِ	ازاو خواست
مَضَيْنَا	رفتیم	هَرِيسَة	طعامی که از گوشت
اِرْتَفَعَ	بلندی یافت		وگندم وروغن سازند
نَهَار	روز	مَازَالَ يَتَمَنّٰى عَلَيْهِ	پیوسته ازاو خواهش
يَصِيحُ	فریاد میزد		میکرد
خَلْفَنَا	پشت سرما	لَوْن	رنگی از طعام
قِفُوا	بایستید	اَلْوَان	رنگها - انواع
خُذُوا	بگیرید	سَئِمَ	بتنگ آمد
طَعَنْتُكُمْ	بزنم شمارا	لَمْ يَعُدْلِى	نمانده است مرا
-۱۹-		اُنَاشِدُكَ اللّٰهَ	ترا بخدا سوگند میدهم
كَیْ يَطْبُخَهُ	تا آنرا بپزد	وَتُرِيحَهُ	وآسوده سازی آنرا
يُعْتِقُهُ	اورا آزاد میکند		

-۲۰-

سِنِمّار نام مهندسی که گویند
خورنق را بنا کرده است
لایَعِیشُ زنده نماند
دُلَّ دلالت کرده شد
اورا دلالت کردند
جَزِیرَة زمینی که میان دجله
وفرات واقع است
دَفَعَ تسلیم کرد ـ سپرد
جَوْسَق کوشک ـ قصر
تُوَفُّونِی کامل وتمام میدهید مرا
وَلَمْ تَبْنِهِ ونساخته ای آنرا
طُرِحَ انداخته شد
تَقَطَّعَ پاره پاره شد

-۲۱-

وَفَدَ دسته واردین

عَبْس نام قبیله ای
ضَرِیر نابینا
ذَهاب رفتن
رُفْقَة یاران
بِتْنا شب بروز بردیم
فی بَطْنِ وادٍ درکف دره ای
طَرَقَ درشب آمد
شَرَدَ رمید ـ گریخت
حَطَّمَ خرد کرد
رِجْلَیّ مثنای (رجل)، دو پا
عَیْنا (مثنای عین)، دو چشم
اَصْبَحْتُ صبح کردم

-۲۲-

بَبْغاء طوطی
عَلَّمَها بدو آموخته بود
اَنْ تَصِیحَ که بانگ زند

هاتِ بیاور
عَظْم استخوان
اَلْقیٰ انداخت
اَمْتِعَة (جمع متاع)، کالاها
ما طابَ لَهُ آنچه اورا خوش آمدی
اَفاقَ بخود آمد
اَنْیاب (جمع ناب) نیشها
اِنْذَعَرَ بیمزده شد
صِیاح بانگ ـ فریاد
هارِب گریزان
غادَرَ رها کرد
وَثَبَ جست ـ پرید
یَهِرُّ پارس میکرد
هَرِیر پارس ـ آواز سگ
مُخِیف ترس آور
تَراکَضُوا شتافتند ـ تاختند

اَوْدَعَهُ تسلیم کرد اورا
فَلَمْ یَعُدْ لِلصَّبِیِّ و دیگر بهوش نبود
رُعْب ترس وبیم
تَدَحْرَجَ فروغلطید
سُلَّم نردبان
حَضِیض پائین
مَرْضُوض خرد شده وکوفته
اسْتَیْقَظُوا بیدار شدند
ضَجَّة فریاد ـ داد وبیداد

-۲۳-

لَحّام گوشت فروش
عَطّار عطرفروش
اِفْتَقَدَ جستجو کرد
کانَ قَدْ خَبَأَها پنهان کرده بود آنرا
بَذَلَ صرف کرد
مَساعِی (جمع مسعات)، کوششها

بَحث	کاوش کردن		-۲۳-
کَبتَة	مقدار	دَفَع	برداشت - تقدیم کرد
ظُنون	(جمع ظن) گمانها		فراداشت
غالٍ	جوشان	قِصّة	عرض حال - حکایت حال
وِعاء	ظرف	أعجَبَهُ	خوش آمد او را
تُغلی	جوشانده شود	أمسَكَ	نگاه داشت
اِنتَشَرَ	پراکنده شد	دافِع	فرادارنده - تقدیم کننده
رَوائح	بوها	مَمالیك	(جمع مملوک) بنده زرخرید
فاحَت	وزید	عَلَیَّ بِهِ	او را نزد من آرید
عُطور	بوهای خوش	طَریقَة	شیوه درویش
ذاکِیَة	پاکیزه	أظهَرَ	آگاه ساخت
بُدّ	چاره	اِذا وَقَّعتَ	هروقت توقیع مینوشتی
ذِکَن	هوش	لِیَراهُ	تا ببیند آنرا
مَقدُرَة	توانائی	حِجی	خرد
خَفایا	(جمع خفیّة) چیزهای	اِعجاب	خوش آمدن
پنهان		اِستِشهاد	شاهد آوردن

	-۲۵-	اَن اَتَحَوَّلَ	که منتقل شوم
دَجاجَة	مرغ خانگی	اَمتَنِعُ	سرباز میزدم
مَشوِیَّة	بریان شده	اَن اَقیکَ	که ترا حفظ کنم
اِنتَهَرَهُ	او را براند		که وقایه و سپر تو شوم
اِفتَقَرَ	درویش شد	یَومَ الهَولِ	روز ترس و بیم
زالَت	نابود گردید		(مراد روز قیامت است)
یَطرُقُ	میزند	فَلَم یَزَل بی	پس پیوسته مرا اصرار کرد
اِذ فَعی اِلَیهِ	بدوده	تَحَوَّلتُ	منتقل شدم
	-۲۶-	عاتِق	دوش
یحیی بن اکثم	نام یکی از قاضیان	بِحَیاتی عَلَیكَ	ترا بجان خود سوگند
عهد مأمون			میدهم
نَدُورُ	گردش میکردیم - میکشیم	لا یُنصِفُ	انصاف نمیدهد -
مِمّا یَلِی الشَّمس	از آن قسمت که نزدیک		بعدل و داد کار نمیکند
آفتاب بود		-۲۷-	
ظِلّ	سایه	کانَ کَریماً عَلَیهِ	نزد او عزیز بود
کانَ یَجذِبُنی	مرا میکشید	یُضَحّی	قربان کند

ذِبْح	سر بریدن	حِدَّة	تندی و خشم
مُصَلّی	نمازگاه	تَوْبِيخ	سرزنش کردن
اَنْ تُمْسِكَ	که بگیرد	سَبّ	دشنام دادن
تَبِعَتْهُ	از پی آن رفت	اِثْم	گناه
يَخْتَرِقُ	میان بر میکرد	حَرَج	تقصیر ـ گناه
سَطْح	بام	حارَ	متحیر ماند
وَهِيَ تَتْبَعُهُ	و آن زن از پی آن میرفت	اَعْيَتْهُ	خسته کرد اورا
جیران (جمع جار)	همسایگان	عاجز کرد اورا	
ما نَرْضی	راضی نیستیم ـ خوش نداریم	حِيلَة	چاره و تدبیر
اِضْطِرار	ناچاری ـ پریشانی	نَكَد	سختی و دشواری
شاة	گوسفند	نافِذَة	پنجره
كَبْش	بره بزرگ	هُدُوء	آرامی
اِمْتَلَأَ	پر شد	اَرْدَفَها	از پی آن قرار داد
فُدِيَ	فدیه داده شد	صُحُون (جمع صحن)	قدحها
	- ۲۸ -	مَبْهُوت	حیرت زده
شَرِس	تندخوی	تَوَقَّعْتُ	پنداشتم

غَداء	ناهار	عَمَدَ بِالصَّحْن	آهنگ قدح کرد
حَدِيقَة	باغ	صَبَّ	ریخت
اَسْرَعْتُ	شتاب کردم	وَيْحَكَ	عجب از تو
عادَ الرَّجُلُ اِلی نَفْسِهِ	آن مرد بخود آمد	شُحّ	بخل
خَجِلَ	شرمنده شد	عِرْض	شرافت ـ ناموس
اِتَّعَظَ	پند گرفت	لِوَجْهِ الله	برای خدا
عاهَدَ نَفْسَهُ	با خود پیمان بست	لِتُعْذَرَ	تا معذور باشی
اَلّا يَعُودَ	که برنگردد	تُوُقِّعَ	برداشته شود
	- ۲۹ -	مَلامَة	سرزنش
لَمّا مُدَّ السِّماطَ	چون سفره گسترده شد	اَطْرَقَ	سر بزیر انداخت
وَعَلی كَفِّهِ صَحْنٌ	و بر دستش قدحی بود	مَلِيًّا	زمانی دراز
اَدْرَكَتْهُ الْهَيْبَةُ	مهابت (مجلس)	وَهَبْنا	بخشیدیم
اورا درگرفت		اَنْتَ حُرٌّ	تو آزادی
فَتَنْسُبَ	پس منسوب کردی	- ۳۰ -	
مَرَق	آش ـ آبگوشت شوربا	ساقَتِ الاَقْدارُ	قضا و قدر کشانید
يَسِير	اندک	قَبْضَة	پنجه دست

اُلْقِیَ	انداخته شد	خَلَّصَ	نجات داد
قاسی	کشید	بِضاعَة	سرمایه
لا یُهْنَأُ	خوش نیشد	اِسْتَوْقَفَ	نگاه داشت
کانَ قَدْ بَلِیَ	کهنه شده بود	بادَرَ	شتافت
حِذاء	کفش	اَوْقَفَ	آگاه ساخت
ذَکاء	هوش	مَجْهُود	نهایت کوشش
لاحَ	آشکار شد	کَیْ یَقِفَ	تا واقف گردد
دَهَمَ	بناگهان گرفت	لَمْ یَهْتَدِ	راه نیافته بود
غافَلَ	غافل کرد	دَرٰی	آگاه شد
سَجّان	زندانبان	-۳۱-	
سِکّین	کارد	حَدّاد	آهنگر
رَجا	خواهش کرد	یَحُضُّ	وا میداشت
اِسْتِبْدال	عوض کردن	دَقّوا	بکوبید
اِسْکاف	کفشگر	مَلَل	ملال
یُقَلِّبُ	زیر و رو میکرد	فُتُور	سستی
مَرْدُود	پس داده شد	لُصُوص	(جمع لص) دزدان

مارّ	گذرنده	یَبِسَ	خشک شد
یَحْوِی	محتوی است	حَلَفَتْ	سوگند خورد
ذا شَأن	مهم	اِمْتَلأ	پر شد
وَطَّنَ النَّفْس	بر خود حتم کرد	اِضْطَجَعَ	خوابید - دراز کشید
اُسْبُوع	هفته	-۳۳-	
مَلآن	پر	وَطْأة	فشار - پا گذاشتن
یَدْفَعُ	خواهد داد	یُغْضی	چشم میپوشد
تَلَطَّفَ	حیله بکار برد	مَعْشَر	گروه
اَنْصَتَ	گوش داد	تُقیٰ	پرهیزکاری
غَباوَة	کودنی - نادانی	-۳۴-	
اَقْبَلَ یَلُومُ نَفْسَهُ	شروع کرد بملامت خود	یَسْتَکْبِرُ	بزرگ شمارد
خَسِرَتْ	زیان کرد	یَسْتَصْغِرُهُ	کوچک شمارد
	-۳۲-	اَجَمَة	بیشه
عُشّ	آشیانه	مُعَلَّق	آویزان
حِنْطَة	گندم	هَبَّتْ	وزید
شَعیر	جو	قُضْبان	جمع قضیب بمعنی شاخه ها

نحو — سو - جهت
نحوه — بسویش
ضخم — ستبر
شحم — پیه
عالجه — باآن تلاش کرد
فشل — ناامیدی - کامیاب نشدن
اجهر — بلند تر

-٣٥-

اقعد — بنشین - مصدرش قعود است
خلفت — بجا گذارد
لبث — درنگ کردن ماندن
تلبث — طول کشید - چندان درنگ کرد
ابن عرس — راسو
ملوثا — آلوده
لطم — با دست زد
لیتنی — ای کاش

-٣٦-

ذکی — هوشیار
تین — انجیر
قطف — چیدن
تسلط — دست یافت
ناضجة — رسیده - پخته
افتقدی — رسیدگی کن
مندیل — دستمال

-٣٧-

سوق — بازار
ائت به — آوردی آنرا
اعط — بده
لوم — سرزنش

-٣٨-

سؤدد — ریاست - آقائی
الندی — کرم

قری — مهمانداری - آنچه برای مهمان میآورند
قرین — مثل و مانند
رایة — پرچم
یمین — دست راست

-٣٩-

بعث — عده فرستاده شده
کثیف — انبوه
فارس — سوار
یصطاد — شکار میکند
دعنی — مرا بحال خود گذار

-٤٠-

یرتعد — میلرزید - میلرزد
تضوع مسکا — بوی مشک پراکنده شد
بطن نعمان — نام جائی است
خفرات — باشرم - باحیا

یخبئن — پنهان میکنند
بنان — انگشت
جیب — گریبان
رکب — مرکب - قافله
اعرضت — روی گرداند

-٤١-

محض — خالص - خلاصه
لباب — مغز
عول — تکیه کرد - اعتماد کرد
حاشی — مگر - بجز
تذرع — توسل جست
توجع — اظهار تألم کرد

-٤٢-

غمام — ابر
جزعت — بی تاب شدم
هوت — فرو ریخت

حِمام مرگ
-۴۶-
فَدّ برید - از بالا به پائین دو نیمه کرد | لاسِیَّما خصوصاً
واشی سخن چین | لَدَی نزد
لَثَمنا بوسیدیم
-۴۷-
یُلقی الدُروس تدریس میکرد
-۴۳-
دَناءة پستی | حافِلٌ پرجمعیت
لایُبلیه کهنه نمیکند آنرا | الیَومُ شاتٍ روزی بود زمستانی
وَقَد سَقَطَ فروریخته بود
-۴۴-
وَقِح بی حیاء - بی آزرم | ثَلج برف
حِداء آوازیست که برای براندن شتران میخوانند | الطُیورُ الجارِحة مرغان شکاری
کُمّ آستین
اَسوَأ بدتر | مَسغَبة گرسنگی
ثَلجٌ خاشِف برف درشت وسخت
-۴۵-
عِقد رشتهٔ مروارید - گردن بند | حَتف اجل
لُؤلُؤ مروارید | جَوَّنها بخشیدی باو
اَتَجَمَّل آرایش کنم | عَوَّنهُ فرومیگرفت اورا

اُفکَل لرزنده | دَنا رحم کرد - بر فرده زاری
حادَ سرگردان شد | گرد و او راستود
-۴۸-
اَنالَنی بمن داد
ضائقة تنگدستی - سختی | ما اَرتَجیه آنچه را امید داشتم
اَلاَمَوتٌ آیا نیست مرگی | حادَ برکنار شد
کَرِیه ناپسند - ناخوش | صَفَح گذشت کردن - عفو نمودن
-۴۹-
تَنَقُّل بسیار گردش کردن جابجا شدن
-۵۰-
کَرّ وَفَرّ جنگ و گریز
اَمَة کنیز
ضَنک تنگدستی - سختی | اِستاقوا راندند
اَریَحیّة شادمانی و خوشدلی که به بخشش واحسان کردن حاصل شود
-۵۱-
بُطولة دلاوری
تَوقیع پی نوشت - آنچه در زیر نامهٔ کسی نویسند | مَقاهی قهوه خانه ها
مِغوار دلیر - جنگجو - حمله آور
نَبَتَ رویاند | فَلَق امر شگفت آور
فاقة بیچیزی - نیازمندی | شاعِرٌ مُفلِقٌ شاعر مبتکر

انفة — ننگ داشتن از کاری یا چیزی
تمحو — پاک میکند

-۵۲-

جنان — دل
وداٰئع — سپرده ها
بیّنة — گواه
اطرق — سرخود را بزیر انداخت

-۵۳-

سعی — سخن چینی کرد
سرق — دزدید
قطّ — هیچوقت - هرگز

-۵۴-

یجیز — جایزه میداد - صله میداد
اهدردمه — خونش را رایگان کرد
کل وجه — هرسو - هرطرف
بُدّ — چاره

استئمان — زینهار خواستن

-۵۵-

لثام — پارچه ایست که بینی و دهان را با آن می پوشانند
بانت — دور شد
متبول — شیفته - بیمار عشق
مکبول — اسیر - مقیّد
ابتعاد — دوری گرفتن
متیّم — اسیر عشق
مهلاً — آهسته
مهنّد — شمشیر هندی

-۵۶-

صنائع — نیکی ها
رُخام — سنگ
عتید — آماده - مهیّا

-۵۷-

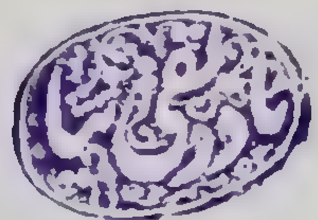
طعن — با نیزه زد
هیاج — رزم
کلیل — کند
سقط نجمه — کنایه از بی اعتبار شدن است
نزال — مبارزه - جنگ تن بتن
منائح — بخششها

-۵۸-

اجوب الارض — در زمین گردش کنم
اعدّ — آماده کرد
مأدبة — مهمانی - غذائی که برای مهمانی آماده کنند
احتفل — خوب پذیرائی کرد - جشن گرفت
وهج — برافروختن

-۵۹-

بنادق — گلوله هائی بود که از گل یا مشک یا چیزهای دیگر میساختند
رقاع — یادداشتها - نوشته ها
نوافج المسك — نافه های مشک
حصباء — سنگ ریزه - ریگ









کتاب عربی

سال سوم دبیرستانها



بهای تمام کشور ۱۲ ریال